

نام کتاب: رساله لقاء الله

نویسنده: میرزا جواد آقا ملکی
تبریزی (رحمه الله علیه)

پیشگفتار پژوهنده

بسم الله الرحمن الرحيم
رساله لقاء الله يا سير و سلوك^(۱) اثر
ارزنده و شورانگيز حضرت آيتالله سندالتجريد
و العرفان حاج ميرزا جواد آقا ملكي
تبريزي (وفات : ۱۳۴۳ ه. ق = ۱۳۰۴ ه. ش)
است.

اين عارف بزرگ و حكيم فرزانه يكي از
برجستگان و نخبگان عرصه عرفان نظري و
عملي قرن اخير است. ايشان در گسترش اخلاق
و عرفان در ميان اهل علم و ايمان، سهم
به سزايي داشته اند و با نگارش سه كتاب
مهم و سرنوشت ساز يعنى المراقبات،
اسرار الصلاه و لقاء الله گام مهمي در راستاي
تهذيب اخلاق مردمان برداشته اند. مؤلف با
طرح و سبك ساده و روشن مطالب سير و سلوك
را بيان کرده اند چنانكه براي همگان قابل
درک است و براي همين نيز از كتابهاي
ايشان استقبال كم نظيري به عمل آمده
است. مؤلف از شاگردان معروف عارف نامي
آخوند ملاحسينقلي همداني و استاد امام
خميني است.^(۲) امام راحل براي اين استاد
بزرگوارش احترام و قدر و مقام خاص قائل
بوده و در نوشته هایش از او با احترام
ياد می کند و خواندن كتابهايش را توصيه
می فرماید : از علمای معاصر، كتب شيخ
جليل القدر عارف بالله حاج ميرزا جواد
تبريزي (قدس سره) را مطالعه كن، شايد -
ان شاء الله تعالى - از اين تأبي^(۳) و تعسف^(۴)
خارج شوي^(۵) و در بحث لقاء الله می فرماید
: ... اگر کسی تفصيل بيشتري بخواهد به
رساله لقاء الله مرحوم عارف بالله حاج ميرزا

جواد تبریزی (قدس سره) رجوع کند که اخبار در این باب را تا اندازه‌ای جمع کرده است. ^(۶)

علامه سید محمد حسین طهرانی (رحمه الله) درباره کتاب لقاء الله می‌نویسد: حقاً از نفیست‌ترین کتب مدونه در عرفان و سلوک است، ^(۷) کتاب لقاء الله ایشان آتشی مخصوص دارد و برای فتح باب سالکین الی الله، کلید و رمز موفقیت است. ^(۸)

علامه حسن زاده آملی نیز می‌فرماید: ... تا شنیدم آن جناب را رساله‌ای در لقاء الله است برای تحصیل آن بسیار این در و آن در زدم تا به حکم این که عاقبت جوینده یابنده بود، آن را تحصیل کرده با شراشر جان و دلم آن را مطالعه کردم و در حد وسع خودم از او حظ و لذت برده‌ام. ^(۹)

آیت الله میرزا خلیل کمره‌ای (رحمه الله) می‌فرماید: این کتاب لقاء الله که با حجم کوچک، بسیار بزرگ و سترگ و محتوی اعظم موضوعات و اهم مقاصد است که راه به خدا باشد، در نظر زمره‌ای از مخلصین خلص، برای ابرار به منزله جان است، مسحه‌ای از انوار الهی بر جبهه آن نمایان است. ^(۱۰)

آیت‌الله فهری می‌فرماید: این کتاب لقاء الله، از آن رو که حقایق آن التقاطی نیست بلکه نویسنده اش خود، سالک این راه و اهل وجدان و در عین حال، فقیه‌ای عالیقدر و متشرعی دور از تمایل به افراط و تفریط و ملتزم به صراط مستقیم اهل بیت (علیهم السلام) بوده و برای مبتدیان در سلوک آنقدر سودمند است که شاید تا مدت‌ها آنان را از استاد بی‌نیاز کند. این کتاب در تجزیه و تحلیل غامضترین مسایل اسلامی که نوشته‌های بسیاری از مدعیان بی‌خبر بجز

سرگردانی و یا احياناً گمراهی و انحراف فکری، نتیجه‌ای دستگیر نمی‌شود، آنچنان ماهرانه و با بینش کامل و کافی از پیچ و خم‌های این گردنه صعب العبور، گذشته که برای سالک الی الله با کمال اطمینان خاطر، چراغ راه و نور تابان است. ^(۱۱)

علامه طباطبایی (قدس سره) درباره کتاب المراقبات میرزا جواد آقا تبریزی، می‌فرماید: ... این کتاب دریایی است پر از مروارید که در پیمان‌ه نگنجد و نویسنده آن بدون شك الگوی بلند مرتبه والا مقامی است که قدر و ارزشش با متر و مقیاس، اندازه نمی‌شود... در این کتاب، لطایف و تیزبینی‌هایی است که همیشه اهل ولایت الهی از آن مراقبت می‌کردند. ^(۱۲)

چون درباره شرح حال و مقامات و کرامات مؤلف محترم و کتابهای ارزنده ایشان، در کتاب طبیب دلها به تفصیل سخن گفته‌ام دیگر در اینجا آنها را تکرار نمی‌کنیم فقط علت تحقیق و ترجمه جدید رساله لقاءالله را ذکر می‌نماییم.

علامه طهرانی (رحمه الله) درباره رساله لقاءالله و نیاز به تصحیح جدیدی از آن می‌فرماید: این رساله در اولین مرتبه توسط آقای حاج میرزا خلیل کمره‌ای طبع شد و در آن تحریفات و اضافاتی صورت گرفت. سپس از روی آن نسخه مطبوعه، عکس برداری شده و با حذف بعضی از ضمائم، باز با تحریفات واقع در متن به طبع رسید: و آقا سید احمد فهری آن را به ضمیمه مقاله‌ای از آیت‌الله خمینی (رحمه الله) در جمله منشورات نهضت زنان مسلمان منتشر کرد. و تحریفات و تصحیفات این طبع از حیثه بیان بیرون است. در سنه ۱۴۰۵ هجریه قمریه انتشارات هجرت اقدام به طبع آن نمود که گرچه آن نسبتاً پاکیزه‌تر است ولیکن مع ذلك خالی از تحریف نیست و این به سبب

نسخه‌های مطبوعه‌ای بوده است که در طبع آن دخالت داشته‌است. امیدوارم خداوند مرا یا شخص دیگر را توفیق دهد تا به طبع آن از روی نسخه اصلی بدون يك جمله کم و یا زیاد اقدام نماید والله المستعان. (۱۳)

همین فرمایش علامه طهرانی باعث شد تا در جستجوی نسخه اصلی برآییم که پس از پیگیری و پرس و جوها سرانجام نسخه خوب و پاکیزه‌ای از آن را فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی شناسایی کردیم و کپی از آن تهیه نمودیم. این نسخه در تملك آیت‌الله سید حسین فاطمی قمی - که از شاگردان معروف و نامی میرزا جواد آقا تبریزی به شمار می‌آیند - بوده و در اوائل نسخه مهر تملك با سجع نام فاطمی آمده است. این نسخه توسط برادرزاده مؤلف، جناب دکتر عبدالحمید ملکی ملقب به ملك الاطباء در سال ۱۳۳۷ هجری قمری - یعنی شش سال قبل از رحلت مؤلف محترم - کتابت شده و به نظر ایشان نیز رسانده شده که مؤلف حواشی بر آن اضافه کرده‌اند. بعد از مقابله دقیق با این نسخه، با چاپهای دیگر یعنی چاپ آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای، چاپ مصطفوی، چاپ هجرت و چاپ آیت الله فهری نیز مقابله شده است و با توجه به اینکه حدود نصف رساله لقاءالله به عربی بود، اینجانب مطالب عربی و احادیث را ترجمه کرده و در متن کتاب داخل کرده قرار دادم و اگر لازم بود کلمه یا جمله‌ای به متن افزوده شود آن را هم داخل کرده گذاردیم و آیات و احادیث را اعراب گذاری نموده و منابع و مأخذ آنها را ذکر کردیم و حواشی که خود مؤلف محترم در نسخه مصحح با امضای منه عفی عنه آورده بود در پاورقی با عبارت مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی داخل پرانتز آورده ایم. توضیحاتی نیز از بزرگان عرفان و فلسفه

به خصوص مرحوم علامه سید محمد حسین
طهرانی در پاورقی ذکر کرده ایم.

شایان ذکر است که یکی از امتیازات این
چاپ ضمائ آن می باشد که دو رساله ارزنده
در مسأله لقاء الله و يك نامه عرفانی و يك
قصیده است :

لقاء الله به قلم عارف و محدث نامی مرحوم
فیض کاشانی؛

کیفیت لقاء الله به قلم احیاگر علم و
عرفان و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران،
حضرت امام خمینی - روحی له الفداء -
قصیده لقائیه از علامه استاد حسن آزاده
آملی؛

نامه عرفانی آیت الله میرزا جواد آقاملکی
تبریزی به علامه شیخ محمد حسین اصفهانی
(قدس سره) .

امید است این رساله شورانگیز عارف
تبریز، در ایجاد سوز و گداز، و در لقای
آن خدای بنده نواز، کارساز گردد و
روزنه ای برای اهل راز و نیاز باشد و تلاش
این ناچیز نیز، در روز رستاخیز، مقبول
درگاه خداوند عزیز قرار گیرد و روح مؤلف
بزرگوار شاد و خشنود گردد.

حوزه علمیه قم

۱۳۸۰

صادق حسن زاده

مقدمه مولف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلوه على رسول الله و على آله امانه الله

در قرآن مجید زیاده از بیست جا عبارت لقاء الله و نظر بر خداوند وارد شده، و هکذا در تعبیرات انبیا و ائمه (علیهم السلام) و از این طرف هم در اخبار، در تنزیه حق - جل و علا - کلماتی وارد شده که ظاهرش تنزیه صرف است از همه مراتب معرفت.

علمای شیعه - رضوان الله علیهم - را هم در این باب مذاق‌های مختلفه است؛ عمده آن دو مذاق است: تنزیه صرف حتی اینکه منتهای معرفت همان فهمیدن این است که باید خداوند را تنزیه صرف نمود و آیات و اخباری که در معرفت و لقاء الله وارد شده است، آنها را تأویل نمود.

مثلاً تمام آیات و اخبار لقاء الله را معنی می‌کنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب.

و فرقه دیگر را مذاق این است که اخباری که در تنزیه صرف وارد شده است باید جمع میان آنها و اخبار تشبیه و اخباری که ظاهر در امکان معرفت و وصول است، به این طور نمود که: اخبار تنزیه صرف را حمل کرد به معرفت به طریق رؤیت به این چشم ظاهر و به معرفت کنه ذات اقدس الهی؛ و اخبار تشبیه و لقاء و وصول و معرفت را حمل کرد به معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات الهی و تجلی مراتب ذات و اسماء و صفات حق تعالی، به آن میزان که برای ممکن، ممکن است.

و به عبارت دیگر، ^(۱۴) کشف حجب ظلمانیه و نورانیه که برای عبد شد؛ آن وقت معرفت بر ذات حق تعالی و اسماء و صفات او پیدا می‌کند که آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن کشف نیست.

و به عبارت دیگر، انوار جمال و جلال الهی در قلب و عقل و سر خواص اولیای او تجلی می‌کند، به درجه‌ای که او را از خود فانی می‌نماید و به خود باقی می‌دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود کرده، و به جای عقل او خود تدبیر امور او را می‌نماید. اگرچه بعد از این همه مراتب کشف سبحات جلال و تجلی انوار جمال و فنای فی الله و بقای بالله، باز حاصل این معرفت، این خواهد شد که از روی حقیقت از وصول به کنه معرفت ذات، عجز خود را بالعیان و الکشف خواهد دید.

بلی این هم عجز از معرفت است و عجز سایر ناس هم عجز از معرفت است؛ لیکن این کجا و آن کجا؟ بلی جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم. ولی قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اعلم خلق الله محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) با سایر ناس بلکه با علمای امت، زیادتر از عجز جماد یا انسان است.

اجمالاً مذاق طائفه‌ای از متکلمین علمای اعلام مذاق اول است؛ مستدلاً به ظواهر بعضی از اخبار و تأویلاً لآیات و الأخبار والأدعیه الواردة فی ذلك. ^(۱۰)

این حقیر بی‌بضاعت می‌خواهم بعضی از آیات و اخبار وارده در این معنی را با تأویلات حضرات ذکر نمایم تا معلوم شود حق از باطل.

از جمله آیات، آیات لقاء الله است. جواب داده‌اند طائفه اولی از این آیات به آنکه: مراد، مرگ و لقای ثواب الهی است.

این جواب را طائفه ثانیه رد کرده اند به اینکه : این مجاز است. و مجاز بعیدی هم هست. و اگر بنا بر حمل به معنای مجازی باشد، مجاز اقرب از او این است که به يك درجه از ملاقات را که در حق ممکن شرعاً جائز است حمل نمائیم، اگرچه عرف عام آن را لقای حقیقی نگویند و حال آنکه بنا بر آنکه الفاظ برای ارواح معانی موضوع باشد و معنی روح ملاقات را تصور نمائیم، خواهیم دید که ملاقات اجسام هم حقیقت است و ملاقات ارواح هم حقیقت است و ملاقات معانی هم حقیقت است و ملاقات نحوی است که روح معنی ملاقات در او هست ولیکن در هر يك به نحوه لایق حال ملاقی و ملاقی است.

پس حالا که این طور شد، می توان گفت که معنی ملاقات ممکن با خداوند جلیل هم روح ملاقات در او حقیقتاً هست؛ ولیکن نحوه آن هم لایق این ملاقی و ملاقی است و آن عبارت از همان معنی است که در ادعیه و اخبار از او به تعبیرات مختلفه، به لفظ وصول و زیارت و نظر بر وجه و تجلی و دیدن قلب و تعلق روح تعبیر شده است و از ضد آن به فراق و حرمان تعبیر می شود.

و در تفسیر قد قامت الصلوة امیر (علیه السلام) روایت است : یعنی نزدیک شد وقت زیارت.

و در دعاها مکرراً وارد است : و لا تحرمنی النظر الی وجهك. و مرا محروم مگردان از نظر به سوی وجه خودت!

و در کلمات آن حضرت است : و لكن تراہ القلوب بحقائق الایمان.

ولیکن او را می بینند دل های آدمیان به واسطه حقیقت های ایمان.

و در مناجات شعبانیه است : **و ألحقتی بنور عزك الأبهج فأكون لك عارفاً.** و مرا ملحق کن به نور عزتت

که بهجت انگیزترین است تا اینکه عارف تو
گردم!

و هم در آن مناجات است : **و أنر أبصار قلوبنا بضياء
نظرها اليك حتى تخرق أبصار القلوب حجب النور فتصل الى معدن العظمه و
تصير أرواحنا معلقه بعز قدسك!**

و دیدگان بصیرت دل‌های ما را به درخشش
نظرتان به سویت نورانی نما تا آنکه
چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را پاره کند
و به معدن عظمت واصل گردد و ارواح ما به
مقام عز قدست بسته و پیوسته شود!

و در دعای کمیل (رحمه الله) عرض می‌کند :
و هبني صبرت على عذابك فكيف أصبر على
فراقك؟! و مرا چنان پندار که قدرت صبر و
شکیبایی بر عذابت را داشته باشم، پس
چگونه می‌توانم بر فراقش شکیبا باشم?!

مرد با فهم صافی از شبهات خارجیّه بعد
از ملاحظه این تعبیرات مختلفه قطع خواهد
کرد بر اینکه مراد از لقای خداوند، لقای
ثواب او که مثلاً بهشت رفتن و سبب خوردن و
حورالعین دیدن نیست. چه مناسبت دارد این
معنی با این تعبیرات?!

مثلاً اگر لقای مطلق را کسی تواند به يك
معنی دور از معانی لقاء حمل نماید، آخر،
الفاظ دیگر را چه می‌کند؟ مثلاً نظر بر وجه
را چه باید کرد؟! **الحقنى بنور عزك الأبهج فأكون لك عارفاً**
را چه بکنیم؟! **أنر أبصار قلوبنا بضياء**
نظرها اليك را هم می‌شود که بگوید : گلابی
خوردن است?!

و اگر کسی بگوید که : قبول دارم مراد
از لقاء الله اینها نیست؛ لیکن مراد از لقای
او، لقای اولیای او از انبیا و ائمه
(علیهم السلام) است. برای ماها مثلاً کسی
به صدر اعظم عرض بکند، تجوزاً می‌شود
بگوید : به شاه عرض کردم. چنان چه در
اخبار اطلاقوجه الله بر ائمه (علیهم السلام)
و انبیا شده است؛ مثلاً پیغمبر (صلی الله علیه
و آله و سلم) وجه خداست نسبت به ائمه

(عليهم السلام) و ائمه (عليهم السلام) وجه
خدا هستند نسبت به ماها.

جواب می‌گوییم :

اولاً اینکه این دعاها را انبیا و اولیا
حتی نفس مقدس حضرت نبوی (صلی‌الله‌علیه و
آله و سلم) می‌خواندند و خود وجود مبارک
آن حضرت که اسم اعظم و وجه خداست، پس او
چه قصد می‌کرد؟!

مثلاً در خبر معراج که می‌فرماید : آن
حضرت ذره‌ای از نور عظمت را دید از خود
رفت، این را چه باید کرد؟! ^(۱۶)

وانگهی این معنی هم که بر بعضی از
مقامات انبیا و ائمه (عليهم السلام) اطلاق
می‌شود، بعد از این است که ایشان به درجه
قرب رسیده باشند و فانی فی‌الله شده‌اند و
به صفات الله متصف شده‌اند. آن وقت اطلاق وجه
الله و جنب الله و اسم الله برای آنها جایز
می‌شود. و قول به این معنی فی الحقیقه
قبول مطلب خصم است نه رد.

تفصیل این اجمال تا یک درجه این است
که در اخبار معتبره وارد شده است که
فرموده‌اند : نحن الأسماء الحسنی. و مراد
از این اسماء قطعاً اسم لفظی که نیست؛
اسم عینی خواهد بود. چنانکه از اخبار
معلوم می‌شود خداوند اسماء عینی غیر
لفظیه دارد که با آنها در عالم کارها
می‌کند و خداوند جل جلاله با آن اسم‌ها در
عوالم تجلی می‌کند و تأثیرات در عالم
واقع می‌شود، بلکه وجود همه عالم از
تجلیات اسماء الهیه است؛ چنانکه در
ادعیه ائمه معصومین (عليهم السلام) خیلی
وارد است :

و باسمك الذي تجليت به علي فلان و علي فلان!

و تو را سوگند می‌دهم به اسم تو؛
آن‌چنان اسمی که با آن بر فلان و بر فلان
تجلی نمودی!

و باسمك الذي خلقت به السموات و الأرض!

و تو را سوگند می‌دهم به اسم تو؛
آنچنان اسمی که با آن آسمان‌ها و زمین را
آفریدی!

و در دعای کمیل است :
و بأسمائك التي ملأت أركان كل شيء!

و من از تو می‌خواهم و مسألت دارم به
اسمائی که ارکان و اساس هر چیزی را پر
کرده است!

و در کتب اصول کافی و توحید صدوق که از
جمله کتاب‌های معتبره شیعه است، روایت
کرده‌اند از حضرت صادق (علیه السلام). قال
:

ان الله خلق اسماً بالحروف غير مصوت، و باللفظ غير منطوق، و
بالشخص غير مجسد، و بالتشبيه غير موصوف،
و باللون غير مصبوغ، منفى عنه الأقطار،
مبعد، عنه الحدود، و محجوب عنه حس كل
متوهم، مستتر غير مستور.

فجعله كلمة تامه على أربعة أجزاء معاً؛
ليس منها واحد قبل الآخر.

فأظهر منها ثلاثة أسماء لفاقه الخلق إليها، و حجب منها واحداً، و هو الاسم
المكنون المخزون. بهذه الأسماء التي ظهرت، فالظاهر منها هو الله تعالى.

و سخر سبحانه لكل اسم من هذه الأسماء أربعة أركان؛ فذلك اثنا عشر ركناً.
ثم خلق لكن ركن ثلاثين اسماً، فعلاً منسوباً إليها. فهو الرحمن، الرحيم، الملك،
القدوس، الخالق، الباري، المصور، الحي، القيوم، لا تأخذه سنة و لا نوم،
العليم، الخبير، السميع، البصير، الحكيم، العزيز، الجبار، المتكبر، العلي،
العظيم، المقدر، القادر، السلام، المؤمن، المهيمن، المنشئ، البديع، الرافع،
الجليل، الكريم، الرازق، المحيي، المميت، الباعث، الوارث.

فهذه الأسماء و ما كان من الأسماء الحسنی حتى يتم ثلاث مائة و ستين اسماً؛
فهی نسبة لهذه الأسماء الثلاثة و هذه الأسماء الثلاثة أركان و حجب الاسم
الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثة.

و ذلك قوله تعالى : قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن أياماً تدعوا فله الأسماء
الحسنی. (۱۷)

خداوند اسمی را آفرید که با حروف صدا
نمی‌داد، و با لفظ گویا نبود، و با پیکر
دارای جسد نبود، و با تشبیه در وصف
نمی‌گنجید، و با رنگ، رنگ آمیزی نشده
بود. اقطار و اکناف جهان هستی از او طرف

و نفی گردیده بود، حدود و ثغور آن از او دور شده بود، حس هر شخص توهم کننده‌ای از ادراک وی محجوب بود. پنهان بود بدون آنکه پنهان شده باشد.

پس خداوند آن را کلمه تامه‌ای بر چهار قسمت با هم قرار داد؛ بدون آنکه یکی از آنها پیش از دیگری بوده باشد.

پس از آن اسماء، سه اسم را به جهت نیازمندی خلایق بدان ظاهر کرد؛ و یکی از آن اسماء را پنهان و مستور نمود و آن است اسم پوشیده شده و سر به مهر گرفته شده و به واسطه این سه اسمی که ظاهر گردیده شده است؛ بنابراین، ظاهر، عبارت می‌باشد از الله تبارک و تعالی.

پس خداوند سبحانه برای هر يك از این اسماء ثلاثه، چهار عدد پایه را مسخر و رام آنها نمود؛ بناء علی هذا به دوازده پایه بالغ آمد و پس از آن آفرید برای هر پایه‌ای از این پایه‌های دوازده گانه، سی عدد اسم و بنابراین، آن اسم به نحو تصاعدی بالا رفت (تا رسید به سیصد و شصت اسم فرعی) که منسوب هستند به آن سه اسم اصلی.

لهذا آن اسماء فرعی عبارتند از :
رحمن، رحیم، ملک، قدوس، خالق، باری، مصور، حی، قیوم، لا تأخذه سنه ولا نوم، علیم، خبیر، سمیع، بصیر، حکیم، عزیز، جبار، متکبر، علی، عظیم، مقتدر، قادر، سلام، مؤمن، مهیمن، منشی، بدیع، رفیع، جلیل، کریم، رازق، محیی، ممیت، باعث، وارث.

بنابراین، این اسماء و بقیه اسماء حسنی تا برسد و تمام شود سیصد و شصت اسم، منسوب می‌باشند به آن اسماء سه گانه. و این اسماء ثلاثه ارکان و حجاب‌هایی هستند برای آن اسم واحد که به واسطه این سه اسم، مخزون و مکنون گشته

است و آن است گفتار خداوند عزوجل : بگو ای پیغمبر! بخوانید الله را، یا بخوانید رحمن را، هر کدامیک را که بخوانید اسماء حسنی از مختصات اوست.

از این روایت و روایات و ادعیه متواتره معلوم می‌شود که : اسماء مخلوقند، و اسماء عینیه هم هستند و هم روایات معتبره هست که ائمه ما (علیهم السلام) می‌فرمایند که : ما اسماء حسنی هستیم، بلکه امام اعظم است.

و به اعتقاد طائفه شیعه، اشرف تمام مخلوقات حضرت رسالت پناه (صلی‌الله علیه و آله و سلم) است و به این قرار باید اسم اعظم هم باشد. علاوه بر این در ادعیه ماه مبارک هست که می‌گوید : آن حضرت حجاب اقرب است. یعنی طرف ممکن و اقرب مخلوقات است و در روایت است که علی مسموس است به ذات الله. (۱۸)

و باید انسان تدبیر در این اخبار نماید؛ اولاً ملتفت باشد که این اخبار سنداً معتبر و در کتب معتبره و امضاهای علمای مذهب بر آنها واقع است و علاوه بر استحکام اسناد، علمای اعلام این اخبار را قبول کرده‌اند و در کتب معتمده‌شان که تصریح به صحت اسناد آنها کرده‌اند ضبط کرده‌اند و از این اخبار عند التأمل واضح است که مقام حضرت ختمی مرتبت مرتبه اسم اعظم و حجاب اقرب است و از این سیصد اسم (۱۹) که سی و پنج تایی از آن در این خبر ذکر شده بالاتر است؛ بلکه همه اسماء در حیطه مرتبت آن بزرگوار می‌باشد؛ چرا که صریح روایت گذشته است که این سیصد اسم مخلوق از ارکان اسماء ثلاثه و همه اینها با اسماء ثلاثه از ارکان و حجب اسم واحد مکنون مخزون است که آن هم مخلوق است.

و بعد از اینکه این مراتب مسموع سمع شریف باشد و مختصر تأمل نمایند، خواهند

دید که اگر این اسماء الله و صفات الله که در این اسماء است، مثلاً از مراتب حقیقت سید بشر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد، لابد قرب آن بزرگوار قرب معنوی، و معرفت او معرفت حقیقیه خواهد بود؛ اگرچه بعد از این همه تفصیل باز به تنصیص خود آن بزرگوار و فرمایشات آل طیبین و خلفای مقدسین ایشان که علمشان با آن حضرت مساوی است، به این معنی که وارث همه علوم آن حضرت هستند، خود آن بزرگواران هم از معرفت کنه حقیقت ذات عاجز باشند؛ و این معنی را منافاتی با دعوی حضرات نیست که معرفت حق جل جلاله اجمالاً برای بزرگان دین و اولیای خداوند رحیم، ممکن و مرغوب فیه است. بلکه اهم مطالب دینییه همین است که بلکه کسی از این مطالب و مراتب چیزی تحصیل نماید. بلکه این مطلب غایت دین بلکه علت غائییه خلق سماوات و ارضین، بلکه تمام عالم هاست.

و اگر کسی با همه این مراتب در مقام تنزیه صرف ذات اقدس ایستادگی داشته باشد و بگوید: به هیچ وجه راه به معرفت خدا نیست؛ نه تفصیلاً و نه اجمالاً، و نه کنهاً و نه وجهاً، آن وقت اگر تأمل صادق نماید خواهد دید که این تنزیه موجب تعطیل و موجب ابطال و الحاق به عدم است من حیث لا یشعر، چنانکه ائمه (علیهم السلام) در اخبار معتبره نهی از تنزیه صرف فرموده اند.

در روایت کافی است که زندیق سؤال کرد
که :

فله انیه و مائیه؟!!

قال (علیه السلام) : نعم لا یثبت الشیء الا بانیه و مائیه!

قال السائل : فله کیفیه؟!!

قال (علیه السلام) : لا لأن کیفیه جهه الصفه و الاحاطه! و لكن لابد من الخروج من جهه التعطیل و التشبیه. لأن من نفاه فقد أنکره و رفع ربوبیته و أبطله، و من شبهه بغيره فقد انتسبه بصفه المخلوقین المصنوعین الذین لا یتحققون الربوبیه. و لكن لابد من اثبات أن له کیفیه لا یتحققها غیره و لا یشارك فیها و لا یحاط بها و لا یعلمها غیره.

آیا خداوند صاحب انیت و ماهیت است؟!
امام صادق (علیه السلام) گفت : آری!
چیزی ثبوت پیدا نمی‌نماید مگر با انیت و ماهیت!

سائل گفت : آیا وی صاحب کیفیت است؟!
امام (علیه السلام) گفت : نه! به جهت آنکه کیفیت، جهت صفت و احاطه او می‌باشد (و صفت و احاطه او سمت و جهت نمی‌پذیرد) ولیکن چاره‌ای نیست مگر آنکه کیفیتی برای او اثبات گردد تا او را در دو جهت تعطیل و تشبیه بیرون برد. زیرا کسی که وی را نفی کند (همه انواع کیفیت‌ها را از او بزداید) او را انکار کرده است، و ربوبیتش را رفع نموده است، و اصل وجودش را ابطال کرده است و کسی که وی را به غیر او تشبیه نماید، او را به صفات مخلوقاتی که مصنوعات او هستند و استحقاق و لیاقت ربوبیت راندارند منتسب کرده است. ولیکن ناچار لازم می‌آید که برای وی اثبات کیفیتی نمود که غیر او مستحق آن نباشد و در آن کیفیت مشارک با او نباشد، و خداوند محاط بدان کیفیت نگردد، و غیر خدا از حقیقت آن کیفیت نتواند علم و اطلاع حاصل نماید!

و در اول همین روایت زندیق عرض می‌کند :
فما هو؟! پس او چیست؟

جواب می‌فرماید : هو الرب و هو المعبود
و هو الله!

اوست پرورش دهنده و اوست پرستش گردیده
شده و اوست الله!

و می‌فرماید : من که می‌گوییم، مقصود این
نیست که کتابت این حروف را نمایم و
مرجع به سوی معانی و چیزی است که خالق
اشیاء است؛ و مرجع به صفت این حروف است
و آن معنی است.

الی أن قال : قال له السائل : فانا لم نجد موهوماً الا مخلوقاً!
قال أبو عبدالله (عليه السلام) : لو كان كذلك لكان التوحيد عنا مرتفعاً لأننا لم
نكلف غير موهوم! و لكننا نقول : كل موهوم بالحواس مدرك به تحده الحواس و
تمثله فهو مخلوق، اذ كان النفي هو الابطال و العدم - الخ.

تا اینکه هشام، راوی روایت گفت : سائل
به حضرت گفت : ما چیزی را که اندیشه ما
بدان برسد نمی‌یابیم مگر آنکه آن مخلوق
می‌باشد؟

امام أبو عبدالله جعفر صادق (عليه السلام)
به وی گفتند : اگر این طور باشد تحقیقاً
دنبال کردن و طلب نمودن توحید خداوند از
ما برداشته شده است؛ زیرا که ما مورد
تکلیف و جستجوی امری که خارج از اندیشه
ما باشد قرار نخواهیم گرفت!

ولیکن گفتار ما این است که می‌گوییم :
تمام آنچه را که به وسیله حواس ما به
اندیشه ما وارد شوند، و با آنها ادراک
گردند، و حواس ما آنها را حد می‌زند و به
صورت مثال و شکل در می‌آورد؛ آنها مخلوق
می‌باشند. به علت آنکه نفی کردن مطلق
آنچه به اندیشه درآید (نه با خصوص حواس)
آن باطل کردن مبدأ و معدوم داشتن و
دانستن اوست - تا آخر روایت.

پس انسان نباید نفی هر معنی را تنزیه
حق دانسته، نفی بکند؛ و حقیقت این
نخواهد شد الا ابطال.

باید از معانی غیر لایقه که موجب محدود
بودن و نقص ذات اقدس تعالی است تنزیه

نماید، و معرفتی که مثلاً به حواس است همه قسم آن را نفی نماید؛ ولیکن معرفت به چشم قلب و روح را آن هم نه معرفت بالکنه بلکه بالوجه، اگر نفی نماید دیگر برای انبیاء و اولیاء و عرفای حقه نمی‌ماند الا همین‌ها که اغلب عوام دارند.

باری اگر انسان يك ذره بصیرت داشته باشد، خواهد دید همین اشخاص هم که نفی معرفت بالوجه را می‌کنند، ناچار و اضطراراً خودشان هم تا يك درجه مبتلا به معرفت به وجه عقد قلبی اعتقادی هستند و همین معرفت جزئی عقد قلبی‌شان منافی با آن تنزیه صرف است که در مقام دعوی می‌گویند؛ چرا که همین‌ها در مقام دعا، مثلاً خداوند را عرض می‌کنند که: تو رحمانی! تو رحیمی! تو غفوری! به من چنین و چنان بکن!

قطعاً مجرد حروف که به هیچ‌وجه معنی آن را چیزی تصور ننمایند قصد نمی‌کنند. لابد ذاتی را قصد می‌کنند که واجد این صفت است ولو بر وجهی که مطابق توصیف ذوات امکانیه نباشد و تصور نمایند که مرحمت خداوند منزله از معنی، مرحمتی است که مستلزم تأثر و رقت قلب است؛ ولیکن همین معنی را هم اجمالاً باز تصور می‌کنند که ایشان را ایمان و اطمینان به این معنی باعث می‌شود به تضرع و دعا.

و این مطلب و این معرفت جزئی عقد قلبی هم منافات با آن تنزیه صرف دارد که ادعا می‌کنند؟ و کسانی که دعوی معرفت و امکان معرفت می‌نمایند غیر این نمی‌گویند که: این معانی اجمالیه از اسماء و صفات الهیه جل جلاله که شما در عقد قلبی به او اعتقاد دارید، ما به طریق کشف و شهود دیده‌ایم و حقایق آنها را به همین قیود تنزیهیه رسیده‌ایم، و همان حقایق که به ما منکشف شده مطابق همان است که محققین

متکلمین امامیه رضوان الله علیهم در عالم تصور و عقد قلبی دارند؛ فرقش همان فرق تصور - وجدان است.

نظیر فرق آنکه انسان معنی شیرینی را علماً مطابق واقعش بداند که عبارت از کیفیت ملائمه‌ای است که از وصول کیفیت بعضی از اجسام به اغشیه منتشره به سطح دهان حاصل می‌شود؛ و اینکه شیرینی را بخورد. این دو مطلب را به يك لحاظ می‌شود گفت که عین همنند و به يك لحاظ می‌شود گفت: ابدأ ربط به همدیگر ندارند.

مثلاً نور عظمت حق جل جلاله را هم متکلمین می‌گویند که به معنی ظاهر و مظهر است، ولیکن از قبیل این انوار شمس و قمر، و فلان و بهمان نیست. مثلاً حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) معنی و حقیقت آن ظاهر و مظهر را به تجلی این اسم مبارک، به حقیقت سر و روحش مشاهده می‌فرمایند، لیکن مطابق همان تنزیه که:

لا یشبهه نور من الأنوار بل أجل من هذا التنزیه؛

هیچ نوری از انوار مشابهاً با او ندارد. بلکه او از این تنزیه هم برتر است.

و این را معرفت می‌گوییم. و این امثال و تقریب هم از باب تمثیل است، و لابد از يك جهت مقرب می‌شود ولو از جهاتی مبعده باشد. پس معرفت اسم ظاهر خداوند تبارک تعالی برای ولی از اولیاء اگر به تجلی اسم ظاهر حاصل بشود و بگوید که:

ألغیرك من الظهور ما لیس لك حتی یكون هو المظهر لك؟!!

آیا برای غیر تو ظهوری وجود دارد که
برای تو وجود نداشته است؛ تا آنکه آن
غیر، ظاهر کننده تو بوده باشد؟!
و امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید :
ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه
و بعده؛

من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را پیش
از او و با او و پس از او دیدم!
نباید انسان انکار نماید و یا تأویل
به همین معنی (که برای خودش در عقد قلبی
حاصل است) نماید و اسمش را هم بگذارد
تنزیه خداوند از اینکه حقایق اسماء
عظامش را کسی مشاهده نماید.
بلی طبیعی است منافرت انسان با چیزی
که او را جاهل است.

به هر صورت مؤمن اگر بنایش را به این
بگذرد که هر مطلبی که در بادی نظرش
نفهمد نفی نماید، از ایمان خارج می‌شود؛
بلکه به مقتضای دستورالعمل امام صادق
(علیه السلام) بعد از تأمل و تحقیق هم
اگر نفهمد، (هرگاه) رد و انکار بنماید و
این رد را برای خودش مذهب اخذ کند و به
این تدین نماید، از ایمان خارج می‌شود.
و خوب است که انسان در این جمله از
مطالب، اگر در کلمات انبیاء و اولیاء و
علمای حقه برایش مشکل بشود و به کنهش
نرسد، به خداوند و اهب العلم و العقل
تضرع نموده و قصدش را خالص نماید و
مکرراً در کلمات ایشان فکر نماید و اگر
از اتقیای علماء دستش برسد سؤال نماید،
حکماً خداوند عالم یا همان مطلب را بر او
می‌فهماند و یا راه فهمیدنش را یاد
می‌دهد.

و در اینکه اینگونه مطالب عالیه و
اسرار ربانیه در دین حق هست، حرفی نیست،
حتی اجمال این را متوغلین در جمود هم
تصدیق دارند و راه وصول به این مطالب را

تزکیه نفس با تقوی و ریاضات شرعیه قرار داده اند که با این جمله قوه حیوانیه را تضعیف نموده و قوه روحانیه و ایمانیه را تقویت کرده؛ آن وقت چشم بصیرتش باز شده به حقیقت این مطالب (بالکشف و الشهود) می‌رسد؛ چنان‌که در آیه مبارکه می‌فرماید:

و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا (۲۰)

و کسانی که در ما مجاهده می‌نمایند، ما راه‌های خودمان را به آنان رهبری می‌کنیم. و از حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) روایت است که هر کسی را دو چشم سر هست که با آنها غیب را می‌بیند؛ خداوند عالم اگر به بنده‌ای اراده خیر داشته باشد، چشم‌های سر او را باز می‌کند.

حالا برادر من! اگر همت داری که از اهل معرفت شوی، و انسان بشوی، بشر روحانی باشی، سهم و شریک ملائکه باشی، و رفیق انبیاء و اولیاء بوده باشی؛ کمر همت به میان زده از راه شریعت بیا یک مقدار از صفات حیوانات را از خود دور کن، و متخلق به اخلاق روحانیین باش؛ راضی به مقامات حیوانات و قانع به مرتبه جمادات نشو! حرکتی از این آب و گل به سوی وطن اصلی خود که از عوالم علیین و محل مقربین است بکن تا بالکشف و العیان به حقیقت این امر بزرگ نائل باشی و راه وصول به این کرامت عظمی معرفت نفس است، همت بکن بلکه نفس خود را بشناسی که شناختن او را شناختن خداوند جل جلاله است؛ چنان‌که در روایت است که: من عرف نفسه فقد عرف ربه. (۲۱) کسی که خود را شناخت تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.

اگرچه بعضی‌ها معنی این روایت را حمل بر تعلیق به محال کرده‌اند، غافل از اینکه همین معنی در اخبار دیگر صریح است در معنی اول.

چنانکه در مصباح الشریعه وارد است که سؤال کردند: مقصود از علمی که فرموده اند او را طلب نمایید اگرچه در چین باشد، کدام علم است؟! فرمودند: مراد معرفت نفس است که در اوست معرفت رب. (۲۲)

و هكذا در خبر است که سؤال کردند از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) : **کیف الطريق الی معرفه الرب؟! فرمودند : معرفه النفس!** و بالجمله؛ این را داشته باش که انسان انسانیتش به صورت نیست؛ چرا که صورت در حمام هم می کشند و به جسمانیت هم نیست؛ چرا که حیوانات خبیثه هم جسم دارند و با شره طعام و جماع هم نیست؛ چرا که خرس و خنزیر هم شرفشان بیشتر از تو است و با غضب و قوه انتقام هم نیست، چرا که سگ و گرگ هم قوه غضبیه شان خیلی است. بلکه خاصه انسانیت که تو را انسان کند و در شرکاء دیگر یافت نشود، علم است و معرفت و اخلاق حسنه.

علم و معرفت حاصل نشود مگر به تحسین اخلاق، چنانچه می فرماید : **لیس العلم فی السماء لینزل الیکم و لا فی الأرض لیصعد لکم؛ بل مجبول فی قلوبکم. تخلقوا بأخلاق الروحانیین حتی یظهر لکم!** (۲۳)

نیست علم در آسمان تا به سوی شما فرود آید و نیست در زمین تا برای شما بالا آید؛ بلکه علم در دل های خودتان سرشته و خمیر شده است. به اخلاق صاحبان روح و معنی متخلق گردید تا برای شما آشکار شود!

و تفصیل این اجمال آنکه : این انسان کذائی طرفه معجونی است که در او از همه عوامل امکان نمونه ای هست؛ بلکه از تمام صفات و اسماء الهی جل جلاله تأثیری در او موجود است. کتابی است که احسن الخالقین او را با دست خود نوشته است. و اوست مختصر از لوح محفوظ و اوست اکبر حجه الله.

و اوست حامل امانت که سماوات و ارضین نتوانستند آن را حمل نمایند و به عبارت دیگر از عالم محسوسات و عالم مثال و عالم معقول هر سه عالم در انسان حظ و افری گذاشته اند.

و اگر انسان، عالمین حس و مثال خود را تابع عقلش نماید یعنی توجهش و همتش را به آن عالمش کند و قوه آن را به فعلیت بیاورد، سلطنتعالمی الشهاده و المثال بر او موهبت می‌شود. خلاصه به مقامی رسد که بر قلب احدی خطور نکرده از شرافت و لذت و بهجت و بهاء و معرفت حضرت حق تعالی. بلی آنچه اندر وهم ناید آن شود.

و اگر عقلش را تابع عالم حس و شهاده اش که عالم طبیعت و عالم سچین است نماید و منغمر در عالم طبیعت بشود **وأُخَلد إلى الأرض** (۲۴) باشد، خدا می‌داند که بعد از مفارقت روحش از این بدن چه ابتلائی، و چه شقاوتی، و چه ظلمتی، و چه شدتی، به او خواهد رسید؛ لاسیما در قیامت کبری که هیوم تبلی السرائر (۲۵) است.

و بالجمله؛ اگر انسان اخلاق خود را تزکیه نماید و اعمال و حرکت و سکون خود را به میزان شرع و عقل مطابق نماید - چون شرع و عقل مطابق اند - در اینکه انسان را امر می‌کنند که متصف به صفات و اخلاق روحانیین بشود و مراقب باشد که حرکات و سکونش موجب ترقی به عوالم علیین و مقام والای روحانیین بشود، بالجمله تحصیل معرفتبالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر (۲۶) نماید بالمعرفه الوجدانیه؛ آن وقت موجودی می‌باشد انسانی روحانی، نه انسانی جسمانی.

به عبارت دیگر، صار موجوداً بما هو انسان دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان. و به عبارت دیگر، موجودی می‌شود از جهت انسانیتش؛ نه آنکه موجودی شود از جهت حیوانیتش.

چنانکه علم الهدی (۲۷) در غرر و درر از حضرت شاه ولایت پناه (علیه السلام) روایت فرموده، در جواب سؤال از عالم علوی که در آن روایت فرمودند :

خلق الانسان ذا نفس ناطقه، ان زكاهما بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر أوائل عُللها، و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارك بها السبع الشداد. (۲۸)

و انسان را با نفس ناطقه آفرید که اگر آن نفس را با دو بال علم و عمل پاک و پاکیزه کند، پس آن نفس ناطقه با گوهرهای علت‌های نخستینش مشابه خواهد گشت، و اگر مزاجش را معتدل سازد و از صفات متضاده دوری جسته، طریق وسط و عدل را بپوید، پس با هفت آسمان مستحکم مشارکت خواهد نمود. و هکذا در خبر دیگر در بیان خلیفه می‌فرماید (بعد از بیان چند فقره) :

فمن تخلق بالأخلاق فقد صار موجوداً بما هو انسان دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان؛ فقد دخل في الباب الملكي الصوري و ليس له من هذه الغايه معبر.

پس کسی که متخلق به اخلاق الهی شود، موجودی خواهد شد از جهت انسانیت خود، بدون آنکه موجود شود از جهت حیوانیت؛ بنابراین چنین فردی داخل می‌شود در زمره فرشتگانی که دارای صورتند، و از این مقام مقامی برتر وجود ندارد.

و اگر این دولت برای کسی دست دهد و از عوالم آب و گل که عالم ظلمت است ترقی نماید، و خود را به مقام معرفت نفس برساند یعنی حقیقت نفس و روح خود را که از عالم نور است و مفتاح معرفت رب است

بالکشف و العیان ببینند، خواهد دید که نفس او از مجردات است. آن وقت از حجب ظلمانیه نجات یافته؛ و نمی‌ماند مابین او و وصول به مقامی که ممکن است که از معرفت حضرت او جل جلاله، مگر حجب نورانیه؛ و در طی این حجب و وصول به این مقام منیع، لذات و بهجات و لوازم و عوالمی هست که آن عوالم و لوازم را کسی غیر از اهلش چنان‌که شاید و باید نمی‌داند.

و اگر کسی هم علماً و یا از راه برهان، اعتقاد به دست بیاورد، چنان‌که مثلاً شیخ الرئیس و غیره مقامات عرفاء، نوشته‌اند، و یا تقلیداً از اهلش یاد بگیرد؛ باز هزاران فرقه‌ها مابین این علم و معرفت با معرفت شهودی و وجدانی اهلش می‌باشد؛ و لذتی که در شهود این مراتب بر اهلش دست می‌دهد، همان است که در کافی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که می‌فرماید:

لو علم الناس ما فی فضل معرفه الله، ما مدوا أعینهم الی ما متع الله به الأعداء من زهره الحیوه الدنیا و نعمتها، و کانت دنیاهم عندهم أقل مما یطونه بأرجلهم، و لیتنعموا بمعرفه الله تعالی و تلذذوا بها تلذذ من لم یزل فی روضات الجنات مع أولیاء الله. ان معرفه الله أنس من کل وحشه، و صاحب من کل وحده، و نور من کل ظلمه، و قوه من کل ضعف، و شفاء من کل سقم. (۲۹) -
انتهی.

اگر مردم بدانند چه چیزهایی در فضیلت معرفت خداوند وجود دارد، دیدگان خود را نمی‌دوختند به آنچه خداوند بدان دشمنان را متمتع و بهره‌مند کرده است از جلوه زندگی دنیا و نعمت آن و دنیای آنها در نظرشان پست‌تر بود از آنچه را که زیر گام‌هایشان پایمال می‌کنند؛ و تحقیقاً به معرفت خدا متنعم و متلذذ می‌گشتند به مثابه تلذذی که پیوسته در باغ‌های بهشت و با اولیای خدا پیدا می‌نمودند.

معرفت خدا انیس انسان است از هر دهشتی، و همنشین اوست از هر تنهایی و وحدتی، و نور است از هر ظلمتی، و قوه است از هر ضعفی، و شفا است از هر دردی. این قصیده لقائیه در اوایل ذی‌حجه ۱۳۸۸ ه.ق سروده شده است؛ دیوان آیت‌الله حسن‌زاده آملی، ص ۱۳ - ۱۶.

-
-
- پی نوشت ها :
- (۱) انتخاب اسم لقاءالله برای این کتاب از آیت الله میرزا خلیل کمره‌ای است که از شاگردان برجسته مؤلف بوده است و گرنه خود مؤلف نامی بر آن ننهاده بود و در بعضی منابع و شرح حالها از این کتاب به سیر و سلوک نام برده‌اند.
 - (۲) ر.ک : طبیب دلها (گفته‌ها و ناگفته‌ها درباره میرزا جواد آقا ملکی تبریزی) .
 - (۳) سرپیچی و نافرمانی.
 - (۴) بد رفتاری و گمراهی.
 - (۵) سرالصلاح ص ۶۸، چاپ اول.
 - (۶) چهل حدیث امام خمینی ص ۴۵۳، حدیث ۲۸.
 - (۷) «توحید علمی و عینی» ص ۳۲۹.
 - (۸) الله شناسی ۴۰/۲.
 - (۹) طبیب دلها ص ۱۷۵.
 - (۱۰) طبیب دلها ص ۱۲۸.
 - (۱۱) طبیب دلها ص ۱۲۳.
 - (۱۲) طبیب دلها ص ۱۵۴ و ۱۵۷.
 - (۱۳) الله‌شناسی ۹۰/۲.
 - (۱۴) در متن اصلی بعبارہ اخری بود.
 - (۱۵) و این مذاق، صریح کلمات شیخ احسائی و تابعین اوست؛ لیکن آنها اخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانی که خواهد آمد تأویل می‌نمایند، و تمام اسماء و صفات را اثبات به مرتبه مخلوق اول می‌نمایند؛ بلکه ذات اقدس خدا را منشأ انتزاع صفات هم نمی‌دانند. تنزیه صرف می‌نمایند - منه عفی عنه.
- (مرحوم میرزا جواد آقاملکی تبریزی
- (۱۶) در دعای شب شنبه که در ربیع الأسابیع منقول است، در ضمن صلوات و دعا به وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت آمده : و ارزقه نظراً الی وجهک یوم تحجبه عن المجرمین.

و در دعای روز جمعه حضرت صدیقه طاهره است :
فاجعلنی کأنی أراك الی یوم القیمه الذی فیہ
القاء! (مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی)
(۱۷) اصول کافی ج ۱، ص ۱۱۲، باب حدوث الأسماء،
حدیث اول؛ و توحید صدوق، طبع مکتبه الصدوق، ص ۱۹۰
و ۱۹۱، باب أسماء الله تعالی، حدیث سوم.

در توحید صدوق بالحروف غیر منعوت ضبط کرده است و
آورده است : ان الله تبارک و تعالی خلق اسماً بالحروف
و هو عزوجل بالحروف غیر منعوت. و در تعلیقه آن
گوید : این فقره هو عزوجل بالحروف در نسخه کافی
و بحار نیست؛ اما در نسخ موجوده از توحید نزد من
هست. و مجلسی گفته است : در اکثر نسخ موجود است و
ظاهراً از اختلافات و ساختگی‌های بعضی از ناسخین
است، که پنداشته است این اوصاف نمی‌تواند صفات اسم
ملفوظ باشد و غفلت کرده است که اوصاف مذکوره بعد
از گفتار امام : فجعله کلمه تامه نیز ممتنع است
که برای اسم ملفوظ باشد، با وجود آنکه قطعاً برای
اسم می‌باشد. بنابراین مراد به این اسم نه اسم
ملفوظ می‌باشد و نه اسم مفهوم؛ بلکه آن عبارت است
از حقیقت ابداع حق تعالی منشأ ظهور اسماء و آثار
صفاتش را در اشیاء.

و کسی که شرح این حدیث را بطلبد باید به بحار
الأنوار و شروح کافی و تفسیر المیزان ذیل آیه صد و
هشتادم از سوره اعراف مراجعه کند!

أقول : این حدیث را نیز مرحوم فیض در وافی از
کافی روایت کرده است؛ طبع حروفی - اصفهان، ج ۱، ص
۴۶۳ و ۴۶۴، باب ۴۵، حدیث شماره اول و حقیر نیز آن
را در کتاب توحید علمی و عینی ص ۳۲۰ و ۳۲۱، از
همین مصادر مذکور آورده ام. (مرحوم علامه طهرانی.)

(۱۸) أبونعیم اصفهانی در حلیه الأولیاء، ج ۱، ص
۶۸، با سند متصل خود روایت کرده است از رسول خدا
(صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود : لا تسبوا علیاً
فانه ممسوس فی ذات الله تعالی!

علی را سب نکنید؛ زیرا ذات خداوند او را مس
کرده است و او خدا زده و در خدا فرو رفته می‌باشد!
(مرحوم علامه طهرانی).

(۱۹) در جمیع نسخ سیصد اسم ثبت شده است و باید
سیصد و شصت بوده باشد؛ یا از قلم افتاده است و یا
مؤلف به همین مقدار فقط کثرت را می‌خواسته است
بفهماند، زیرا عدد سیصد و شصت سابقاً معلوم شد.

(۲۰) صدر آیه ۶۹ از سوره ۲۹ : العنکبوت.
(۲۱) مصباح الشریعه طبع و تعلیقه مصطفوی، باب
۶۲، ص ۴۱.

(۲۲) همان مدرک.

۲۳) کلمات مکنونه از طبع سنگی (سنه ۱۳۱۶ هجریه قمریه) ص ۲۱۹؛ و از طبع حروفی فراهانی، ص ۲۴۸؛ و قال (علیه السلام) (یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)) : لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی تخوم الأرض فیخرج لکم؛ ولكن العلم مجبول فی قلوبکم. تأدبوا! باداب الروحانیین یظهر لکم! و فی کلام عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام ما یقرب منه.

۲۴) آیه ۱۷۶، از سوره ۷ (الاعراف) : ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه اخلد الى الأرض واتبع هواه فمثل كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث ذلك مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا فاقصص القصص لعلهم يتفكرون

۲۵) آیه ۹، از سوره ۸۶ : الطارق.
۲۶) آیه ۱۳۶، از سوره ۴ : النساء : يا أيها الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله و الكتاب الذي نزل على رسوله و الكتاب الذي أنزل من قبل و من يكفر بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر فقد ضل ضلالاً بعيداً.

۲۷) منظور از علم الهدی، سید مرتضی است و او کتابی دارد به نام أمالی که به آن غرر و درر گویند و مراد، کتاب غرر الفوائد و درر القلائد اوست که در الذریعه، ج ۱۶، ص ۴۴ بدان اشاره شده است؛ ولی با فحص تام، در آن این مطالب وارد نمی‌باشد. بلکه این مطالب از غرر و درر آمدی : عبدالواحد بن محمد تمیمی است که محقق بارع آقا جمال خوانساری آن را شرح کرده است؛ و این مطالب با شرح مفصل آن درج ۴، ص ۲۱۸، ۲۲۱ در طی شماره ۵۸۸۵ آمده است.

و حقیر در ج ۳، مجلس ۱۷، از ص ۱۶۰ تا ۱۶۲، از قسمت معادشناسی از دوره علوم و معارف اسلام آن را با ضمیمه گفتاری متین از استاد عزیز فقیه آیه‌الله علامه طباطبایی (قدس سره) نقل نموده‌ام. (مرحوم علامه طهرانی).

۲۸) و پیش از این فقره، وارد است که چون از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسیده شده از عالم بالا یعنی عالم مجردات که بالاتر است به حسب مرتبه از عالم اجسام، پس فرمودند : صور عاریه عن المواد، عالیه عن القوه و الاستعداد. تجلی لها فأشرققت، و طالعها فتلألأت، و ألقى فی هويتها مثاله فأظهر عنها أفعاله.

صورت‌هایی هستند بدون ماده، بلندتر از قوه و استعداد. خداوند برای آنها ظهور نمود و آنها درخشیدند و با امعان و تداوم نظر بر آنها اطلاع پیدا کرد و آنها متلألأ شدند و در هویتشان نمونه و

مثال خود را افکند و با آنها افعال خود را به
ظهور پیوست. (شرح غرر و درر آمدی، آقاجمال
خوانساری، ج ۴، ص ۲۱۸ تا ۲۲۱، تحت شماره ۵۸۸۵).
۲۹) روضه کافی ص ۲۴۷، حدیث ۳۴۷، از محمد بن
سالم، از احمد بن ریان از پدرش، از جمیل، از حضرت
امام.

رساله لقاء الله

و در مصباح الشریعه در تعریف عارف می‌فرماید :

العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله، ولو سهى قلبه عن الله طرفه عين لمات شوقاً اليه و العارف أمين ودائع الله، و كنز أسرارہ و معدن نوره و دليل رحمته على خلقه، و مطيه علومه، و ميزان فضله و عدله. قد غنى عن الخلق و المراد و الدنيا، و لا مونس له سوى الله، و لا منطق و لا اشاره و لا نفس الا بالله لله من الله مع الله.

فهو في رياض قدسه متردد، و من لطائف فضله اليه متزود و المعرفه أصل و فرعه الايمان. (۳۰)

شخص عارف پیکرش با مخلوقات است و دلش با خداست؛ به طوری که اگر به قدر يك رد شعاع نور چشم از خدا غفلت ورزد، در آن دم از اشتیاق به سوی او می‌میرد و عارف امانتدار گنجینه‌ها و ذخائر امانت‌های خداست و گنج اسرار اوست و معدن نور اوست و راهنمای رحمت اوست بر خلایقش و مرکب راهوار علوم و عرفان اوست و ترازوی سنجش فضل و عدل اوست. او از جمیع خلق عالم و از مرادهاى خود و از دنیا بی‌نیاز گردیده است، مونسى ندارد به جز خدا، و گفتاری و اشاره‌ای ندارد و نفسی بر نمی‌آورد مگر به خدا و برای خدا و از خدا و با خدا.

اوست که در باغ‌های قدس و طهارت حریم خداوند رفت و آمد می‌کند، و از لطائف فضل او توشه برمی‌دارد. معرفت، اساس و بنیان است و ایمان فرع آن است.

و در کافی و توحید روایت کرده که از حضرت امام صادق (علیه السلام) که فرمود :

ان روح المؤمن لأشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها؛

اتصال روح مؤمن به خدا شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به آن.

و در حدیث قدسی که متفق علیه میانه همه اهل اسلام است می‌فرماید :

ما يتقرب الى عبدی بشيء أحب الى مما افترضته عليه. و انه ليتقرب الى

بالنوافل حتى أحبه، فاذا أحببته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ولسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها.

ان دعائى أجبتة و ان سألتنى أعطيتة؛ (٣١)

هیچ بنده ای به سوى من تقرب نمی‌جوید که نزد من محبوبتر باشد از آنچه را که من بر وی حتم و واجب نموده‌ام و بی‌تردید بنده من به سوى من تقرب پیدا می‌کند با به جا آوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست دارم؛ پس چون او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود و چشم او هستم که با آن می‌بیند و زبان او هستم که با آن سخن می‌گوید و دست او هستم که با آن می‌دهد و می‌گیرد و پای او هستم که با آن راه می‌رود؛ وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم و وقتی از من درخواست کند به او می‌دهم.

خواجه نصیرالدین (قدس سره) می‌فرماید :
العارف اذا انقطع عن نفسه و اتصل بالحق، رأى كل قدره مستغرقه فى قدرته المتعلقة بجميع المقدرات، و كل علم مستغرقاً فى علمه الذى لا يعزب عنه شيء من الموجودات، و كل ارادة مستغرقه فى ارادته التى لا يتأبى عنها شيء من الممكنات؛ بل كل وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه.
فصار الحق حينئذ بصره الذى به يبصر، و سمعه الذى به يسمع، و قدرته التى بها يفعل، و علمه الذى به يعلم، و وجوده الذى به يوجد. فصار العارف حينئذ متخلفاً بأخلاق الله بالحقیقه؛ (٣٢)

عارف چون از خودش ببرد و متصل به حق گردد، تمام قدرتها را مستغرق در قدرت او می‌بیند که به جمیع مقدرات در عالم تعلق گرفته است، و تمام علوم را مستغرق در علم او می‌بیند که هیچ چیز از موجودات از آن پنهان نیست و تمام خواسته‌ها را مستغرق در خواست او می‌بیند که هیچ يك از ممکنات از آن ابراء و امتناع ندارند؛ بلکه هر گونه وجود و کمالی صادر از او می‌باشد و از پیشگاه او فائض می‌گردد.

و در این حال حق تعالی چشم او می‌شود که با آن می‌بیند، و گوش او می‌شود که با آن می‌شنود، و قدرت او می‌شود که با آن کار می‌کند، و علم او می‌شود که با آن می‌داند، و وجود او می‌شود که با آن ایجاد می‌کند و بنابراین در آن هنگام عارف حقیقه به اخلاق خداوند متخلق می‌شود.

و باز در مصباح الشریعه می‌فرماید :
المشتاق لا یشتهی طعاماً و لا یستلذ شراباً و لا یستطیب رقاداً و لا یأنس حمیماً و لا یأوی داراً و لا یسکن عمراناً و لا یلبس لیناً و لا یقر قراراً، و یعبد الله لیلاً و نهاراً راجیاً أن یصل الی ما یشتاق الیه، و یناجیه شوقه معبراً عما فی سریرته، كما أخبر الله عن موسی بن عمران فی میعاد ربه بقوله :
أخبر الله عن موسی بن عمران فی میعاد ربه بقوله :
و عجلت الیک رب لترضی.

و فسر النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) عن حاله : أنه ما أكل و لا شرب و لا نام و لا اشتهی شیئاً من ذلك فی ذهابه و مجیئه أربعین يوماً شوقاً الی ربه.
فاذا دخلت میدان الشوق فکبر علی نفسك و مرادک من الدنيا، و دع المألوفات و أحرَم عن سوی مشوقک و لب بین حیوتک و موتک - الخ . (۳۳)

شخص مشتاق لقای خداوند اشتها به غذا ندارد، و از آشامیدنی لذت نمی‌برد و خواب گوارا نمی‌کند، و با دوستی مانوس نمی‌شود، و در خانه‌ای مأوی نمی‌گزیند، و در آبادانی مسکن نمی‌کند، و لباس نرم نمی‌پوشد، و آرامش و قرار ندارد؛ و خدا را شب و روز عبادت می‌نماید به امید آنکه به خداوند که به وی مشتاق است واصل گردد و در دل با زبان اشتیاق که از سر و سويدای او خبر می‌دهد با خدایش راز و مناجات دارد؛ همانطور که خدای تعالی از حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - خبر داده است که در وعده گاهش به خدا گفت : و من ای پروردگارم، به سويت شتافتم تا تو را خشنود سازم.

و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از حالت موسی اینطور تفسیر نموده است که :
وی نه خوراک خورد، و نه آب آشامید، و نه به خواب رفت، نه به چیزی اشتها داشت از

این امور؛ در رفتن و آمدنش به سوی خدا در چهل روز؛ از اشتیاق به پروردگارش. و هنگامی که وارد میدان شوق شدی بر وجود خودت و بر مرادت که از دنیا داری تکبیر مرگ را بزن، و جمیع آنچه مایه انس و الفت است رها کن، و از غیر آنکه به او اشتیاق داری روی بگردان، و در میان حیات و مرگت دوبار به اللهم لبیک، ندای خدا را پاسخ بگو؛ خداوند اجرت را عظیم می‌گرداند و مثل شخص مشتاق به خدا، مانند شخص غریق می‌باشد که تمام هم و غم خود را مصروف برای نجات خودش می‌کند و همه چیز را غیر از آن فراموش می‌نماید. و در علل الشرائع روایت کرده است که از حضرت رسالت پناه (صلی‌الله علیه و آله و سلم) :

ان شعيباً بكي من حب الله عز وجل حتى عمى فرد الله عليه بصره، ثم بكي حتى عمى فرد الله عليه بصره، ثم بكي حتى عمى فرد الله عليه بصره.
 فلما كانت الرابعة أوحى الله اليه : يا شعيب! الى متى يكون هذا منك أبداً؟! ان يكن هذا خوفاً من النار أجرتك؛ و ان يكن شوقاً الى الجنة فقد أبحتك!
 فقال : الهى و سيدى! أنت تعلم أنى ما بكيك خوفاً من نارك و لا شوقاً الى جنتك، و لكن عقد حبك على قلبى فلست أصبر أو أراك!
 فأوحى الله جل جلاله : أما اذا كان هذا هكذا فمن أجل ذلك سأخدمك كليمة موسى بن عمران . (٣٤)

شعیب پیغمبر از محبت خداوند آنقدر گریست تا کور شد. خداوند چشمش را به او بازگردانید. سپس گریست تا کور شد. خداوند چشمش را به او بازگردانید. چون نوبت چهارم فرا رسید خداوند به او وحی کرد : ای شعیب! تا کی این حالت برای تو دوام درد؟! اگر از ترس آتش گریه می‌کنی من تو را پناه دادم، و اگر از اشتیاق به بهشت گریه می‌کنی من بهشت را به تو بخشیدم!

شعیب گفت : ای خدای من! و ای سید و سرور من! تو می‌دانی که من از ترس آتشت، و از شوق بهشتت گریه نمی‌کنم، ولیکن

محبتت بر دل من گره خورده است؛ لهذا نمی‌توانم شکیبا باشم مگر آنکه تو را ببینم!

خداوند جل جلاله به او وحی فرستاد :
حالا که این داستان از تو آن‌چنان است،
بدین سبب من به زودی کلیم خودم موسی بن
عمران را خادم تو قرار می‌دهم!

و در دعای کمیل (رحمه الله) است که :
وهبني يا الهی و سیدی و مولای! صبرت علی
عذابك فكيف أصبر علی فراقك؟!

ای خدای من! و ای سرور و سالار من! و
ای مولای من! مرا چنان بپندار که بتوانم
بر عذابت شکیبا باشم؛ پس چطور می‌توانم
بر فراقش شکیبا باشم؟!

و در مناجات شعبانیه می‌فرماید : و هب
لی قلباً یدنیه منك شوقه، و لساناً یرفع
الیك صدقه، ونظراً یقربه الیک حقه؛

و به من دلی عطا کن تا اشتیاقش مرا به
تو نزدیک کند! و زبانی که صدقش به سوی
تو بالا رود! و نظری که حقش را آن را به
تو قریب نماید.

و ایضاً می‌فرماید : و ألحقنی بنور عزك
الأبهج فأكون لك عارفاً و عن سواك منحرفاً؛
و مرا ملحق کن به نور عزتت که
بهجت‌آورترین می‌باشد؛ تا آنکه عارف تو
گردم و از غیر تو منصرف شوم.

و در دعای ابوحمزه ثمالی می‌خوانی : و
انك لا تحتجب عن خلقك الا یحبهم الأمل السیئه دونك؛ (۳۰)

و تو پنهان نیستی از مخلوقات مگر آنکه
افعال ناشایسته ایشان آنها را از تو
پنهان می‌کند!

عزیزم! اگر از این قبیل عبارات که
صریح اند در معرفت و محبت و وصول به
مقام قرب و وصال معنوی بخواهم عرض کنم،
يك كتابی می‌شود؛ لاسیما در ادعیه و
مناجات ائمه هدی و اینها که نقل کردم
اخباری است که اسناد معتمده و معتبره

دارند و علمای امامیه اینها را تلقی به قبول کرده‌اند؛ و از این قبیل خیلی هست؛ مثلاً چه مقدار در اخبار تجلی حضرت او - جل جلاله - به اسماء و به نور عظمت و در دعاها و از همه بالاتر در قرآن مجید وارد شده است.

دعای سمات را که همه علماء می‌خوانند و چه قدر در ادعیه و ارزقنی النظر الی وجهک و در بعضی‌ها ولا تحرمنی النظر الی وجهک الکریم وارد شده، و در مناجات خمسة عشر چه مقدار تصریحات به وصول و نظر و لقاء و قرب و معرفت وارد شده، و بنده آنها را اگرچه به جهت عدم ثبوت سندش ذکر نکردم؛ ولیکن برای مقلدین علماء اعلام همه آنها حجت است.

چرا؟! به جهت اینکه آن مناجات را علماء اعلام می‌خوانند و مطالبش را امضا دارند.

و هکذا در الحاقی دعای عرفه حضرت سیدالشهداء (علیه اسلام) آن همه تصریحاتی که واقع شده است با اینکه علمای اعلام می‌خوانند بنده به جهت عدم ثبوتش ذکر نکردم.

و در ابتدا عرض شد که این تعبیرات را حمل بر لقاء ثواب کردن خلاف نص است و اگر احياناً در اخبار، رؤیت و لقاء را تفسیر به ثواب کرده باشند، قطعاً از جهت این خواهد شد که سائل از رؤیت غیر از رؤیت چشم نمی‌فهمیده است؛ چنانکه خلت حضرت خلیل (علیه اسلام) را هم در جواب بعضی از سائلین، حضرت رسول (صلی‌الله علیه و آله و سلم) به غیر معنی دوستی تفسیر فرمودند.

چرا که اگر بدان سائل این طور تفسیر نفرمایند کافر می‌شود. چون او از دوستی غیر از محبت آدمیان را به هم دیگر فرض نمی‌تواند کرد؛ و آن هم که واقعاً کفر است.

باری، اگر زیادت‌تر از اینها که عرض شد می‌خواهی، رجوع کن به ادعیه و مناجات ائمه هدی (علیهم السلام) و در اخباری که در مثنوبات اعمال وارد شده است. مثلاً دعای رجبیه که سید بن طاووس (رحمه الله) آنرا به سند عالی در اقبال از توقیع مبارک حضرت امام - ارواح العالمین فداه - روایت کرده و قطعاً خودشان می‌خوانده‌اند. می‌فرماید :

اللهم انی أسألك لمعانی جمیع ما یدعوك به ولاه أمرک المأنون علی سرک.
الی أن قال : و بمقاماتک الی لا فرق بینها و بینک الا أنهم عبادک و خلقک، رتقها و فتقها بیدک . (۳۶)

بار خداوندا! من از تو می‌خواهم به معانی همگی آنچه را که والیان امر تو که مأمون بر اسرار تو بوده‌اند، تو را بدان معانی می‌خوانند. - تا اینکه می‌گویند :
و به مقامات تو آنچنان مقاماتی که هیچ فرقی میان آنها و میان تو وجود ندارد مگر آنکه آنها بندگان تو و مخلوق تو می‌باشند، فتق و رتق آنان (گشودن و بستن) به دست تو است!
و دعا‌های لیالی ماه مبارک را ملاحظه کن!

ءاه! شوقاً الی من یرانی و لا أراه.

آه آه از شوقی که به دیدار کسی دارم که او مرا می‌بیند و من او را نمی‌بینم!
را ببین! دعای عرفه، دعای جمعه و سایر مناجات حضرت مولی الموالی (علیه السلام) را ملاحظه نما!

و در اخبار مثنوبات نظر کن به حدیث معراج که در وافی از علمای اعلام او را روایت کرده، می‌فرماید : یا أحمد! تا آنجا که :

قال : یا رب ما أول العباده؟!!

قال : الصمت و الصوم. تعلم یا أحمد ما میراث الصوم؟!!

قال : لا، یا رب!

قال : میراث الصوم قله الأکل و قله الکلام و العباده.

الثانيه الصمت و الصمت يورث الحكمة و يورث الحكمة المعرفة و يورث
المعرفة اليقين. و اذا استيقن العبد لا يبالي كيف أصبح بعسر أم يسر. فهذا مقام
الراضين!

فمن عمل رضالاي ألزمه ثلاث خصال : أعرفه شكراً لا يخالطه الجهل،
وذكراً يخالطه النسيان، و محبه لا يؤثر على محبتي محبه المخلوقين!
فاذا أحبني أحببته و حبيبته الى خلقى و أفتح عين قلبه الى عظمتى و جلالى!
فلا أخفى عليه علم خاصه خلقى!

فأناجيه فى ظلم الليل و ضوء النهار حتى ينقطع حديثه مع المخلوقين و
مجالسته معهم و أسمعه كلامى و كلام ملائكتى و أعرفه سرى الذى سترته من
خلقى. - الى أن قال :

ثم أرفع الحجب بينى و بينه فأنعمه بكلامى و ألدذه بالنظر الى. - الى أن قال :
و لأجعلن ملك هذا العبد فوق ملك الملوك حتى يتضعضع له كل ملك و يهابه
كل سلطان جائر و جبار عنيد و يتمسح له كل سبع ضار، و لأشوقن اليه الجنه و
ما فيها، و لأستغرقن عقله بمعرفتى، و لأقومن له مقام عقله، ثم لأهونن عليه
الموت و سكراته و حرارته و فزعه حتى يساق الى الجنه شوقاً.
و اذا نزل به ملك الموت يقول : مرحباً بك! فطوبى لك! طوبى لك! ان الله
اليك لمشتاق!

اعلم يا ولى الله! أن الأبواب التى كان يصعد منها عملك بيكى عليك! و أن
محرابك و مصلاك بيكيان عليك!

فيقول : أنا راض برضوان الله و كرامته؛ و يخرج الروح من بدنه كما تخرج
الشعره من العجين. و ان الملائكة تقومون عنه رأسه، بيدي كل ملك كأس من
ماء الكوثر و كأس من الخمر يسقون روحه حتى يذهب سكرته و مرارته و
يبشرونه بالبشاره العظمى، و يقولون : طبت و طاب مثواك! انك تقدم على
العزيز الكريم الحبيب القريب!

فيطير الروح من أيدي الملائكة فيسرع الى الله فى أسرع من طرفه عين؛ فلا
يبقى حجاب و لا ستر بينها و بين الله تعالى. و الله تعالى اليها لمشتاق. فتجلس
على عين عن يمين العرش. ثم يقال لها : أيتها الروح! كيف تركت الدنيا؟!
فيقول الله : صدقت! كنت بجسدك فى الدنيا و بروحك معى! فأنت بعينى أعلم
سرك و علانيتك! سل أعطك و تمن على فأكرمك!

هذه جنتى فتبجح فيها، و هذا جوارى فاسكنه!
فتقول الروح : الهى عرفتنى نفسك فاستغنيت بها عن جميع خلقك! و عزتك و
جلالك لو كان رضاك فى أن أقطع ارباً ارباً أو أقتل سبعين قتله بأشد ما يقتل به
الناس لكان رضاك أحب الى. - الى أن قال :

قال الله عزوجل : و عزتى و جلالى لا أحجب بينى و بينك فى وقت من
الأوقات حتى تدخل على أى وقت شئت و كذلك أفعل بأحبائى!

پیامبر گفت : ای پروردگار من! اول
عبادت کدام است؟!!

خدا فرمود : سکوت کردن و روزه داشتن!
ای احمد! آیا می‌دانی روزه چه چیز به جا
می‌گذارد!

پیامبر عرض کرد : نه ای پروردگار من!
خداوند فرمود : آنچه روزه به جا
می‌گذارد کم خوردن و کم گفتن و عبادت
می‌باشد!

دوم سکوت است و سکوت از خود حکمت به
جای می‌گذارد و حکمت معرفت به جای
می‌گذارد و معرفت یقین به جای می‌گذارد و
هنگامی که بنده من به مقام یقین رسید،
دیگر باکی ندارد که چطور روزگارش را
بگذراند؛ آیا در عسر و شدت باشد و یا در
یسر و آسانی. و این است مقام کسانی که
به رضای من واصل گشته‌اند.

و کسی که به رضای من عمل کند من سه
صفت را همیشه ملازم با وی می‌گردانم : من
شکر و سپاسی را به او می‌فهمانم که مخلوط
با جهل و نادانی نمی‌باشد؛ و یاد و توجهی
را که مخلوط با نسیان و فراموشی
نمی‌گردد؛ و محبت و مودتی را که بر محبت
من، محبت مخلوقات را اختیار نمی‌کند!

پس چون مرا دوست داشت، من هم او را
دوست می‌دارم و دوستی او را در دل خلائق
خودم می‌نهم. و چشم دل او را به مقام
عظمت و جلال خودم می‌گشایم و علم خاصان از
خلائقم را از وی پنهان نمی‌دارم!

و در این حال با وی در سر و نهان، در
ظلمت شب و درخشانی روز، از باطن سخن
می‌گویم و باب مناجاتم را بر روی وی
می‌گشایم و او به طوری می‌شود که گفتارش
با خلائق بریده می‌گردد و همنشینی‌اش با
ایشان منقطع می‌شود و کلام خودم و کلام
فرشتگانم را به او می‌شنوایانم. و به او
می‌فهمانم سری را که از مخلوقاتم پنهان
داشته بودم.

تا اینکه می‌فرماید :

سپس بر می‌گشایم حجابها و پرده‌هایی که
فیما بین من و او بوده است. و او را به
نعمت گفتارم متنعم و به لذت نظر به سوی
من متلذذ می‌نمایم.

تا اینکه می‌فرماید :

و به طور حتم و مسلماً من سلطنت و قدرت
این بنده ام را برتر و عالی‌تر از سلطنت
سلطان سلاطین و ملك الملوك قرار می‌دهم؛
به طوری که تمام پادشاهان در برابر وی
خرد و شکسته می‌شوند، و تمام سلاطین جائز
از او در ترس و دهشت می‌افتند، و هر جبار
عنود و لجوجی از وی می‌هراسد، و تمام
حیوانات وحشی درنده در برابر او را
می‌شوند و بدن‌های خود را برای برکت و
رحمت به بدن او می‌مالند؛ و من بهشت را و
آنچه در بهشت وجود دارد عاشق او
می‌نمایم، و عقل او را مستغرق به معرفت
خودم می‌کنم، و من خودم به جای عقل او
می‌نشینم. و سپس مرگ را برای وی آسان
می‌نمایم، و سكرات و حرارت و فزع آن را
از او برمی‌دارم تا آنکه از روی شوق، به
سوی بهشت روانه می‌شود.

و در وقتی که ملك الموت بر روی فرود
آید، به او می‌گوید : خوش آمدی! به‌به
خوشا به حال شما! خوشا به حال شما!
خداوند مشتاق تو است!

ای ولی خدا! بدان که آن دره‌ایی که از
آنها اعمال تو به سوی آسمان بالا می‌رفت
بر تو گریه می‌کنند؛ و محراب و مصلايت بر
تو در حال گریستن می‌باشند!

بنده مؤمن عارف می‌گوید : من راضی هستم
به رضوان خداوندی و به کرامت وی؛ و
بیرون می‌رود روح از بدنش همان طوری که
مو از خمیر بیرون می‌رود؛ و در اطراف سر
او فرشتگان ایستاده‌اند؛ در حالتی که در

دو دست هر يك از آنان يك كاسه‌ای پر از آب كوثر، و كاسه‌ای از شراب وجود دارد؛ از آنها به وی می‌آشامانند تا سكرات موت و تلخی آن از میان می‌رود و او را به بشارت عظیمی بشارت می‌دهند و به او می‌گویند: پاك و پاكیزه‌ای! و محل سکونت تو نیز پاك و پاكیزه می‌باشد! تو بر خداوند صاحب عزت و صاحب کرامت که حبیب است و قریب، وارد شده‌ای!

در این حال روح او از دست فرشتگان در پرواز می‌آید؛ و در سرعتی بیشتر از سرعت بازگشت شعاع نور چشم به چشم، به سوی خدا می‌رود؛ در این صورت نه دیگر حجابی وجود دارد، و نه پرده‌ای در میان او و خدای تعالی. و خداوند هم مشتاق اوست و می‌نشیند بر کنار چشمه‌ای از سمت راست عرش خدا.

سپس به او گفته می‌شود: ای روح! چگونه تو دنیا را ترك کردی؟ روح می‌گوید: ای خدای من! وای سید و آقای من! سوگند به مقام عزت و جلالت که من هیچ علمی و توجهی به دنیا ندارم و از هنگامی که مرا آفریدی تا الان من متوجه تو و نگران به سوی تو بودم!

خداوند می‌فرماید: راست گفتی! تو با جسمت و پیکرت در دنیا بودی و با روح و جانت با من بودی! بنابراین تو در برابر دیدگان من هستی! من از پنهان و از آشکارت خبر دارم! بپرس از من هرچه می‌خواهی که من به تو اعطا می‌کنم، و خواهش کن از من که من تو را گرامی می‌دارم! این است بهشت من! با آرامش در آن سیر کن و گام بردار! و این است عهد و امان من! در آن سکونت گزین!

روح عرض می‌کند: ای خدای من! تو خودت را به من شناسانیدی و من به واسطه عرفان به ذات تو از جمیع آفریدگانت بی‌نیاز

شدم! سوگند به مقام عزت و جلالت اگر رضای تو در آن باشد که من پاره پاره گردم و یا هفتاد مرتبه با شدیدترین قسمی که مردم را بدان می‌کشند مرا بکشند، تحقیقاً رضای تو محبوبتر می‌باشد نزد من!
تا اینکه می‌گوید :

خداوند عزوجل می‌فرماید : سوگند به مقام عزت و جلالم می‌خورم که من در هیچ وقتی از اوقات میان خودم و میان تو را حاجب قرار نمی‌دهم؛ تا در هر وقت که دلت بخواهم بر من وارد شوی؛ و این است روش و منهاج من راجع به اولیای من!

و بعد از این، در تفسیر حیاة باقیة می‌فرماید که : صاحب او را چنین و چنان می‌کنم - تا اینکه می‌فرماید :

و أفتح عين قلبه و سمعه حتى يسمع بقلبه منى و ينظر بقلبه الى عظمتي جلالى. و باز می‌کنم چشم دل و گوشش را؛ تا آنکه با دلش بدون واسطه از من بشنود و با دلش نگاه به عظمت و جلال من نماید.

و باز در همین حدیث می‌فرماید :
ان أدنى ما أعطى الزاهدین فى الآخرة أن أعطیهم مفاتيح الجنان كلها حتى يفتحوا أى باب شاءوا و لا أحجب عنهم وجهى و لانعمهم بأنواع التلذذ من كلامى. - الى أن قال :

و أفتح لهم أربعة أبواب : باب تدخل عليهم الهدايا منه بكرة و عشياً و باب ينظرون منه الى كيف شاءوا.

کوچکترین و کمترین چیزی که من به زاهدان، در آخرت عنایت می‌کنم، آن است که تمام کلیدهای بهشت را به ایشان می‌دهم تا از هر دری که بخواهند داخل شوند. و صورت خودم را از آنان پوشیده نمی‌دارم و به انواع و اقسام التذاذ از سخنانم آنها را بهره‌مند و متنعم می‌نمایم! تا اینکه گوید

به روی آنان چهار در را می‌گشایم : دری که برای ایشان در هر چاشتگاه و در هر شامگاه هدیه می‌برند، و دری که از آن نظر می‌کنند به هر کیفیتی که بخواهند.

و باز در وصف اهل آخرت در همین حدیث می‌فرماید : و لأرفعن الحجب لها دونی؛ و تحقیقاً من حجابها را از آن روح در برابر خودم برمی‌دارم. و می‌فرماید :

و لا یلی قبض روحه غیری و أقول عند قبض روحه : مرحباً و أهلاً بقدمك علی. (۳۷)

و قبض روح او را نمی‌کند غیر از خود من و هنگام قبض روحش من به او می‌گویم : خوش آمدی! و اهلیت داری برای ورود بر من و قدومت بر بساط من!

و اینها که این بی‌بضاعت در اینجا روایت کرده ام همه اش روایات صحیحه و معتبره است، اگر يك مقدار توسعه بدهم آنها که در اخبار داود وارد شده است و آنها که در مناجات خمسه عشر هست و آنها که در مناجات الحاقی دعای عرفه که سید (قدس سره) در اقبال و علامه (قدس سره) در مزار روایت کرده ذکر نمایم، تنها اینها از حد تواتر زیادتر است.

و در حدیث نماز روایت کرده، و فقره قرائت می‌فرماید : ترقی می‌کند به هر آیه‌ای درجه‌ای از فلان و فلان. الی أن قال : و درجه من نور رب العزه. و درجه‌ای از نور رب العزه.

و در حدیث ملاقات مؤمن در مستدرک از مجموعه شهید نقلاً از کتاب انوار لأبی علی بن محمد بن همام روایت کرده تا آنجا که می‌فرماید :

أشهدکم عبادی بأنی أکرمه بالنظر الی نوری و جلالی و کبریائی!

گواه می‌گیرم شما را ای بندگان من به اینکه من او را گواه می‌دارم به واسطه

نظر نمودنش به نور من و جلال من و کبریایی من!

و در حدیث ثواب جهاد در تهنید روایت کرده است در حدیثی که می‌شمارد در خصال سبعة را که برای شهید هست، تا اینکه می‌فرماید :

السابع أن ينظر في وجه الله، و انها لراحة لكل نبي و شهيد. (۳۸)

هفتم خصلت آن است که او نظر می‌کند به وجه خدا و آن نظره به سوی خدا راحت است برای هر نبی و هر شهید.

و در ثواب سجده شکر نمازهای واجبه در حدیث صحیح وارد شده است :

ان العبد اذا صلى و سجد سجده الشكر فتح الرب تعالى الحجاب بينه و بين الملائكة، فيقول : يا ملائكتي! انظروا الى عبدی؛ أدى فريضتي و أتم عهدي ثم سجد لي شكراً علي ما أنعمت به عليه! ملائكتي! ما ذال له؟! فتقول الملائكة : يا ربنا رحمتك! ثم يقول الرب تعالى : ثم ماذا؟! فتقول الملائكة : يا ربنا كفايه مهمه! فيقول الرب : هم ماذا؟! فلا يبقى شيء من الخير الا قالت الملائكة فيقول الله تعالى : يا ملائكتي! ثم ماذا! فيقول الملائكة : يا ربنا لا علم لنا! فيقول الله تعالى : لأشكرنه كما شكرني، و أقبل عليه بفضلي و أريه وجهي!

(۳۹)

بنده خدا هنگامی که نماز بگزارد و سجده شکر به جا آورد، خداوند حجاب مابین وی و فرشتگان را برمی‌دارد و می‌فرماید : ای فرشتگان من! نظر کنید به بنده من که فريضه مرا ادا کرده است و عهد مرا تمام نموده است و سپس برای من سجده شکر در برابر آن نعمتی که به وی داده‌ام به جا آورده است.

ای فرشتگان من! پاداش وی چه چیز می‌باشد؟!

فرشتگان می‌گویند : ای پروردگار ما! رحمت تو! سپس پروردگار می‌گوید : از این گذشته چه چیز است؟!

فرشتگان می‌گویند : ای پروردگار ما! کفایت مهمات وی! پروردگار می‌فرماید : از

این گذشته چیست؟! در این حال هیچیک از اقسام خیر را فرشتگان به جای نمی‌گذارند مگر اینکه می‌شمرند.

خداوند تعالی می‌فرماید : ای فرشتگان من! از اینکه بگذریم چه چیز می‌باشد؟! فرشتگان می‌گویند : ای پروردگار ما! ما بدان علم نداریم.

خداوند می‌فرماید : من سپاس وی را به جا می‌آورم همان گونه که او سپاس مرا به جا آورده است و من اقبال می‌نمایم و رو می‌آورم بر او به فضل خودم و نشان می‌دهم به او وجه و سیمای خودم را!

و در ثواب نابینا وارد شده است که می‌فرماید : و أریک وجهی. و من به تو می‌نمایانم سیمای خودم را.

و در روایت مهمانی اهل بهشت خبری که وارد شده است که بعد از قرآن خواندن استدعای استماع کلام حضرت پروردگار را می‌نمایند، تفضل می‌شود و از لذت استماع مدت‌های مدیده بیهوش می‌شوند؛ و بعد که به هوش آیند، استدعای زیارت جمال حضرت جمیل تعالی را می‌نمایند؛ نوری تجلی می‌نماید که از تجلی آن نور بیهوش می‌افتند. آن مقدار در آن بیهوشی می‌مانند که حورالعین شکایت می‌نمایند.

و در فقره دیگر از همین حدیث در ثواب آنها که زبان‌هایشان را از فضول کلام و بطن‌هایشان را از فضول طعام حفظ کرده‌اند، می‌فرماید :

أنظر الیهم فی کل یوم سبعین مره و أکلمهم کلما نظرت الیهم.

نظر می‌کنم به سوی آنان در هر روز هفتاد مرتبه و در هر مرتبه‌ای که به سویشان نظر نمودم با آنان تکلم می‌نمایم! عزیز من انصاف بده! این همه آیات و اخبار و ادعیه وارده به تعبیرات مختلفه را ممکن است که انسان رد نماید؟! اگر از

حیث سند اعتبار می‌خواهی، درجه تواتر اگر چهل تا گفته‌اند من پانصد تا بلکه بخواهی، از نص بالاتر نمی‌شود؛ و دلالات بعضی از این الفاظ که نقل شد ابداً شکی و محملی و احتمال مجازی در آنها نیست. بلی، انسان باید ملتفت باشد که لقای حضرت او جل جلاله مثل لقای ممکن نیست و رؤیت او با چشم نیست و مثل رؤیت جسمانیات نیست؛ بلکه رؤیت قلبی هم منزه از کیفیت رؤیت متخیلات، و رؤیت عقلیه هم منزه از کیفیت رؤیت معقولات است. چنانچه در دعای صحیفه علویه (علیه السلام) می‌فرماید :

و تمثل فی القلوب بغير مثال تحده الأوهام أو تدرکه الأحلام. (۴۰)

خداوند در دل‌ها به طور تمثیل جای می‌گیرد، بدون شکل و صورتی که اندیشه‌های وهمیه او را محدود کند و بدون آنکه افکار عقلیه بتواند به او دست یابد. و چنانکه سید بن طاووس (قدس سره) در فلاح السائل ص ۲۱۱ می‌فرماید :

فقد روی أن مولانا جعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام) كان يتلوا القرآن في صلاته فغشي عليه.

فلما أفاق سئل : ما الذي أوجب ما انتهت حالك اليه؟!

فقال (عليه السلام) ما معناه : ما زلت أكرر آيات القرآن حتى بلغت الى حال كأنني سمعتها مشافهه ممن أنزلها على المكاشفه و العيان. فلم تقم القوه البشريه بمكاشفه الجلاله الالهيه.

و اياك يا من لا تعرف حقيقه ذلك أن تستبعده أو يجعل الشيطان في تجويز الذي رويناه عندك شكاً! بل كن مصداقاً! أما سمعت الله يقول : فلما تجلى ربه للجبل جعله دكاً وخر موسى صعقاً - انتهى.

روایت شده است که مولانا جعفر بن محمد الصادق (علیهما السلام) در نمازش قرآن تلاوت می‌نمود و در آن حال بیهوش شد. چون افاقه پیدا کرد، از وی پرسیدند : علت آنکه حالتت بدینجا منتهی گشت چه بود؟!

حضرت (علیه السلام) بدین معنی مطلبی را افاده فرموده که : من پیوسته آیات قرآن

را تکرار می‌نمودم تا رسیدم به حالتی که گویا من از خدایی که آنها را نازل کرده است با مکاشفه و عیان شنیدم. (۴۱) و بنابراین قوه بشریه‌ام در برابر مکاشفات جلال الهی تاب نیاورد.

و ای کسی که حقیقت این وقایع را نمی‌شناسی؛ مباد آن را مستبعد بشماری! و یا شیطان در جانش بودن آنچه را که ما برای تو روایت کردیم، راه شکی را مفتوح سازد! بلکه باید تصدیق کننده باشی!

آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌گوید: چون پروردگار او (موسی) بر کوه تجلی کرد، آن را خرد و پاره ساخت و موسی به حالت بیهوش بر روی زمین افتاد! (۴۲)

باری انسان اگر بخواهد که این عوالم را بالکشف و الشهود به دست آورد باید بزرگی مقصود را به قدر خود تعیین نماید و بداند که طالب چیست؟! و عظمت مطلوبش به چه اندازه است؟! تا جدش در طلب، لایق مطلوب باشد.

مثلاً طالب کدخدایی يك ده جدش قطعاً به اندازه طالب سلطنت عالم نمی‌شود؛ ولیکن چون این مطلوب بزرگی و عظمتش در شرف و نور و بهاء و سلطنت و لذت به اندازه‌ای است که ابداً تصور کنه او را لاسیما مبتدی نمی‌تواند بکند، بلکه هرچه تصویر نماید یکی از هزاران حقیقت آن نخواهد شد؛ لذا اجمالاً باید قیاس به قدر معقولات و معلومات خود نماید. مثلاً شرافت‌هایی که در عالم حق و شهادت می‌بیند از بزرگان دنیوی، و قرب سلاطین، و خود سلطنت آسمان‌ها را ببیند که چه درجه عظمت و شرافت می‌بیند؟

آن وقت قیاس بکند عالم محسوس را به عالم غیب ملکوت و جبروت و غیره، آن وقت برگردد در کیفیت سلطنت سلاطین دنیا فکری کند، آن وقت به سلطنت معنوی قیاس بکند؛

خواهد دید که مدت سلطنت این سلاطین که چند سالی بیش نیست نسبتش به سلطنت ابدیه چه خواهد شد؟!

و کيفاً هم زياده به جهاتی چند نیست که هزاران نقصها در او موجود و متوقع است. اما سلطنت معنویه سلطنت واقعی است؛ مثل سلطنت انسان است به اعضای خود و قوا و خیال خود. مثلاً ملاحظه نماید که در وصف سلطنت اخروی، از جمله اخباری که در باب سلطنت اهل بهشت وارد شده است که فرمانی از جانب حضرت تعالی برایش می‌آورند که در آن نوشته است که :

جعلتك حياً لا تموت و تقول للشيء : كن فيكون! (۴۳)

من تو را زنده قرار دادم که نمی‌میری! و به چیز می‌گویی : باش! و آن می‌باشد! و بالجمله؛ آن سلطنتی که خلاق عالم برای هر انسان صحیح المشاعر در احداث صور خیالیه عطا فرموده؛ نظیر و فوق آن را برای بندگان خاص خودش از انبیاء و اولیاء در این دنیا و به جمهور و یا همه اهل بهشت در آخرت، در احداث و ایجاد اعیان خارجیه باذن الله کرامت می‌فرماید. اهل معرفت، اعجاز انبیاء و ائمه را از این راه می‌گویند.

خلاصه؛ اگر انسان هر مطلبی را با عقل بسنجد، خواهد دید که درجات و حدود اشیاء همه در جای خود، و از روی عدل است و اگر عقل را کنار بگذارد، آن وقت حکمت باطل، و ابداً فرق میانه نور و ظلمت، خوب و بد، ضعیف و شریف نخواهد ماند.

بالجمله؛ این چند کلمه در قیاس شرافت این مطلب و مطلوبهای دیگر کافی است و هكذا لذت و بهجت این مطلوب را اگر بخواهی فی الجمله تصور نمایی، يك نمره از لذات آن عالم را بعضی از اهل معرفت چنین گوید که :

آن مقام دارالحيوان و حياه حقيقي است،
كأنه حيوه تغلى و تفور ؛ گویا چشمه و
عين حیات و زندگی است که می‌جوشد و فوران
می‌کند.

و در آن حال در هر لحظه برای اهلش
تمام انواع لذات بی‌اینکه بعضی به بعضی
تداخل نماید و کسر و انکسار نموده،
کیفیت دیگر حاصل شود موجود است؛ مثلاً
تمام لذات همه افراد هر نوع از مطعومات،
وهكذا مرئیات و مسموعات و مشمومات و
ملموسات در هر آنی بی‌اینکه یکی در دیگری
اثر نماید و یا باطل سازد حاصل است.

حالا این لذات از قبیل لذات عوالم حسیه
جنه النعیم است؛ و اگر از این قیاس کنی
لذات و بهجات تجلیات انوار جمال و جلال
حضرت جمیل و جلیل تعالی را، آن وقت لعل
در بذل تمام جهات جد و جهد و طاقت کفایت
نماید و در اخبار ائمه (علیهم السلام)
اشاراتی به این عوالم که عرض شده هست.
مثلاً در خبر هست که آبی در بهشت هست که
در آن طعم همه مشروبات و مطعومات می‌باشد
و ایضاً در حدیث معراج گذشت که در جواب
حضرت او جل جلاله که می‌فرماید : هذه جنتی
فتبجح فیها! عرض می‌کند : وقتی که خودت
را به من شناسانیدی از همه چیزها مستغنی
شدم!

و در حدیث مهمانی گذشت که از تجلی
حضرت حق تعالی چنین بیهوش می‌شوند که
ابداً به هوش نیایند تا آخر حورالعین
شکایت می‌کنند تا خداوند جلیل به هوششان
می‌آورد.

ای عزیز! جهد کن که ایمان به خدا و
رسول و ائمه (علیهم السلام) بیاوری و
ثواب و عقاب و بهشت و جهنم و قرب و بعد
را مثل ملاحظه این زمان، موهوم توهم
نکنی!

حالا اینها که عرض شد چیزهایی است که
خطور به قلب بشر می‌کند، و لا خطر علی قلب
بشر را از اینها قیاس کنی! بلی :

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی از در
خویش خدایا به بهشتم مفرست خاک درت بهشت
من، مهر رخت سرشت من دیوانه تو هر دو
جهان را چه کند؟ که سر کوی تو از کون و
مکان ما را بس عشق تو سرنوشت من، راحت
من رضای تو

ما عبدتك خوفاً من نارك و لاطمعاً فی
جنتك، بل وجدتك أهلاً للعباده فعبدتك! (۴۴)
من تو را نپرستیدم از ترس آشت و نه
به طمع بهشت؛ بلکه تو را سزاوار و لایق
پرستش دیدم فلذا عبادت و پرستش تو را
نمودم!

در حدیث حضرت شعیب - علی نبینا و آله
و علیه السلام - شنیدی که عرض نمود :
من نه از ترس آتش نالم، و نه از محبت
بهشت؛ ولیکن از جهت بعد از تو می‌نالم،
صبر می‌کنم تا به دیدار تو برسم!
و از دعای کمیل (رحمه الله) شنیدی که سید
العارفین و رئیس المناجین عرض می‌کند :
و هبني صبرت علی عذابك فكيف أصبر علی
فراقك؟!

و مرا چنان بپندار که قدرت صبر و
شکیبایی بر عذابت را داشته باشم، پس
چگونه می‌توانم بر فراق شکیبا باشم؟!
ای نفس بی‌حیای نویسنده! وای بینوا
شنونده! اگر قطع به این عوالم داری، کو
اثرش؟! چرا آرامی؟! چرا بر سر کوه‌ها
نمی‌روی؟! چرا به بیابان‌ها فرار نمی‌کنی؟!
چرا ورد شب و روزت وا حسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله نیست؟!

بلکه اگر مظنه هم داری چرا از غصه
نمی‌میری؟! بلکه اگر احتمالش هم می‌دهی
باید این احتمال، عیش تو را منغص کند و

لذتت را از اعراض این دنیای دنیه فانیه
قطع کند. بگو :

وا حسرتاه! وا حسرتاه! وا حسرتاه! وا
ثبوراه! وا حیرتاه! یا ویلی! یا دماری!
یا عولی! یا شقوتی!

بلی! ایمان ضعیف است که هست، ولی قلوب
هم از محبت دنیا مریض شده؛ والا اگر
ایمان نشد، شك هم کافی است. احتمال هم
کافی است.

نعوذ بالله، و المشتكى الى الله، و الى
حضرة رسول الله و حضره أمير المؤمنين و
آلهما الطاهرين، لاسيما الى خليفه عصرنا،
و امام زماننا، و سلطاننا، و سيدنا، و
معاذنا و ملاذنا، و عصمتنا، و نورنا، و
حيوتنا، و غايه آمالنا، ارواحنا و ارواح
العالمين فداهم صلوات الله عليهم أجمعين.

پي نوشت ها :

(۳۰) مصباح الشريعة+، باب ۹۵.

(۳۱) الكافي ۳۵۲/۲.

(۳۲) شرح اشارات ابن سينا، مقامات العارفين، هشت
ورق مانده به آخرت كتاب، صفحه سمت راست، از طبع
سنگی که شماره بندی ندارد؛ در ضمن شرح قول مصنف :
اشاره : العرفان مبتدئ من تفریق و نفی و ترك و
رفض، ممعن فی جمع هو جمع صفات الحق للذات المریده
بالصدق، منته الى الواحد ثم وقوف.

(۳۳) مصباح الشريعة، باب ۹۸، ص ۶۵؛ و در ضبط
عالم فاضل : مصطفىو و دع جميع المألوفات است،
وليكن ما طبق ما طبق نسخه مرحوم ملكی : ودع نقل و
ترجمه نمودیم.

(۳۴) علل الشرائع صدوق، ۷۴/۱، باب ۵۱.

(۳۵) در كتاب نفائس الفنون، ج ۲ ص ۵۶ تا ۵۸
آورده است :

فصل ششم : در ظهور حجب انسانی به واسطه تعلق او به بدن :

قال النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) : ان لله تعالی سبعین ألف حجاب من نور و ظلمه .

بدان که چون روح انسانی را از قرب حضرت عزت به عالم قالب و ظلمت تعلق می دادند، بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند؛ تا چون به قالب پیوسته شد هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود؛ حجابهای نورانی از عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی.

چه التفات او به هر چیزی در هر عالم اگرچه ثانی الحال آلت کمال می شد، اما به نسبت با حال هر یک روح او را حجابی گشت؛ به واسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی علین قربت به أسفل السافلین طبیعت افتاد.

با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطه شرف قرب یافته بود، درین روزی چند مختصر به واسطه حجب آن حالت را به کلی فراموش کرد، چنان که هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نباید؛ و اگر نه به آفت حجب مبتلا شدی، چنین فراموشکار نبودی و آن اقبال انس را بدین زودی به ادبار و وحشت بدل نکردی و او را بنابر انسی سابق که با حضرت عزت - جلت عظمته - یافته بود نام انسان نهادند.

و از این است که چون ایزد - عز شأنه - از زمان سابق بر وجود آدمی خبر می دهد، او را به نام انسان خواند؛ کقوله تعالی :

هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً

و چون بدین عالم پیوست و آن انس و قرب فراموش کرد، نام دیگر مناسب آن بر او نهاد و فرمود : یا أيها الناس.

و به رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از اینجا فرمود : و ذکرهم بأيام الله. یعنی جمعی را که همه روز به دنیا مشغول اند روزهایی که در جوار حضرت و مقام قرب عزت بودند یاد دهد؛ شاید که نوازع شوق آن جناب در دل ایشان پدید آید و دیگر بار قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند. لعلمهم يتذكرون. لعلمهم يرجعون

چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمان است که :

حب الوطن من الايمان.

و اگر به وطن اصلی باز رسند مقام احسان است :

للذين أحسنوا الحسنى و زیاده

و اگر از وطن اصلی درگذرند مرتبه عرفان است :

و السابقون السابقون * اولئك المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند درجه عیان است :

فی مقعد صدق عند مليك مقتدر

و بعد از آن نه حد وصف و نه عالم بیان است.

طوبى لمن عرف مأواه و لم يحجبه شيء عما وراه.

و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن بجنبد و قصد آن مراجعت نکند و دل بر تنعم این جهان بندد و به زخارف و اباطیل دنیا فریفته شود، در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند :

فی سموم و حمیم * وظل من یحوموم * لا بارد ولا کریم

و غرض از وضع حجب، ابقای تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود؛ چه اگر حجب دامنگیر نشدی قیام به امور دنیوی و

التفات به عالم سفلی هرگز صورت نبستی؛ چنانکه مشاهد است که چون بعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از پیش بر دارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند، از کثرت فرح و شدت شوق در کمال، عالم قالب بپردازد؛ یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و مافیها اعراض نماید، و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد.

(۳۶) این دعا از ادعیه شهر رجب است که از ناحیه مقدسه خارج شده است. و شیخ طوسی در مصباح المتهدج طبع سنگی، ص ۵۵۹ و شیخ کفعمی در مصباح خود از طبع سنگی، ص ۵۲۹ و در کتاب دعای البلد الامین طبع سنگی، ص ۱۷۹ و سید ابن طاووس در اقبالطبع سنگی، ص ۶۴۶ و علامه مجلسی در بحار الأنوار ج ۲۰، طبع کمپانی، ص ۳۴۳ آن را روایت نموده اند.

عالم معاصر آیه الله محدث و رجالی آقای حاج شیخ محمدتقی شوشتری (رحمه الله) در کتاب الأخبار الدخيلة ص ۲۶۳ تا ۲۶۵ را رد کرده اند و از جمله مفتریات به شمار آورده اند.

و ما در زمان حیاتشان ادله و شواهدی را که آن اشکالات، واهی می باشد و در یکی از جنگهای خود در شانزده صفحه وزیری ضبط و ثبت نمودیم؛ تا از ضیاع مصون بماند و در موقع مناسب نشر گردد.

اینک بهترین موقع آن است که در شرح کلام آیه الله ملکی تبریزی اعلی الله مقامه در اینجا نگارش بیابد؛ ولی چون ایراد آن در متن کتاب الله شناسی مناسب نبود و در تعلیقه حجم قطوری را اشغال می نمود؛ لهذا آن را به صورت جزوه ای مستقل در پایان کتاب الله شناسی ج ۲ ملحق می کنیم. و الله المستعان (مرحوم علامه طهرانی)

(۳۷) - اصل این حدیث در کتاب نفیسارشاد القلوب فی المواعظ و الحكم تألیف

ابومحمد حسن بن ابی‌الحسن محمد دیلمی است که از اعظام علماء زهاد و مشایخ در قرن هفتم بوده است. (و در طبع مکتبه بوذرجمهری مصطفوی سنه ۱۳۷۵ هجریه قمریه) در پایان کتاب که به حدیث معراجیه یا أحمد ختم می‌شود، از ص ۲۷۸ تا ۲۸۶ و در طبع مؤسسه اعلمی - بیروت، در پایان ج اول، از ص ۱۹۹ تا ۲۰۶ آورده شده است. و محقق ملا محمد محسن فیض کاشانی در وافی در ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ج ۳، از قطع رحلی، طبع سنگی، از ص ۳۸ تا ۴۲، با نام ابومحمد الحسین بن ابی‌الحسن بن محمد دیلمی در کتاب ارشاد القلوب الی الصواب مرسلأً از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)، و از غیر دیلمی مسنداً از او از پدرش از جدش أمير المؤمنين (علیه السلام) روایت کرده است که او گفت:

رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم) در شب معراج از پروردگارش سبحانه پرسید و گفت: یا رب! ای الأعمال أفضل؟ تا پایان حدیث که بسیار جالب و شیوا و مفصل می‌باشد.

و علامه مجلسی در بحار الأنوار مجلد روضه (ج ۱۷ از طبع کمپانی از ص ۶ تا ۹) آن را حکایة از ارشاد القلوب دیلمی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است. و آنگاه مجلسی بعد از ختم حدیث فرموده است: من برای این حدیث دو طریق مسند پیدا کرده‌ام و آن دو طریق را به طور تفصیل بیان می‌کند.

(۳۸) تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۲۲.
 (۳۹) همان مصدر، ج ۲، ص ۱۱۰ و من لا یحضره الفقیه نشر مکتبه الصدوق، ج ۱، ص ۳۳۴.

٤٠) صحیفه علویه طبع سنگی قدیمی، به خط فخر الأشراف، ص ١٦ و این از ادعیه آن حضرت است که در نعت و تعظیم خداوند عرضه داشته است و ابتدای آن این است :

الحمد لله أول محمود و آخر معبود و أقرب موجود، البدیء بلامعلوم لأزلیته و لا آخر لأولیته و الكائن قبل الكون بلا کیان و الموجود فی كل مكان بلا عیان و القریب من كل نجوى بغير تدان. علنت عنده الغیوب و ضلت فی عظمته القلوب؛ فلا الأبصار تدرك عظمته و لا القلوب علی احتجابه تنكر معرفته. تمثل فی القلوب بغير مثال تحده الأوهام أو تدركه الأحلام. ثم جعل من نفسه دليلاً علی تكبره علی الضد و الند و الشكل و المثل، فالوحدانيته آیه الربوبیه و الموت الآتی علی خلقه مخبر عن خلقه و قدرته.

تا آخر دعا که در نهایت شیوایی و استحکام، دلالت بر وجود بالصرافه حضرت حق جل و عز می‌نماید؛ بالأخص همین فقراتی را که عارف ربانی و عالم صمدانی ما بدان استشهاد جسته‌اند و ایضاً قوله :

و الكائن قبل الكون بلا کیان، و الموجود فی كل مكان بلا عیان، و القریب من كل نجوى بغير تدان.

٤١) چون سخن به مکاشفه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) رسید، سزاوار است انحاء و انواع مکاشفات را در اینجا از علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی در کتاب نفائس الفنونج ٢، ص ٦٢ تا ٦٥، حکایت نماییم. وی می‌گوید :

فصل نهم : در مکاشفات و انواع آن :

بدان که حقیقت کشف، از حجاب بیرون آمدن چیزی است بر وجهی که پیش از آن بر وجه مذکور مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک آن هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودع است، اما اهل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی اطلاق کنند که مدرکات باطنه ادراک آن کرده باشد.

و شك نیست در آنکه چون سالک صادق به جذبہ ارادات از قعر طبیعت روی به فضای شریعت نهد و به قدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بشمرد، از هر حجاب از حجب هفتاد هزارگانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده شود، و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد، و به قدر رفع حجاب و صفای عقل، معانی معقول روی نماید و به اسرار معقولات واقف شود، و آن را کشف نظری خوانند و بر او زیاده اعتمادی نباشد؛ چه هرچه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید.

و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کرده اند، در این مقام بمانند و آن را وصول به مقصد حقیقی شمردند و به حقیقت چون مقصود اصلی نشناختند، از شواهد دگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گم گشتند؛ فضلوا من قبل و أضلوا کثیراً.

و چون از کشف معقولات عبور افتاد، مکاشفات قلبی پدید آمد که آن را کشف شهودی خوانند؛ و از اینجا انوار مختلف کشف شود، و بعد از آن مکاشفات سری که آن را کشف الهامی خوانند و در این مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات روحی که

آن را کشف روحی خوانند، روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده ملکه و مکالمه با ایشان کشف شود.

و چون روح به کلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد، عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد؛ چنانکه از ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه بیند و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از اینجا فرمود که :

لا ترفعوا رؤسکم فانی أراکم من أمامی و من خلفی.

و بیشتر خارق عادات که آن را کرامات گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آتش و آب و هوا و طی زمین و غیر آن در این مقام پدید آید و این معنی را به نزد ارباب حقیقت زیاده اعتباری نبود، چو اهل ضلال را نیز این معنی صورت بندد؛ چنانکه رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از ابن‌صیاد پرسید :

ماتری؟! قال : أری عرشاً علی الماء! فقال (صلی الله علیه و آله و سلم) :

ذاك عرش ابلیس.

و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده خواهد گرداند هم ازین قبیل است و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتواند بود و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید؛ زیرا که روح، کافر و مسلمان را هست. اما خفی، روح خاصی است که آن را نور حضرتی خوانند و جز به خاصان حضرت ندهند؛ چنانکه فرمود :

کتب فی قلوبهم الایمان و أیدهم بروح منه.

و در مطلق روح فرمود :

یلقی الروح من أمره علی من یشاء من عباده.

و در حق رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود :

و كذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب و لا الايمان
ولكن جعلناه نوراً نهدي به من نشاء من عبادنا؛

یعنی نور خاص حضرتی به بعضی از بندگان
خود دهم تا به واسطه آن به عالم صفات ما
راه یابند.

و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت
آمد که يك روى در عالم ملکوت و دیگری در
عالم ملک، تا بدان روى که در عالم ملکوت
دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و
بدین روى که در عالم ملک دارد آثار انوار
روحانیات و معقولات به نفس و تن می‌رساند
و سر واسطه عالم روح و دل آمد، تا بدان
روى که در روح دارد استفادات فیض او کند،
و بدان روى که در دل دارد حقایق آن فیض
بدو می‌رساند؛ همچنین خفی واسطه عالم
صفات خداوندی و روحانیت آمد، تا قابل
مکاشفات صفات حضرتی گردد عکس آن به عالم
روحانیت رساند و این مجموع را کشف صفاتی
خوانند.

و حضرت عزت در این حال اگر به صفت
عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و
اگر به صفات جلال مکاشف گردد فناء حقیقی
و علی هذا به نسبت با سایر صفات. اما
کشف ذاتی مرتبه بس بلند و سامی است که
در عبارت نگنجد و اشارت در آن صورت
نبندد. و جعلنا الله من الفائزين به.

(٤٢) فلاح السائل، ص ٢١١، تحقیق :
مجیدی.

(٤٣) در حدیث قدسی از جانب پروردگار
علام خلاق وارد است :

عبدی أظعنى أجعلك مثلي! أنا حى لا أموت، أجعلك حياً لا تموت! أنا غنى لا
أفتقر، أجعلك غنياً لا تفتقر! أنا مهما أشاء يكون، أجعلك مهما تشاء يكون!

و كعب الاحبار این حدیث را با الفاظ
آتیہ روایت کرده است :

يابن آدم! أنا غنى لا أفتقر، أظعنى فيما أمرتك أجعلك غنياً لا تفتقر! يابن آدم،
أنا حى لا أموت، أظعنى فيما أمرتك أجعلك حياً لا تموت! أنا أقول للشيء كن
فيكون؛ أظعنى فيما أمرتك تقول للشيء كن فيكون!

(کلمه الله ص ۱۴۰ و در ص ۵۳۶ مصادر آن را
عده الداعی احمد بن فهد حلی از کعب
الاحبار و مشارق أنوار الیقین حافظ رجب
برسی و ارشاد القلوبحسن بن محمد دیلمی
ذکر کرده است.)
و در ص ۱۴۳ گوید : در حدیث قدسی وارد
است :

ان الله عباداً أطاعوه فيما أراد فأطاعهم فيما أرادوا، يقولون للشيء كن فيكون.
(و در ص ۵۳۷ مصدر آن را مشارق أنوار
الیقین حافظ رجب برسی ذکر کرده است.)
(۴۴) مصباح الفلاح و مفتاح النجاح آخوند
ملا محمد جواد صافی گلپایگانی، طبع سنگی،
ص ۷۴.

تصمیم و آغاز بازگشت

باری؛ بعد از اینکه مقصود معین شد، آن
وقت دامن همت به کمر بزند و بگوید :

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا
جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید!
توبه صحیحی از گذشته‌ها بکند و توبه را
مراتبی هست به حسب مراتب تائبین، در
مصباح الشریعه می‌فرماید :

التوبة حبل الله و مدد عنایته و لابد للعبد من مداومه التوبة علی کل حال و
کل فرقه من العباد له توبه؛ فتوبه الأنبياء من اضطراب السر و توبه الأولياء من
تلوث (۴۵) الخطرات و توبه الأصباء من التنفيس (۴۶) و توبه الخاص
من الاشتعال بغير الله و توبه العام من الذنوب.

توبه و رجوع از گناه و نافرمانی حق،
بندی است که به وسیله آن، مجرمان و
گناهکاران نزدیک می‌شوند به رحمت الهی و
مشمول لطف و عنایت ربانی می‌گردند و لابد
و ناچار است آدمی را از مواظبت و مداومت
توبه در جمیع حالات؛ چرا که از جمله
مقدمات عفو و غفران الهی آن است که بنده
در هیچ حالی از حالات، خود را از تقصیر،
بری ندانسته همواره از هجوم جنود معاصی،

خود را به حصن حصین انابت و مأمّن استغفار کشد و آتش خشم و سخط الهی را به قطرات اشک ندامت و اعتذار فرو نشاند... هر صنف از اصناف انسان را توبه‌ای است مخصوص به او که صنف دیگر را آن نحو از توبه مناسب نیست. اما توبه پیغمبران و امامان (علیهم السلام) از اضطراب نفس که چون ایشان نهایت تقرب به جناب احدیت دارند اگر به سبب ارتکاب مباحات و لوازم بشریت ایشان را غفلتی و اضطرابی در نفس به هم رسیده باشد توبه و استغفار ایشان بازگشت از آن خواهد بود و تعبیر به اضطراب خالی از لطف نیست، یعنی از بس که نفس و نفیس ایشان متوجه جناب باری تعالی است و لمح‌های از او غافل نیست گویا تعلق ایشان به جناب او - عز اسمه - از قبیل تعلق ماهی است به آب و چنان‌که جدا ماندن ماهی از آب موجب اضطراب ماهی است، غافل شدن ایشان نیز از جناب او، به سبب ارتکاب مباحات موجب اضطراب ایشان است. و توبه اولیا و دوستان خدا به خاطر خطور بعضی از فکرها و ملوث شدن ذهن‌هاست. و توبه اصفیا و مؤمنان خالص از تفریح و نشاط‌هاست یا از نفس زدن‌هاست و توبه خواص و اهل علم، از مشغولی‌هاست به غیر خدا.

و توبه عوام، از گناهان است. (۴۷)
و آن توبه‌ای که برای عام لازم است همان است که حضرت ولایت پناه (صلی‌الله علیه و آله و سلم) برای آن در معنی استغفارش، شش جزء قرار فرموده‌اند:

اول: ندم و پشیمانی؛ و این ندم، علاج خیلی چیزهاست؛ لاسیما عوض و بدل ندم عند الموت و بعد الموت است که به تصور نمی‌گنجد که چه ندمی برای غیر تائب در پیش است؛ چون در این دنیا انسان نمی‌تواند تصور نماید که این مصیبت‌ها، چه

سعادت‌ها و چه بهجت‌ها و چه نورها و چه سلطنت‌ها را از او مبدل به چه شقاوت‌ها و زحمت‌ها و ظلمت‌ها و مقهوریت‌ها کرده است تا بتواند درجه ندامت اخرویه را در این دنیا تصور نماید!

دوم : عزم بر ترك عود ابدأ؛

سوم : ادای حقوق مخلوقین؛

چهارم : ادای حقوق مفروضه ^(۴۸) متروکه؛

پنجم : آن گوشت‌ها که از حرام در بدن روییده با اندوه و غصه و الم ریاضات، آب کردن تا اینکه جلد به استخوان بچسبد بعد از آن، از گوشت جدید بروید؛

ششم : آن مقدار لذتی که از معصیت برده، عوض آن، الم و زحمت بر خود وارد آوردن.

اما تفصیل این اجمال اینکه اگر انسان معرفت واقعی به حقیقت و شناخت و آثار معصیت پیدا نماید مثلاً واقعاً در وقت خوردن مال یتیم اعتقاد نماید که آتش می‌خورد و این آتش هم با خوردن خاموش نشود بلکه اگر بماند بعد از مردن قوت پیدا می‌کند، عروق و اعماق را می‌سوزاند و هرچه هم که می‌سوزاند عروق و اعماق دیگری بدلش به جا می‌آید لابد از این معرفت، پشیمانی بی‌اختیار برایش به قدر اندازه آن شقاوت و زحمت که بر خود وارد آورده، حاصل می‌شود و لابد حرکتی به سوی دفع آن می‌کند لاسیما اگر هم قطع بکند که در رفع این بدل، این آتش که در توی خود روشن کرده، چه لذتها و کرامت‌ها و شرافت‌ها برای او حاصل می‌شود؛ آن وقت به قدر آن معرفت، شوق به دفع آن آتش پیدا می‌کند و هر عملی شاقی را برای دفع آن متحمل می‌شود و به شوق اقدام نماید.

و اگر بگویی در توبه غیر از علاج معصیت، چه لذت و شرافت هست؟ در جواب بگویم : مگر نمی‌دانی خداوند مبدل **السیئات**

بأضعافها من الحسنات (٤٩) است؟! مگر کرامت و بشارت عظمای ان الله يحب التوابين (٥٠) را در قرآن مجید ندیده‌ای؟! یا اینکه تصویر مقام محبت خدا را نکرده‌ای؟! اهل حق - و العهده عليهم - چنین می‌گویند که محبت خداوند به بنده اش این است که کشف حجب برای او می‌کند و او را از جوار و قرب و لقاء خودش بهره‌مند گرداند.

باری؛ اگر این مقدمات عرفانی برای تائب موجود شد، البته با شراشر وجودش تماماً حاضر بر علاج بوده، هر ذره از وجودش با تمام مراتب و جهات تضرع و ابتهال به درگاه حضرت ذی‌الجلال - اتوب الی الله - خواهد گفت و همه آن مراتب دیگر بالضرورة به اکمل وجوه درست می‌شود؛ مثلاً مواردی که فی الجمله حقیقت عرفانی شناخت معصیت دست داد، ببین که چه حالات برای صاحبانش روی داد؛ مثلاً حکایت نباش (٥١) را به یاد آور و ملاحظه کن که کسی او را یاد داده بود که چنین بکن؟! یا اینکه فی الجمله معرفت شخصیه جزئیه به درجه بزرگی جنایت خودش حاصل شد و این معرفت، او را به این هنگامه‌ها و اقدامات وادار نمود. بلی، هیچ دیده شده که پسر مرده را کسی نوحه یاد بدهد؟ مراسم نوحه‌گری را از پسر مرده یاد می‌گیرند. خوب است همین روایت توبه نباش را از درجه رعیت و بعد از آن، از درجه توبه اولیا و بعد از آن، از درجه توبه انبیا؛ هر يك حکایتی ذکر شود تا بلکه در سنگ خاره، قطره باران اثر کند.

حکایت توبه کردن جوان کفن دزد

در تفسیر صافی در شأن نزول آیه مبارکه :

والذین اذا فعلوا فاحشه أو ظلموا أنفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله... (۵۲)

و آنها که وقتی مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند، به یاد خدا می‌افتند و برای گناهان خود، طلب آمرزش می‌کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟...

از مجالس صدوق (۵۳) ، روایت کرده از حضرت صادق (علیه السلام) که معاذ بن جبل داخل شد خدمت حضرت رسالت پناه (صلی‌الله علیه و آله و سلم) ، باکیاً (۵۴) و سلام عرض کرد و جواب شنید پیامبر فرمودند : چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد : یا رسول الله، دم در، جوانی هست خوش صورت و رنگ خوب، چنان بر جوانی خودش گریه می‌کند که مثل زن پسر مرده و می‌خواهد و به حضور مبارک مشرف بشود؛ فرمودند : بیاور آن جوان را؛ معاذ رفت و جوان را حاضر کرد؛ پس جوان سلام عرض کرد، حضرت جواب فرمودند، سپس فرمودند که چه چیز تو را سبب گریه شده است؟

عرض کرد : چطور گریه نکنم که گناه‌هایی را مرتکب شده‌ام که اگر خداوند عالم مرا به بعضی از آنها اخذ نماید مرا داخل جهنم می‌کند و من چنین می‌بینم که به زودی مرا اخذ خواهد فرمود و ابداً این گناهان را نخواهد بخشید!

پس حضرت فرمود : آیا به خدا شریک قرار دادی؟ عرض کرد : پناه می‌برم به خدا از اینکه به خدای خود شریک قرار بدهم . حضرت فرمود : آیا نفسی را کشته‌ای که خداوند قتلش را حرام فرموده است؟ عرض کرد : نه .

پس فرمود : خداوند می‌بخشد گناهان تو را، اگرچه به بزرگی کوه‌ها باشد!
جوان عرض کرد : گناهان من از کوه‌ها بزرگتر است!

حضرت فرمودند : خداوند می‌بخشد اگر چه مثل هفت زمین و دریا‌های آن و ریگ‌های آن و اشجار^(۵۵) آن و آنچه در آن است از مخلوقات بوده باشد!

جوان گناهکار عرض کرد : گناهان من از همه اینها بزرگتر است!

پس حضرت فرمود که می‌بخشد خداوند گناهان تو را، اگرچه به قدر آسمان‌ها و ستارگان و به قدر عرش و کرسی باشد!
جوان گناهکار عرض کرد : گناهان من از اینها هم بزرگتر است!

معاذ راوی حدیث می‌گوید : حضرت نظری فرمودند به آن جوان مثل اینکه غضب فرمودند و سپس فرمودند : ويحك! گناهان تو بزرگ است یا پروردگار تو؟!!

پس جوان به روی خود بر زمین افتاد و گفت : سبحان ربی! چیزی بزرگتر از خدای من نیست، پروردگار بزرگتر است از هر بزرگی یا رسول الله!

پس حضرت فرمودند : پس آیا می‌بخشد گناهان عظیم را مگر پروردگار عظیم؟
جوان عرض کرد : لا والله! و ساکت شد.

پس حضرت فرمودند : ويحك یا شاب! آیا خبر نمی‌دهی مرا به یکی از گناهانت؟

عرض کرد : بلی خبر می‌دهم. من کارم این بود که هفت سال نبش قبور می‌کردم و مرده‌ها را درمی‌آوردم و کفن‌های آنها را برمی‌گرفتم تا اینکه يك دختری از بنات انصار مرد، او را که بردند و دفن کردند و شب شد، آمدم به سوی قبر او و آن را نبش کردم و جنازه‌اش را در آوردم و کفنش را واگرفتم^(۵۶) و برگشتم؛ در این وقت شیطان مرا وسوسه کرد که نمی‌بینی که چطور

است؟! و چطور است؟! تا برگشتم به سوی او و با آن مرده مقاربت کردم و او را عریان گذاشته برگشتم؛ پس شنیدم که ناگهان آن مرده مرا صدا کرد، گفت: وای بر تو ای جوان از دیان یوم الدین در روزی که وامی دارد مرا و تو را برای حساب، مرا اینطور توی مرده ها عریان گذاشتی و کفن مرا بردی و مرا اینطور کردی که روز قیامت جنب از قبر برخیزم؟! پس وای باد بر جوانی تو از آتش و گمان نمی‌کنم که بوی بهشت به مشام تو برسد!

آنگاه آن جوان گناهکار گفت: چه خوب است برای من یا رسول الله؟! پس آن حضرت فرمودند که دور شو از من ای فاسق! من می‌ترسم که به آتش تو بسوزم، چقدر نزدیکی تو از آتش!

بعد از آن حضرت همی می‌فرمودند و اشاره می‌کردند بر او تا اینکه رفت و از نظر حضرت دور شد و رفت از شهر توشه‌ای گرفت و آمد به بعضی از کوه‌ها و پلاسی پوشید و دست‌هایش - هر دو - را به گردن خودش بست و مشغول عبادت و مناجات شد، عرض می‌کرد:

یا رب! هذا عبدك بهلول و بین یدیک مغلول؛ یا رب! أنت الذی تعرفنی و زل منی ما تعلم. سیدی، یا رب! انی أصبحت من النادمین و أتیت نبیک تائباً فطردنی و زادنی خوفاً، فأسألك باسمك و جلالك و عظم سلطانتك أن لا تخیب رجائی، سیدی! و لا تبطل دعائی و لا تقنطنی من رحمتك.

پروردگارا! این بنده ات بهلول است که دست بسته در محضر تو قرار گرفته؛ پروردگارا! تویی که مرا می‌شناسی و لغزشی از من صورت گرفته که به آن آگاهی؛ سرورم! پروردگارم! پشیمان شده‌ام و با حال توبه به خدمت پیامبر شرفیاب شدم، ایشان مرا طرد کرد و بر ترس و دلهره من افزود؛ سپس به اسم تو و جلال و عظمت سلطنت تو، از درگاهت تقاضا می‌کنم که امیدم را ناکام نفرمایی، ای سرورم! و

دعایم را باطل نسازی و از رحمت خود ناامیدم نگردانی.

پس همیشه به این نحو عرض می‌کرد تا چهل روز و شب تمام شد و حالی داشت که درنده‌ها و حیوانات وحشی که او را می‌دیدند در آنها اثر می‌کرد و بر حال او گریه می‌کردند!

و بعد از آنکه چهل روز تمام شد، عرض کرد :

اللهم ما فعلت فی حاجتی؟ ان كنت استجبت دعائی و غفرت خطیئتی فأوح الی نبیک و ان لم تستجب لی دعائی و لم تغفر لی خطیئتی و أردت عقوبتی فعجل بنار تحرقنی أو عقوبه فی الدنیا تهلکنی و خلصنی من فضیحه یوم القیامه.

خداوندا! با حاجت و درخواست من چه کردی؟ اگر دعایم را مستجاب فرموده و گناهم را بخشیده‌ای، پس به پیامبرت وحی فرما و اگر دعایم را اجابت نفرموده‌ای و مورد بخشش قرار نداده‌ای و تصمیم بر مجازات من گرفتی، پس هرچه زودتر آتش بفرست تا مرا بسوزاند یا به کیفری در دنیا دچارم ساز تا مرا هلاک گرداند و مرا از رسوایی روز رستاخیز رهایی بخش.

پس خداوند رحیم تعالی به پیامبر (صلی‌الله‌علیه و آله و سلم) ، این آیه را فرستاد : **والذین اذا فعلوا فاحشه أو ظلموا أنفسهم ؛ یعنی به ارتکاب گناه اعظم از زنا و نبش و اخذ اکفان؛ ذکرُوا الله فاستغفروا الذنوبهم ؛ یعنی ترسیدند از خداوند و زود توبه کردند؛ و من یغفر الذنوب الا الله ؛ خداوند می‌فرماید : آمد به سوی تو، بنده من یا محمد، در حالی که تائب بود پس او را از پیش خودت راندی، پس او کجا برود و که را قصد بکند و از که سؤال بکند که گناه او را ببخشد غیر از من؟ و بعد از آن خداوند متعال فرمود :**

ولم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون (۵۷) ؛ یعنی بر گناه خود - که زنا اخذ اکفان بود - باقی نماندند اینها، جزای آنها مغفرت است از

پروردگارشان و جناتی است که تجری من
تحتها الأنهار؛ در حالی که همیشگی هستند
در آن جنات؛ **و نعم أجر العاملين** (۵۸) و چه نیکو است
پاداش اهل عمل!

همین که آیه مبارکه نازل شد، حضرت
(صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون آمد در
حالی که آیه مبارکه را با لبخند تلاوت
می فرمودند، پس به اصحاب فرمودند: کیست
که مرا ببرد به نزد آن جوان تائب؟
معاذ عرض کرد: یا رسول الله! شنیده ایم
که او در فلان جا و فلان کوه است. پس حضرت
(صلی الله علیه و آله و سلم) با اصحاب تشریف
بردند تا رسیدند به آن کوه، پس بالا
تشریف برده و آن جوان را جستجو
می فرمودند، پس ناگاه دیدند آن جوان را -
چه جوانی؟! - دیدند که در میان دو سنگ،
سرپا ایستاده، دست هایش به گردن بسته،
رویش از شدت آفتاب سیاه شده و مژه های
چشمش از گریه تماماً ریخته! عرض می کند که
:

**سیدی! قد أحسنت خلقی و أحسنت صورتی فلیت شعری ماذا ترید بی، أفی
النار تحرفنی أو فی جوارک تسکننی؟**

**اللهم انک قد أكثرت الاحسان الی فأنعمت علی، فلیت شعری، ماذا یکون آخر
أمری، الی الجنة تزفنی، أم الی النار تسوقنی؟**

**اللهم ان خطیبتی أعظم من السموات و الأرض و من کرسیک الواسع و
عرشک العظیم فلیت شعری تغفر خطیبتی، أم تفضحنی بها یوم القیامه.**

سرورم! تو مرا زیبا آفریدی و چهره ام
را نیکو نمودی، کاش می دانستم که با من
چه خواهی کرد؟ آیا در آتش جهنم می سوزانی
یا در جوار خود جایم می دهی؟ خداوندا! تو
بسیار به من احسان فرموده ای و به من
نعمت داده ای، کاش می دانستم که کار و
سرنوشتم به کجا خواهد انجامید؟ آیا به
سوی بهشتم خواهی برد یا به سوی جهنم
سرازیرم خواهی کرد؟ خداوندا! گناه من از
آسمان و زمین و کرسی گسترده و عرش
بزرگت، وسیع تر است، کاش می دانستم که

گناه را عفو می‌فرماید؟ یا روز قیامت به خاطر آن گناه رسوایم می‌کند؟
 و به همین منوال مناجات می‌کند و خاک بر سرش می‌ریزد و درندگان صحرا به اطراف و مرغ‌ها بالای سر، صف کشیده به حال او گریه می‌کنند!
 پس وجود مبارك حضرت (صلی‌الله علیه و آله و سلم) نزدیک رفته، دست‌های او را با دست مبارك خود گشودند و خاک از سر او پاک فرموده و فرمودند: بشارت باد تو را ای بهلول! تو آزاد کرده خدایی از آتش!
 پس به اصحاب فرمود: این جور تدارك بکنید گناهان خود را چنانچه تدارك کرد بهلول. (۵۹)

توبه حضرت داود (علیه السلام)

و أما توبه الأنبياء (عليهم السلام) فيكفيك منها ما بلغك من توبه داود النبي - صلوات الله و سلامه على نبينا و آله و عليه - و قد روى أنه لما علم بعد نزول الملكين... .

اما توبه انبياء (عليهم السلام) ، برای نمونه توبه داود پیغمبر (علیه السلام) کافی است. روایت شده که همین که داود (علیه السلام) بعد از نازل شدن آن دو ملك... .

دانست که برای تنبیه او نازل شده اند، چهل روز سجده کرد و سر از سجده برنداشت مگر برای حاجت و نماز و در این چهل روز، نه خورد و نه آشامید و همه‌اش را گریه می‌کرد، و آنقدر گریه کرد که از آب چشمش در اطراف سرش گیاه رویید! و حضرت داود (علیه السلام) همه‌اش خدا را می‌خواند با زبان‌های محرقه القلوب (۶۰) و توبه می‌کرد و از جمله حرف‌ها که در مناجات می‌گفت، عرض کرد:

سبحان خالق النور جرح الجبين و فنيت الدموع و تنائرا الدود من ركبتي و خطيئتي أُلزم بي من جلدی.

منزه و پاکی ای خدایی که نور را آفریدی، خداوندا! پیشانی از طول سجده زخم شد و اشک دیدگان تمام گشت و سر زانوهایم کرم گذاشت و با این حال، خطایم گریبانم را گرفته که سخت‌تر از پوستی است که به بدنم چسبیده باشد.

پس ندا آمد: یا داود! آیا گرسنه‌ای طعامت بدهم؟ آیا تشنه‌ای آبت بدهم؟ آیا مظلوم شده‌ای کمکت نمایم؟ و از گناهش اسم برده نشد!

حضرت داود (علیه السلام) صیحه‌ای کشید و عرض کرد: گناهی را عرض می‌کنم که مرتکب شدم. پس ندا آمد: سرت را از سجده بردار که بخشیدم تو را؛ معذک، سر برنداشت تا حضرت جبرئیل (علیه السلام) آمده سرش را برداشت و در بعضی روایات هست که بعد از قبولی توبه‌اش هم به گناه خود نوحه می‌کرد به درجه‌ای که از سوز ندبه و نوحه‌اش مستمعین کثیر هلاک می‌شدند و خودش غش می‌کرد و می‌افتاد! (۶۱)

زمینه‌سازی برای توبه

و بالجمله؛ یلزم أن يكون الندم و التضرع و الابتهاج و البكاء في التوبة كما و كيفاً مناسباً لعظمه الذنب و كثرته و الأولى أن يدعوا الله عند استغفاره بأسمائه و صفاته التي تناسب مقام التوبة بل يناسب ذنبه الذي منه التوبة ان كانت من الذنب المخصوص و ان يكون من الحال و الهيئه و اللباس و الحركات على ما هو أجلب للرحمه و العطوفه من اظهار الملق و الاستكانه و المخافه و يدخل من الأبواب التي يليق بحاله أن يدخل منها.

به هر حال، لازم است که پشیمانی و تضرع و ناله و گریه از نظر کمی و کیفی با بزرگی و زیادی گناهش تناسب داشته باشد و بهتر آن است که هنگام استغفارش، خدا را با نام‌ها و صفات مناسب مورد توبه بخواند بلکه اگر توبه‌اش از گناه ویژه‌ای است خدا را با اسماء و صفات مخصوص که با آن گناه مناسب باشد بخواند و باید حال و شکل و

لباس و حرکات اعضا طوری باشد که هرچه بیشتر و بهتر رحمت و عطوفت الهی را به خودش متوجه سازد و جلب نماید؛ از جمله آنهاست: چاپلوسی و اظهار بیچارگی و ترس از عذاب الهی. (خلاصه اینکه) از درهائی که لایق و مناسب حال اوست وارد شود (و با خدا مناجات نماید).

پس هر طور است که از يك درى از دره‌های رحمت الهی که مناسب حالش است داخل بشود، اگر از هیچیک از درها نتواند داخل بشود لامحاله از در عدم یأس - که در ابلیس است - داخل بشود و عرض بکند:

يا من أجاب لأبغض خلقه ابليس حيث استنظره لا تحرمنى من اجابتك.

ای کسی که مبعوض‌ترین خلقش - که ابلیس است - هنگامی که از او مهلت خواست (خواسته او برآورده شد و تا روز قیامت به او مهلت دادی) اینک مرا از اجابت خود محروم مفرما!

و بالجمله؛ این را بداند که در توبه - مادامی که مرگ را معاینه نبیند - باز است اگرچه گناهش در وصف نیاید.

و این را هم بداند که یأس از رحمت الهی، بدترین گناهان است و از آن، بالاتر گناهی را سراغ نداریم؛ جسارت می‌کنم و عرض می‌کنم: به يك جهت، یأس از رحمت الهی، از کشتن انبیاء (علیهم السلام) بدتر است!

خلاصه؛ این هم از اهمیات است که باید سالک بداند که شیطان همه همتش این است که انسان را در هر حال که هست از راه خدا منع نماید و اگر از راه‌های معمولی هوای نفس نتوانست برگرداند آن وقت از طرق مموهه^(۶۲) شرع و عقل می‌آید و اگر از اینها هم نتوانست غلبه نماید، می‌گوید: امر تو گذشته است، تو نمی‌توانی توبه حقیقی بکنی، توبه حقیقی شرایط دارد، تو

کجا عمل به شرایط توبه حقیقی کجا؟! و اگر به شرایطش عمل نکنی، توبه نکردن بهتر از توبه دروغی است؛ علاوه بر این، می‌گوید که تو آنقدر گناه کرده‌ای که از قابلیت و سعادت قبولی توبه و توفیق توبه افتاده‌ای!

و اگر سالک این حرف‌های او را قبول بکند، مادامی که قبول کرده است مغلوب شده، آن شیطان ملعون مقصودش را به دست آورده؛ و اگر این حرف‌های او را جواب داد و رد کرد و گفت: که اولاً: رحمت الهی را که می‌تواند تخیل بکند، رحمت او، رحمتی است که تو را مأیوس نکرد و دعایت را مستجاب نمود؛ ثانیاً: من اگر توبه حقیقی کامل نتوانم بکنم آن مقداری که توانستم بکنم، می‌کنم؛ لعل^(۶۳) خداوند مهربان به جهت همین مقدار توبه که کردم، توفیق بالاتر آن را بدهد، یک مقدار کامل‌تر توبه بکنم، و آن را که کردم، باز توفیق بالاتر را می‌دهد تا مرا به توبه کامل می‌رساند؛ چنانکه عاده الله به همین جاری شده است و اگر قول تو را قبول بکنم که هلاک قطعی است و ابداً نجات نیست و همین مأیوسی، خودش از گناهان کبیره موبقه است که لعل سبب بشود به تعجیل عذاب و سبب زیادتی عذاب و خسران دنیا و آخرت بشود.

توبه قاتل هفتاد پیامبر!

باری؛ العیاذ بالله اگر هفتاد پیغمبر را هم کشته باشد^(۶۴) نباید مأیوس بشود و ترك توبه نماید که یأس و ترك توبه هلاک قطعی و سبب زیادتی عقوبت است؛ ولیکن در توبه، احتمال نجات کلی و در همین عقاب یأس و ترك توبه^(۶۵)، خلاص قطعی موجود است.

وانگهی، جواب دیگر محکم شافی برای این وسوسه خبیث این است که تو، به من می‌گویی

که تو، توبه صحیح نمی‌توانی به جا بیاوری!

بلی، مرا اگر عنایت الله دستگیری ننماید، توبه صحیح که سهل است توبه ناقص هم نمی‌توانم؛ ولیکن عنایت او - جل جلاله - اگر برسد به هر درجه و مقام عالی که به خیال نگنجد ممکن است که برسم، اگر بگویم از کجا که عنایت او به تو خواهد رسید؟ بگو: از کجا معلوم که نخواهد رسید! اگر بگویم عنایت او هم اهلیت می‌خواهد، بگو: اهلیت را بزرگان از کجا آورده‌اند؟ نه این است که او داده، من هم از او می‌گیرم؛ اگر بگویم: آخر تو چه قابلیت کرم او داری در قبال چه عملت این تمنا را می‌کنی؟ نمی‌بینی این قابلیت را به هر کس نمی‌دهند؟!

جوابش بگو: به گدایی می‌خواهم، گدا مجانی طلب است!

اگر بگویم: به گدایان هم همه چیز را نمی‌دهند، بگو: لعل جد در گدایی ندارد؟ و اگر بگویم: تو نافرمانی کرده‌ای، حکم سلطنت خداوند جلیل رد تو است؛ بگو: در حکم سلطنت و قهاریت واجب نیست که هر نافرمانی را غضب نماید و ردش کند؛ اگر بگویم که قهاریت خدا پس کجا ظاهر خواهد شد؟ بگو: به امثال تو که معانده با خداوند جلیل نموده و بر ضد دعوت او، بندگان را از درگاه او منع و مأیوس نماید؛ و اگر بگویم که استحقاق عقاب تو که قطعی است و وعده عذاب معاصی قطعی است؛ اما اجابت و عطای گدایی تو، محتمل است؛ بگو: تو اشتباه داری و غفلت از وعده اجابت و قبول او داری، بلکه اگر سلطان خلاف وعید خود را نماید قبیح نیست، ولی خلاف وعده را کسی بر خداوند احتمال نمی‌دهد؛ و اگر بگویم: آخر روی تو از گناه، سیاه و حال تو تباه است به چه روی

به آستان قدس او می‌روی؟ بگو : اگر روی من سیاه است به وسیله انوار وجوه مشرق‌ات اولیا او می‌روم! اگر بگوید : تو قابلیت توسل به آنها را هم نداری؛ بگو : به ایشان هم به توسط دوستان ایشان، توسل می‌نمایم!

خلاصه؛ الحذر، الحذر! که گول او را بخوری و از رحمت واسعه خداوند مأیوس بشوی؛ همچنین در جواب او بگو : اگر هزار مرتبه از این در برانندم، باز بر نمی‌گردم! و حال آنکه این در، دری است که تا به حال شنیده نشده که کسی به امید رحمت ونوال آن در، به روش اهل مسألت و ضراعت و گدایی آنجا برود و مأیوس شود!^(۶۶)

چنانکه فرعون کذایی يك شب گدایی نمود، مأیوس نگردید؛ توی شیطان خبیث را اجابت نمود. خلاصه؛ برانی‌ام گر از این در، بیایم از در دیگر!

رحمت بیکران الهی

از حدیث نبوی (صلی‌الله علیه و آله و سلم) نقل شده است : اگر کسی هفتاد پیغمبر را کشته باشد و توبه کند، توبه او قبول است!^(۶۷)

توبه وحشی - قاتل حضرت حمزه سیدالشهداء (علیه السلام) - را با اینکه آن همه به قلب مبارک حضرت - قلب الله الواعیه (صلی‌الله علیه و آله و سلم) - وارد آورد، قبول کردند!^(۶۸)

آیا نشنیده‌ای به موسی کلیم خود چه فرمود؟ فرمود : از همه کس می‌گذرم الا قاتل حسین (علیه السلام) .^(۶۹)

خلاصه؛ اگر توبه صحیح، سهل است؛ توبه ناقص هم نباشد؛ يك ذره‌ای از خیر، يك کلمه خیر، يك تسبیح و يك حمد و يك تهلیل

هم، البته فعلش مفید و ترکش ضرر است. هر خاطری که انسان را دلالت نماید بر ترک این خیر جزئی، قطعاً از شیطان است و قطعاً شیطان خیر انسان را نمی‌گوید. گاه است این يك کلمه خیر سبب بشود به نجات کلی انسان، به این میزان که در این خیر جزئی قطعاً اثری و نوری هست؛ گاه همین نور سبب می‌شود در یکی موردی، به توفیق خیر دیگر و آن هم نوری دارد و آن هم به توفیق دیگر منجر می‌شود - هلم جرأً - (۷۰) انسان را به عالم نور می‌رساند. این قاعده کلی - ابدأً - جای انکار نیست و غالباً مؤمنین به تدریج به مقام عالی توبه نائل شده‌اند. این است که توبه هم مثل سایر مقامات دین، مراتب دارد.

باری؛ بنده طالب و سالک راه خدا را، در اول قدم، توبه لازم است. خوب است در مقام اقدام به توبه، عملی که سید بزرگوار در اقبال، در اعمال ماه ذی‌قعدة روایت کرده به جا بیاورد. تفضیل آن، این است که حضرت ختمی مرتبت (صلی‌الله علیه و آله و سلم) روز یکشنبه دوم ذی‌قعدة، بیرون تشریف آورده فرمودند: ایها الناس! که از شما اراده توبه دارد؟ عرض کردیم که همه ما می‌خواهیم توبه نماییم. فرمودند: غسل بکنید و وضو بگیرید و چهار رکعت نماز و در هر رکعت يك مرتبه سوره حمد و سه مرتبه سوره توحید و يك مرتبه معوذتین (۷۱) بخوانید و بعد از نماز هفتاد مرتبه **استغفار و ختم به لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم** - و در بعضی از نسخ اقبال الأعمال آن هم هفت مرتبه - بعد از آن بگویید:

یا عزیز، یا غفار اغفر لی ذنوبی و **ذنوب جميع المؤمنین و المؤمنات فانه لا یغفر الذنوب الا انت.**

و فرمود: نیست هیچ بنده‌ای از امت من که این عمل را بکند الا اینکه منادی از آسمان ندا کند: ای بنده خدا! عملت را

از سر بگیر که توبه تو مقبول است و گناه تو آمرزیده؛ و ملك ديگر صدا کند از زیر عرش: ای بنده! مبارك باد بر تو و بر اهل تو و ذریه تو؛ و دیگری صدا کند: خصمان تو از تو راضی خواهند شد در روز قیامت؛ و دیگری صدا می‌کند که ای بنده! با ایمان می‌میری و دین از تو مسلوب نخواهد شد و قبر تو گشاده و منور خواهد شد؛ و دیگری صدا می‌کند که ای بنده! پدر و مادر تو از خود خشنود خواهند شد اگرچه بر تو غضبناك بوده باشند و پدر و مادر و ذریه تو بخشیده خواهند شد و خودت در دنیا و آخرت در وسعت روزی خواهی بود؛ و حضرت جبرئیل (علیه السلام) ندا می‌کند: من وقت مرگت با ملك الموت می‌آیم و مهربانی می‌کنم به تو و صدمه نمی‌زنم به تو اثر مرگ و خارج می‌شود روح تو از بدنت به آسانی.

ما عرض کردیم: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، اگر کسی این عمل را در غیر ذی‌عقده به جا آورد، چطور می‌شود؟ فرمودند: همان‌طور است که وصف کردم و فرمودند: این کلمات را جبرئیل در معراج به من یاد داد. (۷۲)

تهیه جدول مراقبه

و خوب است مرید توبه، دو سه روز قبل از این عمل، يك دفتری قرار بدهد و در عرض این روزها ایام گذشته اش را فکر بکند از حال صغر تا این روزش، هر ضمانی و حقی که از غیر، بر ذمه اش وارد آمده در آن دفتر بنویسد؛ چون ضمان مالیه برای صغیر هم هست و بعد از آن در زمان کبیریش، هر حقی از حقوق الله و عبادات هم که تضييع کرده، همه آنها را ثبت نماید بلکه خوب است برای مذاقه، برای هر عضوی از اعضایش جدولی بکشد، تمام حقوق واجبه آن عضو را که متصور است جداولی در زیر آن جدول قرار بدهد، در هر یکی فکر مفصلی بکند که از آن راه تقصیری در ادای واجبی و یا ارتکاب حرامی و یا اثبات حقی بر ذمه اش نکرده است، آنها که به یادش چیزی نیاید، آن جدول را خالی بگذارد، آنها که چیزی واقع ساخته، ثبت نماید؛ مثلاً چشم را جدولی بکشد و برای معاصی که برای چشم هست هریک جدولی قرار بدهد؛ مثلاً نگاه کردن به زن اجنبیه و نگاه کردن به جوان خوشگل و نگاه کردن به عورت مؤمن و نگاه کردن به خانه مردم و نگاه کردن به مکتوب غیر که راضی نیست و نگاه کردن برای اخافه مؤمن^(۷۳) و نگاه کردن به غضب به روی پدر و مادر و یا به روی ارحام و یا به روی علما و یا به روی مطلق مؤمن بی‌رجحان شرعی و یا نگاه کردن به طریق استهزاء و یا به طریق تعییر^(۷۴) و یا به طریق اهانت و یا تکبر و یا نگاه کردنی که به آن اراده نشان دادن عیب مؤمن را بکند و یا کشف چیز مستور مؤمن را بکند به ظالم - که می‌خواهد مال او را ببرد، یا خود او را بگیرد - مثلاً گاه است که يك نگاه کردن، علت تامه قتل نفس و یا قتل

نفوس و یا غصب اموالی بشود و ضمان
بیاورد.

الله : **يعلم خائنه الأعين و ما تخفى الصدور** (۷۰)

او چشم‌هایی را که به خیانت می‌گردد و
آن چه را سینه‌ها پنهان می‌دارند، می‌داند.
را در نظر داشته باشد؛ هکذا حقوق نگاه
نکردن و چشم پوشیدن را؛ و هکذا حقوق
اعضای دیگر را، لاسیما لسان که حقوقش حد
و حصر ندارد.

خلاصه؛ حقوق مالیه و استحلایه (۷۶) اینها
را تدارك نموده؛ عملیه (۷۷) را، به جا
آورده؛ استغفاریه (۷۸) را، استغفار نماید.
و آنچه تداركش از قدرتش خارج است برای
صاحبان حقوق، خیرات و مبرات و اعمال
خیریه به مقدار حقش به عمل بیاورد و
کفاره‌ای را انجام دهد و قصاصی را - خود
را - به مقام قود (۷۹) بیاورد. و آنچه از
این قبیل شبهه باشد و از عهده اش بیرون
آمدن مشکل باشد، آن را با دستگردان
صحیح، درست نماید و بعد از آن، عمل شریف
مروی از اقبال را به جا بیاورد (۸۰) و
دعای توبه صحیفه سجادیه را بخواند (۸۱) و
آنچه از معاصی کبیره که به خاطرش بیاید
ذکر بکند و ضم نماید به ذکر آنها، ذکر
نعم خاصه حضرت او - جلت الائه - و قدرتش
را بر اخذ و وقوع همه این بی‌حیایی در
محضرش، در حالی که از هزاران جهات متولی
انعام اوست، ذکر کرده و خاک و خاکستر به
سرش بریزد و خودش را به خاک بغلطانند
بلکه دست راستش را بر گردن ببندد و دست
چپش را به سینه چسبانده به کیفیت دست
بستن اهل عذاب تشبیه نماید؛ که دست راست
آنها را بر گردن می‌بندند و دست چپ را از
سینه‌شان گذرانده از قفا بیرون می‌آورند و
کتابش را به دست چپش می‌دهند و لعل از
این طریق هم درست می‌شود معنای :

و أما من أوتى كتابه وراء ظهره (۸۲)

و اما کسی که نامه اعمالش به پشت سرش داده شود.

گاهی خوف عذاب و ذکر بزرگی و شدت آتش جهنم را بنماید و گاهی از حیات (۸۳) و عقاربش (۸۴) ، عرض بکند و گاهی از سلاسل و اغلالش (۸۵) ، عرض نماید. در خبر است در تفسیر :

ثم فی سلسله ذرعها سبعون ذراعاً فاسلكوه (۸۶)

پس او را به زنجیری که هفتاد ذراع است، ببندید.

که طول آن ذراع، چندین فرسخ از فرسخ‌های دنیا است و آن را هم از سرش داخل و از دبرش خارج می‌نماید و گاهی از شدت و عظمت و هیئت ملائکه غلاظ و شداد، یاد نماید و از طعام و شراب و زقوم و ضریع و غسلین (۸۷) ، ذکر کند :

یصب من فوق رءوسهم الحمیم * یصهر به ما فی بطونهم و الجلود (۸۸)

مایع سوزان و جوشان بر سرشان ریخته می‌شود، آن چنان‌که هم درونشان با آن آب می‌شود و هم پوست‌هایشان!

سوز و گداز مؤلف

یا أرحم الراحمین، ارحمنی اذا خرج من الزبانیه نداء : این جواد بن الشفیع، المسوف نفسه فی الدنيا بطول الأمل المضیع عمره فی سوء العمل؟! فیبادرون بمقامع من حدید و یستقبلونی بعظام التهید و یسوقونی الی العذاب الشدید و ینکسوننی فی قعر الجحیم و یقولون : (ذق انک انت العزیز الکریم) (۸۹) و یسکنوننی (۹۰) داراً یخلد فیها الأسیر و یوقد فیها السعیر، شرابی فیها الحمیم و مستقری الجحیم!

الزبانیه تقمعنی و الحاویه تجمعنی، أمنیتی فیها الهلاک و مالی منها فکاک؛ قد شدت الأقدام بالنواصی و اسودت الوجوه من ظلمه المعاصی، ننادی من أطرافها و نصیح من حوالیها و أکنافها : یا مالک قد حق علینا الوعد، یا مالک قد أثقلنا الحدید، یا مالک قد نضجت منا الجلود، یا مالک أخرجنا منها فانا لا نعود!

فنجاب : هیئات لات حین أمان و خروج لکم من دار الهوان، ف (اخشئوا فیها و لاتکلمون) (۹۱) ولو أخرجتم منها لکنتم الی ما نهیتم عنه تعودون؛ فعند ذلك یحصل القنوط البت و یجیء الأسف العظیم و الندم الألیم؛ فنکب علی وجوهنا فی النار، النار من فوقنا

و النار من تحتنا و النار من أيمننا و النار عن شمائلنا؛ فنكون غرقى فى النار، طعامنا النار، شرابنا النار، فراشنا النار، لباسنا النار، مهادنا النار؛ فنبقى فى مقطعات النيران و سراويل القطران و ضرب المقاطع و ثقل السلاسل، نتلجلج فى مضايقها و نتحطم فى دركاتها تغلى بنا النار كغلى القدور و نهتف بالويل و الثبور و لنا مقامع من حديد تهشم بها جباهنا و يتفجر الصديد من افواهنا و يتقطع من العطش أكبادنا و تسيل على الخدود أحداقنا و تسقط من الوجنات لحومها و يتمعظ من الأطراو شعورها و جلودها و كلما نضجت جلودنا بدلونا جلوداً غيرها قد عريت العظام من اللحوم و ما بقى من الدسوم رسوم؛ فبقيت الأرواح منوطه بالعروق و معذلك نتمنى الموت و نقول: (يا مالك ليقض علينا ربك قال انكم ماكنون) (٩٢)

ای خدای ارحم الراحمین، به من رحم کن هنگامی که از میان شعله‌های سوزناک جهنم فریادی برخیزد که: جواد بن شفیع (٩٣) کجاست؟! همان کسی که با آرزوهای طولانی خود و امروز و فردا نمودن وقت گذرانی کرد و با پرداختن به کارهای زشت عمرش را ضایع نمود؛ پس از این ندای هولناک‌اموران ویژه جهنم با عمودهای آهنین با سرعت تمام به سراغ من می‌آیند و مرا کشان کشان به سوی عذاب سخت و شدید می‌برند و به قعر جهنم سرنگونم می‌کنند در حالی که می‌گویند: بچش که (تو به پندار خود) بسیار قدرتمند و محترم بودی! و در جایی مرا مسکن می‌دهند که به اسارت گرفته شده، برای همیشه، در آنجا اسیر است و آتش آن شعله‌ور و نوشابه من بسیار داغ و اقامتگاهم جهنم است که با شعله‌های برفروخته مرا از جا برکنند در حالی که قعر دوزخ مرا به کام خود می‌کشد، در چنین وضعیتی نهایت آرزوی من این است که هلاک شوم و بمیرم ولی در آنجا از مرگ خبری نیست و امکان جدایی از آن وجود ندارد. پاها به پیشانی بسته شده و چهره از ظلمت گناهان، سیاه گشته؛ در چنین حالتی از هر طرف فریاد می‌کشیم و از هر سو، صیحه می‌زنیم که: ای مالک! وعده‌های عذاب در مورد ما محقق شد؛ ای مالک! سنگینی

زنجیرهای آهنین ما را ناتوان ساخت؛ ای مالک! پوستهای تن ما بریان گردید؛ ای مالک! ما را از جهنم سوزان و طاقت فرسا بیرون بیاور که ما هرگز به کارهای زشت و گناهان باز نخواهیم گشت.

جواب می‌شنویم : هرگز! اینک وقت امان خواهی نیست و امکان خروج از آتش سوزان برای شما وجود ندارد. دور شوید و با من سخن مگویید که اگر به فرض محال شما از این آتش دوزخ خارج شوید و نجات پیدا کنید باز هم به آن گناهایی که از آن نهی شده‌اید، باز خواهید گشت!

در این هنگام است که کاملاً ناامید می‌شویم و می‌فهمیم که هیچ راه نجاتی برایمان وجود ندارد پس تأسف بزرگ و ندامت دردناک تمام وجود ما را در بر می‌گیرد، پس به صورتهایمان در آتش فرو می‌افتیم : بالای سر ما آتش، زیر پای ما آتش، سمت راست ما آتش، طرف چپ ما آتش، پس به طور کلی غرق در آتش خواهیم بود حتی غذای ما آتش، نوشابه ما آتش، بستر ما آتش، جامه ما آتش، استراحتگاه ما آتش خواهد بود!!!

ما در میان پاره‌های سوزناک جهنم با لباس‌هایی از قطران^(۹۴) در زیر ضربات گرزها و سنگینی زنجیرها باقی مانده‌ایم و در تنگناهای جهنم همچنان فرو می‌رویم و در درکات آن خرد می‌شویم که در آن درکات به جوش آمده‌ایم مانند به جوش آمدن غذا در میان دیگها!

و در این هنگام فریاد واویلائی ما بلند می‌شود و عمودهای آهنین بر سر و صورت ما فرود آمده پیشانی‌ها در اثر آن ضربات شکافته می‌شود و آب بدبوی متعفن از دهان‌های ما جاری می‌شود و از سوز عطش جگرهای ما پاره پاره می‌گردد و حدقه‌های چشمانمان از کاسه‌شان در آمده و مثل اشک

به صورتمان فرو می‌ریزد و از اعضایمان گوشت جدا شده و ساقط می‌شود و از طرف آن پوستها و مویهای کنده می‌شود و هرگاه پوستهایمان بریان شد و از هم گسسته گشت، آنگاه عوض آنها پوستهای تازه قرار می‌دهند، در این هنگام استخوانها در اثر شدت آتش از گوشتهای بدن کاملاً عریان می‌شود و هیچ چیز از آنها در استخوانها باقی نمی‌ماند جز جانها که به رگها وابسته‌اند و با پاره شدن این رگها، مرگ قطعی می‌شود ولی مرگ به سراغمان نمی‌آید لذا از درگاه احدیت درخواست مرگ می‌کنیم و آرزویمان این می‌شود که هرچه زودتر بمیریم و در این حال می‌گوییم : ای مالک دوزخ! (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا از این عذاب دردناک طاقت فرسا آسوده شویم) ! می‌گوید : شما در اینجا ماندنی هستید! .

خلاصه؛ به تمام آنچه قادر است از مراتب فراغت و مسکنت و عجز و انکسار - قولاً، فعلاً، هیئتاً، لباساً - همه را جمع کند؛ چرا که همه آنها تأثیری در قلب انسان می‌نماید و آن تأثر قلبی سبب جوش آمدن دریای رحمت الهی - جلت آلائه - می‌شود. اگر تصدیق این را بخواهی ملاحظه بکن اعمال بزرگان را که در مقام مناجات و استغفار، خودشان را به چه حالهایی می‌انداختند، تبصّبص (۹۵) می‌نمودند، ریششان را می‌گرفتند، هکذا ملاحظه حال توبه قوم حضرت یونس - علی نبینا و آله و علیه الصلاه و السلام - را بکن که آن حکیم تربیت شده خانواده نبوت جناب روبیل چه حال برای آنها یاد داد که خودشان را به آن انداختند و بلای نازل را برگرداندند و حال آنکه دیده نشد بود بعد از نزول بلا، توجه ثمری بدهد ولی روبیل (علیه السلام) به آنها یاد داد که بچه‌ها را از مادران

جدا ساختند و بره‌ها را از میش‌ها جدا کرده، عجل‌ها (۹۶) را از ماده گاوها گرفتند، مادرها را بالای کوه بردند و بچه‌هاشان را در ته دره انداختند، مردها پلاس پوشیدند روی خاک افتاده، خاک بر سر ریختند.

اما حیوانات، مادرها به جهت سخالشان (۹۷) و به جهت علف، صدا می‌کردند؛ بچه‌های حیوانات گرسنه به جهت شیر صدا می‌کردند، اطفال خودشان به جهت شیر و به جهت جدایی از مادرها، گریه می‌کردند؛ خودشان (۹۸) از ترس عذاب و شدت هولی که از اصرار شمس (۹۹) و هبوب (۱۰۰) بادهای عذاب و سیاهی رنگشان، می‌دیدند ناله‌های جانسوز رینا **ظلمنا أنفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين** (۱۰۱)

پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی، قطعاً از زیانکاران خواهیم بود.

و ندای یا ارحم الراحمینا به اوج فلک رسانیده، خلاصه محشری به پا کردند تا آنکه دعوت و نفرین پیغمبرشان را بعد از نزول عذاب، برگرداندند! دریای رحمت ارحم الراحمین به جوش آمده، حضرت اسرافیل (علیه السلام) را امر رسید که قوم یونس را بخشیدم، ایشان را دریاب، بلا را از ایشان رد کن و به کوه‌ها بزن!

باری؛ ای برادر! عاده الله، بین بندگانك يك منوال است.

من و تو هنوز وقت داریم بلا ظاهراً نازل نشده، می‌توانیم که از دریای رحمت ارحم الراحمین حظی ببریم و این آتش‌های افروخته را خاموش نماییم.

پی نوشت ها :
(۴۵) تکوین (نسخه بدل) .

(٤٦) التنفس (نسخه بدل) . علامه مجلسی گوید :
التنفس ای بغير ذکر الله؛ و فی بعض النسخ علی بناء
التفعل من تنفیس الهم ای تفریحه ای من الفرح و
النشاط؛ و الظاهر أنه مصحف. و تکوین الخطرات
اخطار الأمور للفرقه بالبال و عدم اطمئنان القلب
بذکرالله.

محدث ارموی گوید : نسبت تصحیف در معنی تنفیس
نیز جاری است؛ زیرا تفریح هم - به جیم است - از
فرج که به معنی گشایش است، نه به حاء حطی از فرحو
نشاط چنانکه واضح است و حاجت به استشهاد به کتب
لغت و ادعیه و احادیث و اشعار عرب ندارد. ففتطن.
شرح فارسی مصباح الشریعه به کوشش علامه ارموی، ص
٤٣٣.

(٤٧) ترجمه و شرح مصباح الشریعه، عبدالرزاق
گیلانی، ص ٤٣٤، با مختصر تصرف.

(٤٨) فرائض (نسخه بدل) .

(٤٩) بدیها را به چندین برابر از نیکی تبدیل
کننده است.

(٥٠) سوره بقره (٢) ، آیه ٢٢٢ .

(٥١) حکایت قبر کن

(٥٢) سوره آل عمران (٣) ، آیه ١٣٥ .

(٥٣) أمالی شیخ صدوق، ص ٩٦ ، مجلس ١١ ، حدیث ٧٦ .

(٥٤) گریان .

(٥٥) درختان .

(٥٦) از او گرفتم . (نسخه بدل) .

(٥٧) سوره آل عمران (٣) ، آیه ١٣٥ .

(٥٨) سوره آل عمران (٣) ، آیه ١٣٦ .

(٥٩) تفسیر الصافی فیض کاشانی، ٣٨٢/١ - ٣٨٥ ، چاپ
اعلمی، بیروت.

(٦٠) سوزاننده دلها .

(٦١) بحار الانوار، ٢٨/١٤ .

(٦٢) تحریف شفه، پنهان شده .

(٦٣) لعل : شاید .

(٦٤) -عن جابر انه قال : جائت امرأه النبی (صلی الله
علیه و آله و سلم) یا نبی الله، ان امرأه قتلت ولدها
بیدهها، هل لها من توبه؟ فقال لها : والذی نفس
محمد بیده لو انها قتلت سبعین نبیاً ثم تابت و
ندمت و يعرف الله من قبلها انها لاترجع الی المعصیه
ابدأ لقبول الله توبتها و عفی عنها فان باب التوبه
مفتوح مابین المشرق و المغرب و ان التادب من
الذنب کمن لاذنب له مستدرک الوسائل ١٢/١٣١

(٦٥) و نسبت به همین عقاب یأس و ترک توبه (نسخه
بدل) .

(٦٦) عارف شهید مولا عبدالصمد همدانی می نویسد :
در شرح صحیفه سجادیه از ابوسعید خدری روایت است

که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود : یکی از پیشینیان نود و نه کس بی‌گناه را کشته بود، سپس از عالم‌ترین مردم روی زمین جویا شد، او را به راهبی رهنمایی کردند، نزد او رفت و گفت : من ۹۹ کس را کشته‌ام، آیا مرا توبه‌ای هست؟ گفت : نه! او را نیز کشت و صد نفر کامل شد. سپس از عالم‌ترین مردم روی زمین جویا شد، او را به مرد عالمی ره نمودند، به او گفت : من صد کس را کشته‌ام، آیا مر توبه‌ای هست؟ گفت : آری! چه کسی است که میان تو و توبه فاصله شود؟ به فلان سرزمین برو که در آنجا مردمی هستند که به عبادت خدا مشغولند، تو نیز با آنان به عبادت مشغول شو و به سرزمین خود بازنگرد که آنجا سرزمین بدی است. وی روانه شد، چون به نیمه راه رسید ملك الموت آمد و او را قبض روح نمود. فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب در مورد وی به مخاصمه افتادند؛ فرشتگان رحمت گفتند : او به سوی ما آمده بود؟ و فرشتگان عذاب گفتند : او هرگز عمل خوبی انجام نداد. فرشته‌ای در صورت انسانی در آنجا حاضر شد. او را میان خود، داور ساختند، وی گفت : فاصله دو مکان را اندازه بگیرند، به هر کدام نزدیکتر از آن اوست. اندازه گرفتند دیدند به سرزمینی که قصد داشت به آنجا رود نزدیکتر است، پس فرشتگان رحمت او را دریافت داشتند و در روایتی است : يك وجب به آن سرزمین صالحه نزدیکتر بود، بنابراین از اهل آنجا محسوب شد.

و در روایت دیگری است : پس خدای بزرگ به يك طرف زمین وحی کرد : دور شود، و به سوی دیگر وحی کرد : نزدیک شو، و گفت : میان این دو اندازه‌گیری کنید؛ پس او را يك وجب به آن سرزمین نزدیکتر دیدند، پس آمرزیده شد. بحر المعارف، ۵۱/۲، انتشارات حکمت.

۶۷) مستدرک الوسائل، ۱۳۱/۱۲.

۶۸) در حدیث آمده : حمزه و قاتله فی الجنة. مجمع البحرین، ۱۹۱۶/۳، ذیل کلمه وحش.

۶۹) بحار الانوار، ۳۴۵/۱۳.

۷۰) -هلم جراً : همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و یکی پس از دیگری می‌رسد.

۷۱) معوذتین : سوره فلق و سوره ناس.

۷۲) اقبال الأعمال، ابن طاوس، ص ۶۱۴.

۷۳) ترساندن مؤمن.

۷۴) عیبجویی و طعنه زدن.

۷۵) سوره مؤمن (۴۰) ، آیه ۱۹.

۷۶) استحلالیه یعنی آن چه لازم است به صاحبانش برگردانده شود یا صرف حلالیت طلبیدن است، صورت گیرد.

۷۷) حقوق عملیه از قبیل نماز و روزه قضاء.

- (۷۸) استغفاریه آنچه که فقط با استغفار کردن
جبران می‌شود.
(۷۹) قصاص.
- (۸۰) اقبال الأعمال، ص ۱۴۷ و ۱۹۷.
(۸۱) دعای سی و یکم.
(۸۲) سوره انشاق (۸۴) ، آیه ۱۰.
(۸۳) مارها
(۸۴) عقربها.
(۸۵) زنجیرها و دستبندها.
(۸۶) سوره الحاقه (۶۹) ، آیه ۳۲.
(۸۷) زقوم : غذای دوزخیان؛ ضریع : بوته خار تر؛
غسلین : خونابه و چرک و خونی است که از دوزخیان
جاری است.
(۸۸) سوره حج (۲۲) ، آیه ۱۹ - ۲۰.
(۸۹) سوره دخان (۴۴) ، آیه ۴۹.
(۹۰) فاسکنونی (نسخه بدل) .
(۹۱) سوره مؤمنون (۲۳) ، آیه ۱۰۸.
(۹۲) سوره زخرف (۴۳) ، آیه ۷۷.
(۹۳) نام خود مؤلف است.
(۹۴) قطران : ماده چسبنده بسیار بدبوی قابل
اشتعال است.
(۹۵) حالتی است که سگ در پیش پای صاحبش، پوزه بر
خاک می‌مالد و دم خود را حرکت می‌دهد.
(۹۶) گوساله‌ها.
(۹۷) سخال : بره و بزغاله‌ها.
(۹۸) خودهایشان (نسخه بدل) .
(۹۹) زرد شدن خورشید.
(۱۰۰) وزیدن.
(۱۰۱) سوره اعراف (۷) ، آیه ۲۳.

توبه‌های واقعی

باری؛ اوقات توقف ایام تحصیل که نجف اشرف مشرف بودیم، جناب عالم عامل جلیل و حکیم بزرگوار بی‌بدیل آخوند ملا حسین‌قلی همدانی - قدس الله روحه - به یکی از طلاب راه آخرت، عمل توبه را تلقین فرمودند، دو سه روز به جهت انجام این مهم غائب شد، بعد که آمد دیدیم که بدنش که چاق و نشیط و رنگش که خیلی آبدار بود، بدنش کأنه نصف شده و رنگش زرد و پریشان گردیده که عادتاً در يك دو روز ریاضت، متوقع نبود که این مقدار تغییر در صورت پدید آید؛ بعد معلوم شد که مردانه عمل کرده! و یکی دیگر را شنیدم که در مجلس توبه‌اش، شش ساعت مشغول گریه و زاری بوده!

علامت گریه‌های واقعی

خلاصه؛ جد می‌خواهد، بی‌جد بلکه به هوا و هوس، کار از پیش نمی‌رود و می‌توانم عرض بکنم که گریه‌های ما هم گریه واقعی نیست، چرا؟!!

گریه آن است که از سوز دل آید بیرون و الا هر آب چشم گریه نیست! ولی افتضاح اینجاست که ماها از آن گریه دروغی هم عاری و مبرا هستیم! چرا که همان گریه دروغی را هم اگر انسان مواظب باشد، اثری در قلب می‌کند که بالأخره منجر به گریه واقعی و حقیقی می‌شود.

باری؛ این توبه را که بنده به جا بیاورد امیدواری خیلی است که همین توبه، برایش علت تامه وصول به مقصود باشد؛ چرا

که صریح آیه وافی هدایت است که : ان الله
 یحب التوابین (۱۰۲)
 و عرض شد که محبت خدا به بنده را
 می‌فرمایند (۱۰۳) که عبارت است از کشف
 حجب و مقصود اصلی هم همین است و بس.
 فیالها من درجه ما أعظمها و أعلاها!
 و من مقام ما أسناها و أبقاها!
 و من حال ما ألد و أبهجها!
 وه، چه درجه اعظم و بلندی! و چه مقام
 رفیع و ماندگاری! و چه حال لذت بخش و
 بهجت‌آفرینی است!

مشارطه، مراقبه و محاسبه

باری؛ سالک راه خدا را بعد از توبه،
 لازم است از مشارطه، مراقبه و محاسبه در
 اول صبح، مشارطه^(۱۰۴) با نفسش نماید؛
 مشارطه شریک و سهم در اعز و انفس
 سرمایه‌ها و در عرض روز تا وقت خواب،
 مراقبه کامل و در وقت خواب، محاسبه کامل
 از تمام آنچه در این مدت صرف کرده است
 از وقتش و از قوای ظاهری و باطنی و آنچه
 از نعمت‌های الهی در آن صرف کرده و یا
 مهمل گذاشته، همه اینها به قراری که
 علمای اخلاق نوشته‌اند، عمل نماید، تفصیل
 آن را موکول به کتب اخلاق که نوشته شده -
 واقعاً هم خوب نوشته‌اند - می‌نماید ولی به
 چند فقره اهم که خیلی مؤثر است اشاره
 می‌شود و آن، این است :

وقت خواب، انسان محاسبه نفس و علاج
 خیانت‌های نفس را به قدر طاقت بر خودش
 جداً مخمر نماید و آنچه فعلاً ممکن است از
 توبه و تدارک، بکند و آنچه تأخیر لازم
 است عزم جدی بر آن داشته باشد و بداند
 حالا که می‌خوابد، خواب هم در واقع برادر
 مرگ است. صریح آیه مبارکه است که
 می‌فرماید :

الله يتوفى الأنفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الأخرى الى أجل مسمى ان في ذلك لآيات لقوم يتفكرون (١٠٥)

خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می‌گیرد؛ سپس ارواح کسانی که فرمان مرگشان را صادر کرده نگه می‌دارد و ارواح دیگری را (که باید زنده بمانند) باز می‌گرداند تا سرآمدی معین؛ در این امر نشانه‌های روشنی است برای کسانی که اندیشه می‌کنند.

پس لازم است که فی‌الجمله، عده موت را از تجدید عهد ایمان کرده و با طهارت، روی به قبله و روی دل به قبله حقیقیه نموده به نام خدا اعمال وارده عندالنوم را به قدر قوه به عمل آورده، تسلیم روح و نفس خود را به حضرت او - جل جلاله - نماید و از اعمال وقت خواب، اهمیاتش را ترك ننماید که عبارت باشد :

اولاً در دخول رختخواب، بسم الله الرحمن الرحيم را از قلب و لسان بگوید و آیه مبارکه قل انما انا بشر مثلکم... (١٠٦) و آیه مبارکه آمن الرسول بما أنزل اليه من ربه... (١٠٧) را با تدبر بخواند و تسبیح حضرت زهرا - صلوات الله و سلامه علیها - و آیه الكرسي و سه یا یا زده مرتبه سوره قل هو الله أحد و سه مرتبه يفعل الله ما يشاء بقدرته و يحکم ما يريد بعزته و آیه مبارکه شهد الله... (١٠٨) را بخواند و اگر استغفارهای مرویه و یا مطلق استغفار هم بکند، خوب است.

عنايات الهی در خواب

و ملتفت باشد که ممکن است خداوند جواد، در همین خواب، چنانکه برای انبیا و سایرین از اولیا و مؤمنین در حال خواب، موهبت‌های عظیمه عنایت فرموده است، به او هم عنایت فرماید؛ حتی من خبر دارم بعضی را در حال خواب وسط روز، معرفت نفس دست داده بود و دیده بود کأنه عالم برداشته شد، حقیقت نفس او طلوع کرد و کأنه متحد است با حقیقت ملك الموت و از عظمت این حال، بیدار شد بود، دیده بود کأنه حقیقت او، این بدنش را به خودش جذب می‌کند! وحشت کرده، هم خوابه خود را بی‌اختیار صدا زده بود که من چرا اینطور می‌شود؟! تا آن حال از او رفته بود.

کشف معارف در عالم خواب

ای بسا معارف که از رؤیاهای برای سالکین کشف شده و بسا مقامات که از رؤیای انبیا (علیهم السلام) و ائمه (علیهم السلام) و بزرگان دین به سالک عنایت می‌شود.

در تفسیر: **لهم البشرى فى الحياه الدنيا و فى الآخرة** (۱۰۹) در زندگی دنیا و آخرت، برای آنها بشارت و سرور است، روایتی وارد شده که بشری در دنیا عبارت از رؤیاهای مبشره است که در دنیا، خود بنده و یا غیر، در حقش می‌بیند.

خوابهای بشارت‌آمیز مؤلف

ای عبد ذلیل، خیلی امیدواری‌هایم به بعضی رؤیاهایی است که در آنها، حضرات معصومین (علیهم السلام) را زیارت کرده‌ام و مورد مرحمت‌های بزرگ شده‌ام. حتی خیلی شده که از لذت آن رؤیاهایم، وقت خواب‌ها، با لذت و راحت، امیدواری و رجاء به آن رؤیاهایم، می‌خوابیدم! یکی هم به بنده گفت: مگر به خواب ببینی؟! اگرچه خوب گفت: لیکن آن را هم قبول دارم.

با یاد خورش خسبم، در خواب خورش بینم از خواب چو برخیزم، اول تو به یاد آیی!
باری؛ بعد از خواندن این آیه، اگر حال فکری برایش دست بدهد که در حال فکر خوابش ببرد، زهی کرامت! و الا مشغول ذکر از اذکار بشود تا خوابش در حال ذکر ببرد و اگر ذکر را در اواخر، به نفس‌اش بیندازد - که بین النوم و اليقظه - (۱۱۰) را که لسان از حرکت بیفتد، نفس یا الله، یا تنها لفظ جلاله الله را بگوید، خیلی خوب است؛ اگر در این حال خوابش ببرد خیلی می‌شود که او خواب است ولی نفس‌اش، آشکارا ذکر می‌کند که گاه است، بیدارها هم می‌شنوند.

خلاصه؛ خودش را به شراشر (۱۱۱) وجودش، تسلیم حضرت او - جل جلاله - نماید. وقتی که بیدار شد، اول متذکر بشود که این اعاده روح به بدن او، نظیر احیای بعد الموت است و این نعمت جدیدی است؛ چرا که هزاران به خواب رفتند، بیدار نشدند مگر در قبر در حالی که نعمت اقتدار از عمل، از ایشان سلب شده می‌گفتند:

رب ارجعون * لعلی أعمل صالحاً فیما ترکت

پروردگار من! مرا بازگردانید، شاید در آنچه ترك كردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم.

و جواب شنیدید :

كلا انها كلمه هو قائلها

چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می‌گوید (و اگر بازگردد، کارش همچون گذشته است).

آن وقت سجده شکرى به جای آورده، به خودش بگوید : تو را که جواب کلا نگفتند و برگردانند، تو می‌توانی در این بیداری - که بیدار شدی - علاج تمام ماسبق و تدارك تمام مافات را بکنی و خودت را از مقربین گردانی.

خلاصه: در عرض این يك روز تجارتي بکنی که ربح سلطنت دنیا و آخرت را ببری، بلکه تجارتي بکنی که ربحش، قرب خداوند جلیل و جمیل تعالی - جل جلاله - باشد. حالا که این سرمایه را به تو دادند قطعاً به زودی این را از دست تو خواهند گرفت؛ پس تمام همت خود را در این مدت مهلت، طلب رضای حضرت او - جل جلاله - بکن و اگر همت مردان داری از ماسوی چشم پوشیده، پای بر دنیا و آخرت زده،

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون (۱۱۲)

بگو : خدا ! سپس آنها را در گفتگوهای لجاجت آمیزشان رها کن تا بازی کنند.

تمام فکر و هوش و حواست پیش او - جلاله فضل خودش، هیچ تمنا نکنی و عرض بکن : ما از تو نداریم به غیر از تو تمنا!

الحذر! که فکر دنیا بر قلبت مستولی نشود و غصه معیشت دنیا، تو را از مطلوب حقیقی دور نکند؛ چرا که این خیلی خسران است و مضاده با حق عبودیت هم دارد؛ چنان‌که غلامان سادات دنیوی هم اگر فکر نان خود باشند فضولی است، آقایان بدشان

می‌آید و هكذا علاوه بر اینکه از اخلاق اراذل و سفله و دون‌همتان است که انسان همتش، بطن و فرج و مال و جاه این دنیای دروغ باشد؛ حیف نیست که انسان سرمایه خود را که می‌تواند با آن کسب عالمی نماید که مقرب درگاه حضرت ملك الملوك تعالی باشد، آن را صرف به این دنیای دنی، فانی، لاشیء بکند، لاسیما به ملاحظه اینکه در کارهای دنیویه هم، نص و تجربه - هر دو - حکم می‌کند که با سعی و تلاش نیست، هر کس قسمتی دارد و آنچه تقدیرش شده، اگر از آن فرار هم بکند، آن را پیدا خواهد کرد؛ و اگر راه وصول به مقاصد دنیویه، سعی انسان باشد، آن هم باید از راه خدا بیاید، یعنی از راه توکل بیاید که بهترین طرق تحصیل عافیت، توکل است و به جد و جهد نیست؛ پس برای انسان نخواهد ماند از فکر و غصه و سعی در امور دنیا الا خسران و خزی.

بالخصوص؛ در اخبار وارد شده است: هر کس صبح کند و اکبر همش دنیا باشد، مبتلا می‌شود.

بالجمله؛ اگر در راه دوست از دنیا هم گذشته‌ای، لامحالة در تحصیل دنیا، راه راست برو؛ **خسر الدنيا و الآخر** ^(۱۱۳) گوی را بر خود نپسند و بگو:

به جد و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش به کردگار رها کرده به مصالح خویش در اخبار صریحه وارد است که: هر کس توکل داشته باشد، خداوند او را به اسباب واگذار نمی‌کند.

و در حدیث قدسی وارد است و این حدیث را ثقه الاسلام کلینی رد کافی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده:

أنه قرأ فی بعض الكتب أن الله تبارك و تعالی يقول: و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لا قطعن أمل كل مؤمل غیرى بالیأس و لأکسونه

ثوب المذله عند الناس و لأنحينه عن قربي أو لأبعدنه من وصلي، أيؤمل غيري في الشدائد؟! و الشدائد بيدي و يرجو غيري و يقرع بالفكر باب غيري؟! و بيدي مفاتيح الأبواب و هي مغلقة و بابي مفتوح لمن دعاني، فمن ذا الذي أملتني لنوائبه فقطعته دونها؟! و من ذا الذي رجاني لعظمه فقطعت رجاءه مني؟! جعلت آمال عبادي عندي محفوظه فلم يرضوا بحفظي و ملأت سماواتي من لا يمل من تسبيحي و أمرتهم أن لا يغلقوا الأبواب بيني و بين عبادي، فلم يثقوا بقولي ألم يعلم أن من طرقته نائبه من نوائبي أنه لا يملك كشفها أحد غيري الا من بعد ادني، فما لي أراه لاهياً عني، أعطيته بجودي ما لم يسألني ثم انتزعته عنه فلم يسألني رده و سأل غيري؛ أفيراني أبدأ بالعطاء قبل المسأله ثم أسأل فلا أجيئ سألني؟! أبخيل أنا فيبخلني عبيد أو ليس الجود و الكرم لي؟! أو ليس العفو و الرحمه بيدي؟! أو ليس أنا محل الآمال؟! فمن يقطعها دوني؟ أفلا يخشى المؤمنون أن يؤملوا غيري، فلو أن أهل سماواتي و أهل أرضي أملوا جميعاً ثم أعطيت كل واحد مهم مثل ما أمل الجميع ما انتقص من ملكي مثل عضو ذره و كيف ينقص ملك أنا قيمه فيا بؤساً للقائطين من رحمتي و يا بؤساً لمن عصاني و لم يراقبني. (١١٤)

همانا امام صادق (عليه السلام) فرمودند که در یکی از کتابها خوانده است که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: به عزت و جلال و بزرگواری و رفعتم بر عرشم سوگند که آرزوی هر کس را که به غیر من امید بندد، به نومیدی قطع می‌کنم و نزد مردم بر او جامه خواری می‌پوشم و او را از تقرب خود می‌رانم یا از وصال خودم دور می‌گردانم؛ آیا او در گرفتاری‌ها به غیر من، آرزو می‌بندد؛ در صورتی که گرفتاری‌ها به دست من است؟! و به غیر من، امیدوار می‌شود و در فکر خود در خانه جز مرا می‌گوید؟! با آنکه کلیدهای همه درهای بسته نزد من است و در خانه من برای کسی که مرا بخواند، باز است.

کیست که در گرفتاری‌هایش به من امید بسته و من امیدش را قطع کرده باشم؟! کیست که در کارهای بزرگش به من امیدوار گشته و من امیدش را از خود بریده باشم؟! من آرزوهای بندگانم را نزد خود محفوظ داشته و آنها به حفظ و نگهداری من راضی نگشتند و آسمان‌هایم را از کسانی که از

تسبیح کردن من خسته نشوند (فرشتگان) پر کردم و به آنها دستور دادم که درهای میان من و بندگان را نبندند؛ ولی آنها به قول من اعتماد نکردند، مگر آن بنده نمی‌داند که چون حادثه‌ای از حوادث من او را درهم کوبد، کسی جز به اذن من آن را از او بر ندارد؟! پس چرا از من رویگردان است؟! من با جود و بخشش خود آنچه را از من نخواسته به او می‌دهم سپس آن را از او می‌گیرم و او برگشتنش را از من نمی‌خواهد و از غیر من می‌خواهد؟!!

او درباره من فکر می‌کند که ابتدا و پیش از خواستن او عطا می‌کنم؛ ولی چو از من بخواهد به سائل خود جواب نمی‌گویم؟ مگر من بخیل هستم که بنده‌ام مرا بخیل می‌پندارد؟! مگر هر جود و کرمی از من نیست؟! مگر عفو و رحمت دست من نیست؟!!

مگر من محل آرزوها نیستم؟ پس که می‌تواند آرزوها را پیش از رسیدن به من قطع کند؟ چه کسی می‌تواند رشته آرزوها را به جز من قطع کند؟!!

آیا آنها که به غیر من امید دارند نمی‌ترسند؟ اگر همه اهل آسمان‌ها و زمین به من امید بندند و به هر یک از آنها به اندازه همه آنچه همگی آرزو دارند، بدهم، به قدر عضو مورچه‌ای از ملك من کاسته نمی‌شود، چگونه کاسته شود از ملکی که من سرپرست آن هستم؟!!

پس بدا به حال آنها که از رحمت من ناامیدند و بدا به حال آنها که نافرمانی کنند و از من پروا ننمایند.

و باز از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده :

أوحى الله عزوجل الى داود (عليه السلام) ، ما اعتصم بي عبد من عبادي دون أحد من خلقي، عرفت ذلك من نيته، ثم تكيدة السموات والأرض و من فيهن الا جعلت له المخرج من بينهن و ما اعتصم عبد من عبادي بأحد من

خلقى، عرفت ذلك من نيته، الا قطعت أسباب السموات و الأرض من يديه و
أسخت الأرض من تحته و لم أبال بأى واد هلك. (١١٥)

خدای - عزوجل - به حضرت داود (علیه السلام) وحی فرستاد که هیچیک از بندگانم بدون توجه به احدی از مخلوقاتم، به من پناهنده نشود که من بدانم که نیت و قصد او همین است، سپس آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او نیرنگ بازند، جز آنکه راه چاره از میان آنها را برایش فراهم آورم و هیچیک از بندگانم به یکی از مخلوقاتم پناه نبرد که بدانم قصدش همان است، جز آنکه اسباب و وسائل آسمانها و زمین را از دستش ببرم و زمین زیر پایش را فرو ریزم و به هر وادی هلاکتی افتد، باک ندارم.

همچنین امام صادق (علیه السلام) میفرماید: **ان الغنى و العز يجولان، فاذا ظفرا بموضع التوكل أوطنا.** (١١٦)

همانا بی‌نیازی و عزت به هر طرف درگردشند، پس همین که به محل توکل برسند، آنجا را وطن خود قرار دهند. و بالجمله؛ اگر نباشد در این باب آیه مبارکه **(أليس لله بكاف عبده) (١١٧)** آیا خداوند برای (نجات و دفاع از) بنده اش کافی نیست؟!!

بس است برای اهل ایمان که بگویند: بلی، الله یکفی و آسوده بشوند و همتشان را مقصور به حضرت او - جل جلاله - نموده و حزن دائم از این جهت در دلش جاگیر بشود؛ چرا که مادامی که در دنیا است هر درجه‌ای از حال که بر او از مقامات معرفت و قرب روی دهد، باز فوق آن متصور است. بلی از مختصات حضرت ولایت پناه (علیه السلام) است که فرمودند: **لو كشف الغطاء... (١١٨)**.

این حزن سالك باید دائمی باشد؛ حزن در دل، بشر (١١٩) در روی، حزن در باطن و بشر در ظاهر، باید داشته باشد.

و در روایت است که این حزن رشته‌ای است مابین بنده و خداوند، مادامی که هست علقه بنده از حضرت او منقطع نمی‌شود و در همه اوقات در باطنش حال توسلی به حضرت وجه الله، نورالله الأنوار، و ضیائه الأزهر و حجه الأعظم، وجود مبارك خاتم الأوصیاء امام زمان - عجل الله فرجه - فراهم و انتظار ظهور نور مبارك و ایام سلطنت آن بزرگوار - ارواح العالمین فداه - را داشته، در تعقیب نمازهای پنجگانه، مداومت به ذکر اللهم عرفنی نفسك... (۱۲۰) و قرائت سه مرتبه سوره مبارکه توحید را به نیابت آن حضرت و دعای عهد را هر صباح ترك ننماید.

خلاصه؛ چون روی خودش قابلیت توجه به حضرت قدوس تعالی ندارد و از ظلمات معصیت و غفلت، مظلوم و پریشان و خلق (۱۲۱) است، عرض بکند:

اللهم ان ذنوبی قد أخلقت وجهی فأتوجه
إلیک بوجه خلیفتک المشرق عندک.
خداوندا! همانا گناهان من، مرا در نزد
تو، بی‌آبرو کرده، پس به وسیله آبروی
خلیفه‌ات که در نزد تو، روسفید و درخشان
است به تو روی می‌آورم.

و در همه خیرات، جدی و کوششی داشته،
مخصوصاً اهمّامی در تأدیب زبان مبارکش
نماید که هیچ‌یک از اعضا به درجه آن، لازم
الرعايه و صعب التأديب و العلاج نیست!
خلاصه؛ امر آن به درجه‌ای مشکل است و
رعایت او خطیر و آفات او خطری است که با
اینکه قطعاً حقیقت کلام، شرافتش بر صمت و
سکوت، مسلم است، اطبای روحانی - یعنی
انبیاء و اولیاء و حکما علیهم الصلاه و
السلام - مطلقاً سکوت را ترجیح داده‌اند
فرموده‌اند:

ان كان كلامك من فضه فسكوتك من ذهب!

اگر سخن تو ارزش نقره داشته باشد،
سکوتت ارزش طلا را دارد!
و در حدیث قدسی که گذشت آنچه شنیدی،
کافی است در امر اهتمام به سکوت.
بالجمله؛ باید این را بداند که تأثیر
و مدخلیت زبان، اختصاص به بعضی از
موجودات ندارد بلکه از واجب تعالی - جل
جلاله - گرفته تا آخر درجه ممکنات به
تصدیق و تکذیب و بدگویی و ثنا راه دارد.
خلاصه؛ به دو کلمه، متکلم را از اعلا
درجه علین به اسفل الدرکات و از اسفل
الدرکات به اعلا علین می‌برد و به يك
کلمه ناسزا، کافر و نجس و خود را به
عذاب خالد مبتلا می‌سازد و در درجات فسق
به يك کلمه، چند گناه کبیره از افترا و
غیبت و تعییر مؤمن و قتل هزاران نفوس از
اولیا؛ و ریا و کبر؛ و تزکیه نفس و غیر
اینها، ممکن است و عملش ابداً مؤنه ندارد
و مخصوصاً آفاتش خیلی باریک و دقیق و
تشخیص آنها برای بزرگان، محل اعتنا و
تأمل است، این است که روایت شده است که
حضرت سید انبیا (صلی‌الله علیه و آله و سلم)
با انبیاء ثلاثه (علیهم السلام) ، جمع شده
هر یکی چیزی فرمودند به این و تیره که
هر کس فلان عمل بکند، به کتاب من عمل
نموده ، آن حضرت فرمودند : هر کس زبانش
را اصلاح نماید، به تمام قرآن عمل کرده !
این فقره در پیش علمای اخلاق از کلمات
معجزنشان آن حضرت محسوب می‌شود.

آداب خورد و خواب

باری، این اجمال را اگر ضم بکند به ملاحظه حدیث معراج گذشته برای التزام به صمت کافی است. و اما تأدیب خوراک و خواب را تا يك درجه باید ملاحظه نماید؛ اما خوراک از جهت کیف : اولاً تمام جدش در تطهیر طعامش از حرام و شبهات بوده و از آجیل خوری و خوردن اشیاء لذیذه يك مقدار نفس را منع نماید، در این مسأله بهترش این است که لذه نخورد بلکه للقبوة بخورد؛ چنانکه در کم هم میزان اعلا همین است ولی میزان وسطش این است که خود را به آجیل خوری عادت ندهد و از افراط و تفریط در صرف لحوم ^(۱۲۲) اجتناب نماید که افراطش موجب قساوت و تفریطش مورت شدت قوه غضبیه است و آنچه میزان عدالت است این است که ترك را از سه روز نگذرانند و صرف را شبانه روزی دو دفعه نکنند، بلکه گاهی هر دو را ترك کند.

و اما کماً ^(۱۲۳) ، میزان وسطش این است نه آنقدر نخورد که از ضعف و گرسنگی خاطرش پریشان بشود و نه آنقدر بخورد که سنگینی طعام را بفهمد و میزان این را هم حکمای اخلاق چنین گفته‌اند : بعد از اشتهای کامل، بخورد و قبل از سیری، دست بکشد؛ و اگر مبتدی در اول امر يك مقدار طرف جوع ^(۱۲۴) را تقدیم نماید ظاهراً بهتر است لاسیما اگر روزه باشد.

اما خواب : ریاضت آن را هم مرحوم علیین آرامگاه، آخوند استاد ملا حسین‌قلی همدانی (قدس سره) می‌فرمودند که هر شبانه روزی، يك ساعت از میزان طبی کم بکند. میزان طبی را هفت ساعت می‌فرمودند که خوابش در شبانه روزی، شش ساعت باشد ولی وقتش را به نحوی قرار بدهد که اواخر شب را بیدار باشد، چرا که می‌فرمودند کسانی

که از مقامات دین به جای رسیده اند، همه شان از شب خیزها بوده اند، از غیر آنها دیده نشده است!

آثار و فضایل نماز شب و شب زنده داری

و فضیلت تهجد و قیام لیل و گریه و ندبه از خوف خدا و شوق او - جل جلاله - و نماز شب را اگر بخواهی، اخبار و آیات وارده در این باب کفایت می کند. و أنا أذكر منها سطرأ تذکره لمن أراد أن يتذكر.

و من مختصری از آن احادیث را ذکر می کنم تا سبب یادآوری باشد برای کسانی که طالب آنند.

منها ما روی عن الباقر (عليه السلام) أنه كان مما أوحى الله تعالى الي موسى بن عمران (عليه السلام) : كذب من زعم أنه يحبني و اذا جنه الليل نام عني؛ يابن عمران! لو رأيت الذين يقومون لي في الدجا و قد مثلت نفسي بين أعينهم يخاطبوني و قد جللت عن المشاهده و يكلموني و قد عززت عن الحضور؛ يابن عمران! هب لي من عينك الدموع و عن قلبك الخشوع و من بدتك الخشوع ثم ادعني في ظلم الليالي تجدني قريباً محبباً. (۱۲۰)

از جمله روایات درباره شب زنده داری، روایتی است که از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمود: از آنچه خداوند متعال به حضرت موسی (علیه السلام) وحی کرد این است که فرمود: دروغ می گوید کسی که می پندارد که مرا دوست می دارد و زمانی که تاریکی شب او را در آغوش می کشد از من غافل شده و می خوابد؛ ای پسر عمران! اگر مشاهده کنی کسانی را که در دل شب به خاطر من از خواب برمی خیزند در حالی که من حقیقت خود را بر آنان ممثل ساخته ام و با من سخن می گویند از روی حضور (گویا مرا می بینند) هر چند من عزیزتر از آنم که نزد کسی حضور (حسی و مادی) یابم. ای پسر عمران! ببخش برای من، از دیده ات اشک و از دلت خشوع و از

بدنت خضوع و آن‌گاه در تاریکی‌های شب مرا بخوان که خدایت را نزدیک و پاسخگو خواهی یافت.

روی عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) : ان شرف المؤمن صلاته بالليل. (۱۲۶)
از حضرت رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) روایت شده که فرمود : شرافت مؤمن، به نماز شب خواندن اوست.

و روی : اذا جمع الله الأولين و الآخرين نادى مناد ليقم الذين تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً و طمعاً (۱۲۷) فيقومون و هم قليل ثم يحاسب الناس من بعدهم. (۱۲۸)

روایت شده : هنگامی که خداوند متعال اولین و آخرین را گرد آورد، نداگری ندا می‌دهد کسانی که پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می‌شود (و به پا می‌خیزند و رو به درگاه خدا می‌آورند) و پروردگار خود را با بیم و امید می‌خوانند پس اینک به پا خیزند کسانی که اندک هستند، و پس از آنکه به حساب آنان رسیدگی شد، به حساب مردم رسیدگی خواهد شد.

و فى الصحيح، عنه (صلى الله عليه و آله و سلم) : ان فى جنه عدن شجرة تخرج منها خيل أبلق مسرجه بالياقوت و الزبرجد ذوات أجنحه لا تروث و لا تبول، يركبها اولياء الله فيطير بهم فى الجنه حيث شاؤا قال فيناديهم أهل الجنه : يا اخواننا، ما أنصفتموننا! ثم يقولون : ربنا بماذا نال عبادك منك هذه الكرامه الجميله دوننا؟ فيناديهم ملك من بطنان العرش : انهم كانوا يقومون الليل و كمنتم تنامون و كانوا يصومون و كنتم تأكلون و كانوا يتصدقون بمالهم لوجه الله تعالى و أنتم تبخلون و كانوا يذكرون الله كثيراً لا يفترون و كانوا يبكون من خشيه ربهم و هم مشفقون. (۱۲۹)

در روایت صحیحی از رسول اکرم (صلى الله عليه و آله و سلم) آمده است که فرمودند : در بهشت عدن، درختی است که از آن اسب‌های ابلق (یعنی سیاه و سفید) با زین‌هایی از یاقوت و زبرجد و دارای بال‌ها بیرون می‌آیند، نه سرگینی از آنها خارج می‌شود و نه ادراری. اولیاء الله بر آنها سوار می‌شوند و به هر جای بهشت که بخواهند به وسیله آن اسب‌ها پرواز

می‌کنند. اهل بهشت (وقتی چنین مقاماتی از آنها مشاهده می‌کنند) خطاب می‌کنند که ای برادران ما، این راه انصاف نیست که با ما در پیش گرفتید! سپس عرض می‌کنند: ای پروردگار ما، این بندگان چگونه به این کرامت زیبا دست یافته‌اند و ما از آن محروم مانده‌ایم؟! در این هنگام فرشته‌ای از داخل عرض ندا می‌دهد: آنان شب زنده‌داری می‌کردند در حالی که شما خوابیده بودید؛ آنان روزه (مستحبی) می‌گرفتند در حالی که شما مشغول خوردن بودید؛ آنان مال خود را به خاطر خدای تعالی صدقه می‌دادند در حالی که شما بخل می‌ورزیدید؛ آنان بسیار به یاد خدا بودند و همواره ذکر خدای می‌گفتند (در حالی که شما در این خصوص سستی و کوتاهی می‌کردید)؛ آنان از ترس و خشیت پروردگار اشک می‌ریختند و همواره در حالت بیم به سر می‌بردند.

روی أنه كان مما ناجى الله به داود (عليه السلام) : يا داود! و عليك بالاستغفار في دلج الليل الى الأسحار، يا داود! اذا جن عليك الليل فانظر الى ارتفاع النجوم في السماء و سبحنى و أكثر من ذكرى حتى أذكرك، يا داود! ان المتقين لا ينامون ليلهم الا بصلاتهم لى (١٣٠) و لا يقطعون نهارهم الا بذكرى، يا داود! ان العارفين كحلوا أعينهم بمرود السهر و قاموا ليلهم يسهرون، يطلبون بذلك مرضاتى، يا داود! انه من يصلى بالليل و الناس نيام يريد بذلك وجهى، فانى أمر ملائكتى : أن يستغفروا له و تشتاق اليه جنتى و يدعو له كل رطب و يابس . (١٣١)

روایت شده که از جمله نجواهای خداوند متعال با حضرت داود (علیه السلام) این بود که فرمود: ای داود! بر تو باد به استغفار کردن در دل شب تا سحرگاهان، ای داود! زمانی که تاریکی شب تو را در برگرفت پس نگاهی به صعود ستارگان در آسمان، بینداز و مرا تسبیح گو و بسیار به یاد من باش تا من نیز به یاد تو باشم. ای داود! همانا پارسایان، شبهایشان را نخواستند مگر اینکه نماز

برای من به جای آورند و روزهایشان را سپری نکنند مگر اینکه به یاد و ذکر من مشغول باشند، ای داود! همانا عارفان سرمه شبزنده داری را به چشم‌هایشان کشیده‌اند و شب را به بیداری سپری می‌کنند و به این وسیله خواهان خشنودی من هستند. ای داود! همانا کسی که در دل شب نماز گزارد در حالی که مردم در خوابند و از این عبادت نیز قصدش من باشم، پس به فرشتگانم امر می‌کنم که برای چنین کسی طلب بخشش کنند و بهشت من نیز مشتاق دیدار او خواهد بود، پس هر تر و خشکی برای او دعا خواهد کرد.

و عن ابن مسعود، قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) : **حسب الرجل من الخيبة أن يبیت ليله لا یصلی فیها رکعتین و لا یذکر الله فیها حتی یصبح، فقیل : یا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ، ان فلاناً نام البارحه عن ورده حتى أصبح (۱۳۲) و قال : ذلك رجل بال الشيطان فی أذنه فلم یستيقظ. (۱۳۳)**

از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود : همین زیان و خسران مرد را بس که شب را به صبح رساند و دو رکعت نماز در آن نخواند ذکر خدا ننماید تا اینکه صبح گردد. پس عرض شد : یا رسول الله، فلانی دیشب تا صبح در خواب بود و ورد و ذکرى که داشت از او فوت شد، پیامبر فرمود : او مردی است که شیطان به گوش او بول کرده که بیدار نگشته است.

و روی عنه (صلى الله عليه و آله و سلم) : **و ما نام اللیل کله أحد الا بال الشيطان فی أذنيه و جاء یوم القیامه مفلساً و ما من أحد الا و له ملك یوقظه من نومه کل ليله مرتین یقول : یا عبدالله! أقعد لتذکر ربك، ففی الثالثه ان لم ینتبه یبول الشيطان فی أذنه. (۱۳۴)**

و از رسول اکرم (صلى الله عليه و آله و سلم) روایت شده که فرمودند : هیچکس تمام شب را با خواب سپری نمی‌کند مگر اینکه شیطان در دو گوش او بول کند و روز قیامت چنین کسی مفلس و تهیدست حضور خواهد یافت

و احدی نیست مگر اینکه فرشته‌ای او را هر شب دوبار بیدار می‌نماید و می‌گوید : ای بنده خدا! از خواب برخیز و بنشین تا یاد و ذکر خدا نمایی و در بار سوم اگر برنخاست شیطان در گوش او بول می‌کند.

و روی **أَنْ الْبُيُوتِ الَّتِي يُصَلِّي فِيهَا بِاللَّيْلِ وَيَتْلَى فِيهَا الْقُرْآنَ، تَضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا يُضِيءُ الْكَوَاكِبُ الدَّرِي لِأَهْلِ الْأَرْضِ.**

و روایت شده که همانا خانه‌هایی که در آنها نماز گزارده شود و قرآن تلاوت شود، برای اهل آسمان نورافشانی می‌کند، همانگونه که ستاره درخشان برای اهل زمین می‌درخشد و نورافشانی می‌نماید.

و انه قال في وصيته لأمير المؤمنين - عليهما الصلاة والسلام - و عليك بصلاة الليل (و كرر ذلك ثلاثاً) . (١٣٥)

و در وصیت پیامبر به امیرالمؤمنین - علیهما الصلاة والسلام - است که فرمود : بر تو باد به نماز شب! (این جمله را سه بار تکرار فرمودند) . (١٣٦)

وقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ألا ترون الى المصلين بالليل وهم أحسن الناس وجوهاً لأنهم خلوا بالليل لله سبحانه فكساهم من نوره . (١٣٧)

پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمودند : آیا نمی‌بینید نماز شبخوانان را که چهره‌هایشان از همه مردم زیباتر و جذابتر است؟ علتش آن است که آنان شبها با خدای سبحان خلوت می‌نمایند، پس خداوند متعال هم لباس نورانی بر آنان می‌پوشاند.

و سئل الباقر (عليه السلام) عن وقت صلاة الليل، فقال : هو الوقت الذي جاء عن جدی رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال : ان الله تعالى منادياً ينادى في السحر هل من داع فأجيبه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ هل من طالب فأعطيه؟ ثم قال : هو الوقت الذي وعد فيه يعقوب بنيه أن يستغفر لهم و هو الذي مدح فيه المستغفرين، فقال : (و المستغفرين بالأسحار (١٣٨)) ؛ ان صلاة الليل في آخره أفضل من أوله و هو وقت الاجابه و الصلاة فيه هديه المؤمن الى ربه، فأحسنوا هداياكم الى ربكم يحسن الله جوائزكم فانه لا يواظب عليها الا مؤمن صدیق. (١٣٩)

از امام باقر (علیه السلام) از وقت نماز شب سؤال شد، فرمود: وقت آن همان است که از جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است که فرمودند: همانا برای خداوند متعال منادی هست که هنگام سحر ندا می‌دهد که آیا دعا کننده‌ای هست تا اجابت نمایم؟ آیا استغفار کننده‌ای هست تا مورد بخشش قرار دهم؟ آیا درخواست کننده‌ای هست تا به او عطا نمایم؟ سپس فرمود: همان وقتی است که حضرت یعقوب (علیه السلام) به فرزندانش وعده داد تا برای آنان طلب غفران و بخشش نماید، همان وقتی است که استغفار کنندگان در آن مورد مدح و ستایش قرار گرفته‌اند، و در سحرگاهان، استغفار می‌نمایند.

همانا نماز شب در آخر وقت، افضل از اول وقت آن است و آن وقت اجابت دعاهاست و نماز در آن موقع، هدیه مؤمن به پروردگارش است؛ پس هدیه‌های خودتان را جهت تقدیم به پیشگاه خداوند متعال، نیکو نمایید تا خدای تعالی نیز جایزه‌های شما را نیکو نماید که مواظبت بر آن نمی‌کند مگر مؤمن راستگو.

و روی أنه تعالی أوحى إلى بعض الصديقين أن لى عباداً من عبادى يحبوننى فأحبهم و يشتاقون الى فأشتاق اليهم و يذكروننى و أذكرهم و ينظرون الى و أنظر اليهم و ان حذوت طريقهم أحببتك و ان عدلت عنهم مقتك قال : يا رب و ما علامتهم؟ قال : يراعون الظلال بالنهار كما يراعى الراعى الشفيق غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما يحن الطير الى و كره عند غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما يحن الطير الى و كره عند الغروب فاذا جنهم الليل و اختلط الظلام و فرشت الفروش و نصبت الأسره و خلا كل حبيب بحبيبه نصبوا الى أقدامهم و افترشوا الى وجوههم و ناجونى بكلامى و تملقوا الى بانعامى صارخ و باك و متأوه و شاك و بين قاعد و قائم و راع و ساجد بعينى ما يتحملون من أجلي و بسمعى ما يشكون من حبى أول ما اعطيهم ثلاث : أفذف من نورى فى قلوبهم فيخبرون عنى كما أخبر عنهم؛ و الثانيه : لو كانت السموات و الأرض و ما فيها فى موازينهم لأستقللتها لهم؛ و الثالثه : أقبل بوجهى عليهم فترى من أقبلت بوجهى عليه يعلم أحد ما أريد أن أعطيته؟

روایت شده که خداوند متعال به یکی از صدیقان، وحی فرمود که مرا بندگان است که از میان بندگانم که آنان مرا دوست می‌دارند و مشتاق من‌اند و من هم مشتاق آنان هستم، آنان به یاد من‌اند و من نیز به یاد آنان، ایشان به من می‌نگرند و من هم به آنها؛ و اگر تو قدم در راه آنان نهادی، من دوستدار تو خواهم بود. اگر از راه آنها عدول نمایی، تو را دشمن خواهم داشت.

آن بنده خدا عرض کرد : پروردگارا، نشان آنها چیست؟ فرمود : همان‌گونه که چوپان مهربان به دنبال گله خود است، آنان نیز تمام روز به دنبال سایه‌ها هستند تا ببینند کی روز به پایان می‌رسد و به غروب آفتاب آن‌چنان علاقه‌مندند که پرنده به هنگام غروب به آشیانه خود؛ پس چون شب آنان را فرا گرفت، و تاریکی‌ها درهم آمیخت و بسترها گسترده شد و تختخوابها آماده گشت و هر دوستی با دوست خود خلوت گزید؛ در این هنگام آنان قدم‌های خود را در پیشگاه من راست می‌نمایند و سرپا می‌ایستند و صورتهایشان را به سوی من فرش زمین می‌نمایند و با کلام من با خود من مناجات می‌کنند و چاپلوسی و تملق می‌گویند با انعام من، گاهی ناله می‌کنند و گاهی اشک جاری می‌سازند و گاهی آه سوزناک می‌کشند و گاهی شکوه و شکایت می‌نمایند، آنان در طول شب یا نشسته‌اند یا ایستاده؛ و یا در رکوع‌اند و یا سجود؛ من مشاهده می‌کنم که آنان به خاطر من چه می‌کشند! و می‌شنوم که چه شکایتها از عشق من می‌نمایند! نخستین چیزی که به آنان عطا می‌کنم سه عنایت است : از نور خودم به دلهایشان می‌اندازم تا با آن نور از من آگاه گردند همان‌طور که من از آنان آگاه هستم و دوم آنکه اگر

آسمان‌ها و زمین و آنچه که در زمین است در ترازوی اعمال آنان قرار گیرد، من آنها را برای آنان کم و ناچیز می‌شمارم؛ و سوم آنکه من رویاروی آنان می‌شوم، اگر من با کسی رویارو شدم به نظرت کسی می‌داند که من چه می‌خواهم به او عنایت کنم؟

و روی عن بعض العابدین يقول : رأيت في منامي كأنى على شاطئ نهر يجري بالمسك الأذفر و على حافيته شجر من اللؤلؤ و قصب الذهب و اذا بجوار مزيئات لا بسات ثياب السندس كان وجوههن الأقمار و هن يقلن : سبحان المسبح بكل لسان سبحانه، سبحان الموجود في كل مكان سبحانه، سبحان الدائم في كل الأزمان سبحانه، فقلت من أنتن؟ فقلن :

ذرانا اله الناس رب محمد يناجون رب العالمين اللهم لقوم على الأطراف بالليل قوم و تجرى همول (١٤٠) القوم و الناس نوم فقلت : بخ بخ لهؤلاء القوم من هم؟! فقلن : هؤلاء المتهدجون بالليل بتلاوه القرآن و الذاكرون الله كثيراً في السر و الاعلان، المنفقين المستغفرين بالأسحار . (١٤١)

یکی از عابدها می‌گوید : به خواب دیدم که گویا در کنار نهری هستم که مشک خوشبو در آن جاری است و در دو طرف آن نهر، درختی از لؤلؤ و نی‌های طلایی روییده بود. و ناگهان کنیزانی دیدم که خود را با زیور آراسته‌اند و لباس‌هایی از جنس سندس و حریر دربرکرده‌اند و صورت‌هایشان مانند ماه می‌درخشد و می‌گویند : منزه است خدایی که به هر زبان تسبیح گفته شده است، منزه و پاک است او؛ منزه است خدایی که در همه جا هست، پاک است او؛ منزه است خدایی که در هر زمانی جاویدان است، پاک است او.

گفتم شما کی هستید؟ آن کنیزان گفتند : خدای مردم و پروردگار محمد (صلی‌الله‌علیه و آله و سلم) ما را برای مردمی آفریده است که شب‌ها به پا می‌خیزند و با پروردگار جهانیان و خدای خودشان به مناجات می‌پردازند در حالی که مردم در

خواباند، اشك از دیدگان این شبزنده داران جاری است.

گفتم : خوشا به سعادت آنان! این قوم چه کسانی اند؟ گفتند کسانی هستند که در دل شب با تلاوت کردن قرآن به تهجد می پردازند و خداوند را در عیان و نهان بسیار یاد می کنند و انفاق کنندگان و استغفارکنندگان در هنگام سحر هستند.

فانظر يا أخی الی ماورد فی أن الله تعالی ملکاً یقال له الداعی فاذا دخل شهر رجب ینادی هذا الملك کل لیلہ منه الی الصباح : طوبی للذاکرین، طوبی للطائعین، یقول الله تعالی : أنا جلیس من جالسینی، مطیع من أطاعنی و غافر من استغفرنی . (۱۴۲)

ای برادر، خوب دقت کن در روایتی که می گوید : برای خدای تعالی فرشته ای است که او را داعی گویند و چون ماه رجب فرا می رسد این فرشته هر شب تا صبح ندا می دهد که : خوشا به حال آنان که به یاد خدا هستند و خوشا به حال کسانی که فرمانبردار اویند، خدای تعالی می فرماید : من همنشین کسی هستم که با من همنشین باشد، اجابت کننده کسی هستم که اطاعت کننده من باشد و آمرزنده کسی هستم که از من طلب آمرزش و غفران نماید.

پی نوشت ها :

- ۱۰۲) سوره بقره (۳) ، آیه ۲۲۲.
- ۱۰۳) می فرماید (نسخه بدل) .
- ۱۰۴) مشارطه : با خود شرط بندی نماید که امروز نباید گناهی از من صادر شود.
- ۱۰۵) سوره زمر (۳۹) ، آیه ۴۲.
- ۱۰۶) سوره کهف (۱۸) ، آیه ۱۱۰.
- ۱۰۷) سوره بقره (۲) ، آیه ۲۸۴ - ۲۸۶.
- ۱۰۸) سوره آل عمران (۳) ، آیه ۱۸ - ۱۹.
- ۱۰۹) سوره یونس (۱۰) آیه ۶۴.
- ۱۱۰) بین خواب و بیداری.
- ۱۱۱) سراسر.
- ۱۱۲) سوره انعام (۶) ، آیه ۹۱.

- (١١٣) سورة حج (٢٢) ، آيه ١١ .
(١١٤) الكافي، ٦٦/٢ .
(١١٥) كافي، ٦٣/٢ .
(١١٦) الكافي، ٦٤/٢ .
(١١٧) سورة زمر (٣٩) ، آيه ٣٦ .
(١١٨) كشف الغمه ١/١٧٠ .
(١١٩) خوش رويي .
(١٢٠) - اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك
لم أعرف نبيك؛ اللهم عرفني رسولك فانك ان لم
تعرفني رسولك لم أعرف حجتك؛ اللهم عرفني حجتك
فانك ان لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني .
(١٢١) بي آبرو .
(١٢٢) گوشتها .
(١٢٣) كيفاً (نسخه بدل) .
(١٢٤) گرسنگی .
(١٢٥) ارشاد القلوب، ١/١٨٣ .
(١٢٦) بحار الانوار، ١٠٩/٧٥ .
(١٢٧) سورة سجده (٣٢) ، آيه ١٦ .
(١٢٨) ارشاد القلوب، ١/١٧٣ .
(١٢٩) ارشاد القلوب ديلمی، ١/١٧٣ .
(١٣٠) الي (ارشاد القلوب) .
(١٣١) ارشاد القلوب ديلمی، ١/١٧٤ .
(١٣٢) يصبح (نسخه بدل) .
(١٣٣) ارشاد القلوب، ١/١٧٨ .
(١٣٤) ارشاد القلوب، ١/١٨١ .
(١٣٥) بحار الانوار، ١٥٧/٨٧ .
(١٣٦) بحار الانوار، ١٥٧/٨٧ .
(١٣٧) بحار الانوار، ١٥٩/٨٧ .
(١٣٨) سورة آل عمران (٣) ، آيه ١٧ .
(١٣٩) ارشاد القلوب، ١/١٨٢ .
(١٤٠) تسرى حمول (ارشاد القلوب، ١/١٧٩) .
(١٤١) ارشاد القلوب، ١/١٧٨ .
(١٤٢) اقبال الاعمال ابن طاوس، ص ١١٨ ، اعلمی،
بيروت .

رساله لقاء الله

فانظر أيها المسكين الى حالك اذا كنت مطيعاً لربك، كيف تترقى الى المقام الأسنى، و الدرجة العليا التي يعجز اللسان عن تعبيره بل يتحير العقل عن تصويره اذ تصير به اماماً للملائكة و جليساً لرب العالمين، بل مطاعاً لملك الملوك تعالى - جل جلاله - و ان كنت عاصياً له و مستخفاً لأمره بالتهجد و مهوناً لدعوته الى مناجاته تكون مبالاً للشيطان فما أفصح حالك؟!

و التذاذ بالنوم عن رب العالمين حيث ازالك عن درجه المقربين و أبهى مقام الأكرمين و الحقك الى أسفل السافلين و سفلى دركات الارذلين.

أست أنت لذى تتنافس فى صحبه اشراف الدنيا و تسعى كل سعيك فى تحصيل شرف صحبتهم، بل تبتذل لذلك مالك و استراحتك، بل تلقى نفسك فى خطر الموت فى تحصيل شرف مصاحبه سلطان زمانك فأين أنت؟!

أيها المسكين الطالب لتحصيل الشرف و الباذل مهجته فى الوصول الى التشرف صحبه السلاطين فما هذا التوافى و التسامح فى اجابه دعوه هذا السلطان الحقيقى الذى لا يقاس سلطنته جميع السلاطين بعضو ذره من سلطنته العظمة، بل و كل ما يوجد فى سلطنته فى المخلوقات (١٤٣) انما هو أثر من آثار سلطنته العظمى و ظل من ظلال جلال سلطانه الأعلى و مع أنه ولى نعمك بالنعم التي لا تقدر على احصائها أنت، بل و لا قدر على ذلك أحد من المخلوقين فما أخسرك فى معاملتك مع هذا السلطان العظيم بهذه المعاله التي لا تعاملها قطعاً مع سلطان وقتك من عبيده بل و لا مع وزراءه و خدامه بل و لا مع أقرانك اذا أرسل اليك رسولاً كريماً يدعوك بهذه الألسنه اللطيفه و اعدك بهذه المواعده الجسيمه الخطيره بل و لا مع عبيدك و خدامك بل و لا مع أعدائك فان الانسان يستحيى أن يرد دعوه أعدائه الى مجلس الأنس و التواد لاسيما اذا أرسل اليه رسولاً عزيزاً شريفاً كريماً يلاطف فى دعوته بهذه التعبيرات و التكريمات فسبحانه ما أكرمه؟! و أحلمه؟! و ألطفه؟!

و لعمرى ان حق الانسان أن يبذل تمام الدنيا و الآخره و يفديهما بصنوف نعمها و شرفها و لذاتها و بهجتها كلها لقدوم هذا الداعى بل و يبذل روحه و تمام العالمين بحرف من حروف كلمات هذه الدعوه و لا يرى مما فعله خطراً بل يكون عليه خجل القاصرين فى اداء حق شكره كيف لا و هذه كلها محدوده حقيره فى جنب علو هذا التشريف و مع ذلك فهي أيضاً نعمه من نعمه و منته عليك كما أن بذلك و فدائك أيضاً من نعمه؛ فيا سبحان هذا الرب الكريم الذى تحيرت العقول فى كرامته و معاملته مع عبيده فانه جلت الأئه لم يقنع فى منته بهذه التشريفيات على هذا العبد المسكين حتى و عد على قبوله لهذه التكريمات من المثوبات و الخلع و العطايا ما يعجز عن وصفه ألسن البلغا بل و استعجمت عن فهمه و معرفته فهوم العلماء بل و لا خطر على قلب بشر؛ و قال - عز من قائل - (و من الليل فتهدد به نافلة لك عسى أن يبعثك ربك مقاماً محموداً (١٤٤))

فما أجهلنا بمعرفه كنه المقام المحمود و تصويره؟!

فتدبر یا آخی فیما أسلفت لك ان الانسان اذا لاحظ الأشياء بالعقل، فالعقل لا یرضی أن یسوی بین الحقیقیر و الخطیر، بل و لا یسوی بین فردین من حقیقه واحده لو وجد بینهما فرق یسیر من جهه من الجهات فكیف یمكن التسویه فی حكمه بین شرف تكريم الله - جل جلاله - لعبدہ مع سایر الشرافات و لذہ مناجاه و قربہ و النظر الی نورہ و وجهه مع سایر اللذات اذ كل ما يتعلق به من الشرف و الكرامه و العاده منتهی لها و لا امد و لا عدد و لا حد و غیرها، كلها مقصوره محدودہ بحدودها و لا نسبه بین المحدود و غیر المحدود ابدأ.

پس ای انسان مسکین! به حال خود بنگر که اگر مطیع برای پروردگارت باشی، چگونه به آن مقام بالا و درجه والائی که زبان از تعبیر آن ناتوان بلکه عقل از تصور آن حیران است، بالا خواهی رفت؟!

زیرا در سایه این ترقی و دستیابی به مقام والا، برای فرشتگان، پیشوا خواهی گشت و همنشین برای پروردگار عالمیان خواهی گردید؛ بلکه مطاع برای ملك الملوك متعال - جل جلاله - به شمار خواهی آمد؛ و اگر علیه او عصیان و سرکشی نمایی و تهجد و شب زنده داری را سبک شماری و دعوت به مناجاتش را نادیده بگیری، فاضلاب شیطان خواهی گشت. وه که افتضاح است حال تو! لذت خواب تو را از پروردگار عالمیان غافل می‌نماید و از مقام و درجه مقربان و بالاترین مقام بزرگواران باز می‌دارد و تو را به اسفل السافلین و پست‌ترین مقام فطرتان ملحق می‌نماید!؟

ای انسان مسکین! مگر تو همانی نیستی که در مصاحبت با اشراف دنیا پیش‌دستی می‌نمودی و تمام سعی و تلاش خود را در این رابطه به کار می‌گرفتی بلکه برای هم صحبت و همنشین شدن با آنها مال و آسایش خود را بذل می‌کردی بلکه از این بالاتر، برای افتخار همنشینی با سلطان زمان خود، خطر مرگ را هم می‌پذیرفتی؟! پس کجایی ای مسکین که طالب تحصیل شرف هستی در حالی که خون دلت را در تشرف به صحبت سلاطین

نثار می‌کنی. پس این سستی و تسامح در اجابت دعوت سلطان حقیقی چیست؟! آن سلطان حقیقی که سلطنت همه سلاطین و پادشاهان با ذره‌ای از سلطنت عظیم او قابل قیاس نیست، بلکه هر سلطنت و سلطه‌ای که در مخلوقات عالم مشاهده می‌شود، همه آنها اثری است از آثار سلطنت عظیم خداوند متعال و سایه‌ای است از سایه‌های سلطنت بلند مرتبه حضرت حق، علاوه بر آن، خداوند متعال ولی نعمت تو است، نعمت‌هایی که تو قدرت و توان شمارش آنها را نداری، بلکه احدی از مخلوقات الهی توان شمارش آنها را ندارند!

پس چقدر در خسران و زیانی در این معامله‌ای که با سلطان حقیقی بزرگ انجام می‌دهی و در حق او کوتاهی می‌نمایی؟! به طور قطع هیچ خدمتکاری از خدمتکاران سلطان ظاهری چنین معامله و کوتاهی را با سلطان خود نمی‌کند و نه تنها با سلطان ظاهر بلکه چنین شیوه‌ای را با وزیران او و کارمندانش به کار نمی‌گیرد، بلکه این چنین رفتاری را حتی با هم طرازهای خودت نیز انجام نمی‌دهی، زیرا زمانی که يك شخص بزرگوار را به سوی تو بفرستد تا تو را با زبان لطیف و شیرین دعوت نماید و این چنین وعده‌های بزرگ و قابل توجه را به تو ابلاغ کند با تمام وجود از او استقبال می‌کنی حتی از این بالاتر اینکه آن راه و روشی که با خداوند متعال در پیش گرفته‌ای با نوکران خودت نیز چنین شیوه‌ای را به کار نمی‌گیری؟! و بلکه حتی با دشمنان و مخالفان خود نیز این چنین رفتارهای سبکی انجام نمی‌دهی؛ زیرا اگر دشمن انسان دعوت نامه‌ای جهت شرکت در مجلس دوستانه‌ای را به وسیله شخص محترم و عزیز و شریف و بزرگوار بفرستد و از تعبیرات محبت‌آمیز و محترمانه استفاده کند و کمال ملاحظت را

در این دعوت به کار گیرد، انسان از این که چنین دعوت نامه‌ای را رد کند خجالت می‌کشد، سبحان الله! که خداوند متعال چقدر کریم و بزرگووار است؟! و چقدر حلیم و بردبار است؟! و چقدر لطیف است؟!!

و به جان خودم سوگند که سزاوار است انسان تمام دنیا و آخرت و همه نعمت‌ها و شرف‌ها و لذت‌ها و بهجت و سرورها را فدای قدم‌های مبارك این دعوت کننده و رسول خدا نماید بلکه سزاوار است که جان خود و همه جهانیان را فدای يك حرف از حروف کلمات این دعوتنامه کند و این فداکاری را چیز با ارزشی به شمار نیاورد بلکه سرافکنده و شرمنده باشد که نتوانسته حق شکر و سپاس این دعوت را آن‌طور که باید و شاید به جای آورد! و چگونه این چنین نباشد در حالی که همه اینها در کنار این تشریف بزرگ، محدود و ناچیز است.

و در عین حال، این جان نیز یکی از نعمت‌ها و منتهای اوست بر تو و همان طور که اگر جانت را فدا کنی، باز همین فداکاری نیز از نعمت‌های اوست؛ پس منزه است این پروردگار بزرگووار که عقل‌ها در کرامت و بزرگواری و معامله و رفتاری که با بندگان دارد، حیران‌اند؛ زیرا خداوند متعال - جلت آلاءه - با اینکه با چنین تشریفات و لطف‌هایی که بر این بنده مسکین، منت گذاشته ولی باز به همین منت قانع نشده و اکتفاء نکرده بلکه وعده فرموده که این کرامت‌ها را خداوند خودش بپذیرد و پاداش‌ها و خلعت‌ها و عطا‌هایی عنایت نماید که زبان گویندگان توانا نیز از توصیف آنها ناتوان و فهم دانشمند از درک و معرفت آنها، کوتاه است، بلکه به دل هیچ بشری خطور نکرده است.

و خداوند - عز و جل - می‌فرماید : و پاسی از شب را (از خواب برخیز، و) قرآن

(و نماز) بخوان. این يك وظیفه اضافی برای توست، امید است پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد. (۱۴۰)

ما چه می‌دانیم که حقیقت مقام محمود چیست؟ و چگونه می‌شود آن مقام در خور ستایش را تصور کرد؟!

پس ای برادر من، در آنچه برای تو گفتم خوب تدبر کن که انسان وقتی اشیاء را با عقل خود می‌سنجد، عقل چیز با ارزش و کم ارزش را مساوی نمی‌داند و راضی به چنین امری نمی‌گردد حتی دو فرد از يك حقیقت واحد را که مختصر فرقی با هم دارند در يك مرتبه نمی‌داند؛ پس چگونه ممکن است که عقل شرافت تکریم خداوند - جل جلاله - به بندگان را با دیگر تشریفات در يك مرتبه بداند و لذت مناجات او و تقرب او و نظر به نور و وجه اش را با دیگر لذات یکی بشمارد؛ زیرا هرچه به آن حضرت از شرافت و کرامت و سعادت تعلق دارد، همه آنها غیرمتناهی است و از نظر زمان و عدد و حد غیرمحدود است و غیر او، هرچه هست، همه آنها محدود هستند و بین محدود و نامحدود هرگز نسبتی وجود ندارد.

و بالجمله؛ يجب علی السالك أن یختبر حاله ان كان لنفسه تأثر من عوالم الانسانيه و مخالفه الصفات الکریمه یتلو علیها من قبح استقبال هذه التشریفات بفصائح تلك المناقضات و المخالفات و یتصور فی فصاحتها الجفاء فی قبال هذه المعاملات الکریمه من مثل هذه النعم العظیم الشان؛ فان الجفاء یتفاوت قبحه مع الأشخاص؛ فان الجفاء علی المنعم یشد عند العقلاء منه علی غیر المنعم و كلما زاد الانعام یزید فی الاشداد و هكذا یشد اذا كان لمنعم عظیماً و یزید اشداده بزیاده العظمه؛ مثلاً اذا اهدى الی الانسان حاکم البلد بفاکھے، یقبح عند العقل أن یقابله الانسان بعدم الاعتناء و یزید القبح اذا ادم هذه الهدیه فی کل یوم و یزید اذا زاره فی الهدیه بغير الفاکھے أيضاً الی أن یهدی الیه دائماً جمیع ما یحتاج الیه فی معیشة بل جمیع ما منه وجوده و بقائه و لوازمه و فواضله و جمیع هذه الهدایا بكل ما یتعلق به و من یتعلق به من جمیع الوجوه حتی یصیر بحیث لا یقدر هو باحصاء کلیات نعمه و هدایاه فضلاً عن احصاء جزئیاته بل یكون جمیع ما فی داخل بدنه و قواه و خیاله و نفسه و قلبه و روحه و عقله بل و جمیع ما فی عالم الامکان من الموجودات (۱۴۶) کلها من جهة ارتباط الموجودات

بعضها ببعض نعمه علیه فلا محاله اذا بلغت النعم هذه المبلغ يبلغ قبح الجفا و سوء المعامله فى قبالتها غايه يجوز حد الحصر و اذا فرض هذه كلها مع سلطان المملكه يعظم القبح عند العقل بقدر عظمه درجه السلطان على الحاكم و كلما فرض زياده فى عظمه سلطان هذا المنعم لا بد من الحكم بزياده القبح الى أن يبلغ الأمر فى العظمه بما يعجز الألسن عن وصفها و يحار العقل و العقلاء فى تصوير كنهها فعند ذلك يكون القبح أيضاً غير محدود من جهتين هذا كله اذا لوحظ اليسر مراتب الجفاء فكلما زيد فى الجفاء يزيد فى القبح الى أن يبلغ الجفاء الى حد لا يجوزه العقل مع الأعداء فان النفوس الكريمة لا يجوزون اظهار العداوه حضوراً ولو على الأعداء لاسيما اذا لم يكن العدو مظهراً للعداوه بل كان مظهراً للوداد الى أن يصير الاظهار الى درجه اظهار الشوق بل اظهار المحبه فى أعلى مراتبها فان كنت فى ريب من ذلك فانظر الى ماورد فى قوله : لو علم المدبرون عنى كيف اشتياقى لهم و انتظارى اليى توبتهم لماتوا شوقاً الى و لقطعت اوصالهم! . والى ما روى فى فرحه تعالى الى توبه العبد و قوله فى الحديث القدسى : يا بن آدم و حقك على أنى أحبك فبحقى عليك أحبنى .

و خلاصه اينكه بر سالك، واجب است كه حال خود را مورد امتحان قرار دهد، اگر دید نفسش از عوالم انسانیت متأثر می‌گردد و با صفات ارزنده مخالفت می‌نماید، به خود خطاب نماید كه چقدر قبیح و زشت است كه انسان با این اعمال افتضاح آمیز و آبروریز به استقبال این تشریفات الهی برود و برای خود تصور كند كه چه رسوایی به دنبال دارد اگر در مقابل این همه معامله‌های بزرگوارانه خداوند متعال، جفاکاری نماید و این همه نعمت‌های عظیم الشان را نادیده بگیرد؛ البته زشتی جفاکاری نسبت به اشخاص تفاوت دارد؛ زیرا جفا كردن تو درباره كسى كه در حق تو خوبی کرده و انعامی نداده و هرچه انعام و لطف او بیشتر باشد، زشتی جفاکاری نسبت به اشخاص تفاوت دارد؛ زیرا جفا كردن تو درباره كسى كه در حق تو خوبی کرده و انعام داده نزد عاقلان زشت است از جفاء درباره شخصی كه به تو انعامی نداده و هرچه انعام و لطف او بیشتر باشد، زشتی جفاکاری درباره او نیز بیشتر خواهد بود و هم چنین قبح آن هم شدیدتر می‌شود؛ اگر

انعام دهنده دارای عظمت باشد، آن وقت جفاکاری با او قبحش بیشتر خواهد بود. مثلاً: اگر حاکم شهری میوه‌ای به عنوان هدیه‌ای برای کسی بفرستد، از نظر عقل زشت است که به هدیه او بی‌اعتنایی شود و اگر این هدیه هر روز ادامه داشته باشد، بی‌اعتنایی به او قبحش بیشتر خواهد بود. و اگر به همین روال هر روز هدیه‌های او افزایش یابد؛ طوری که همه مایحتاج زندگی او بلکه همه اموری که به وجود و بقای وجودی و لوازم آن بستگی دارد از طرف حاکم در اختیار او قرار دهند بلکه از این بالاتر حتی نعمت‌های اضافی که مورد لزوم و نیازش نیست با همه متعلقات آن از هر جهت که تصور می‌شود به طوری که از شمارش کلیات آن نعمت‌ها و هدیه عاجز و ناتوان گردد چه برسد به این که بتواند جزئیات آن را شمارش نماید بلکه همه آنچه در جهان هستی وجود دارد از آن لحاظ که مرتبط با یکدیگرند برای او نعمت به شمار آید؛ پس وقتی میزان نعمت‌ها به این حد رسید، به ناچار قبح جفاکاری و بدمعامله‌گی در مقابل آنها نیز به حدی می‌رسد که قابل شمارش نباشد؛ حال اگر همه این لطف‌ها و نعمت‌ها که فرض شد از طرف حاکم شهر نباشد بلکه از طرف سلطان مملکت باشد، به همان قدری که مقام سلطان از مقام حاکم، عظیم‌تر و برتر است، قبح جفاکاری نیز بیشتر خواهد گشت و هر چقدر عظمت و شکوه این سلطان انعام دهنده بیشتر باشد، لابد عقل حکم می‌کند که قبح بی‌اعتنایی به چنین منعمی بیشتر است تا اینکه این امر به جایی می‌رسد که در اثر عظمت منعم، زبان‌ها از توصیف او عاجز می‌گردد و عقل و عاقلان در تصور حقیقت

عظمت او حیران و سرگردان می‌شوند؛ در این صورت است که قبح جفاکاری نیز از دو جهت نامحدود خواهد بود (هم از جهت نعمت و هم از جهت عظمت نعمت دهنده) ، همه این مسائل زمانی است که کم‌ترین جفا و بی‌اعتنایی صورت پذیرد و اما اگر جفاکاری بیشتر شد، پس آن وقت هر مقدار که میزان جفا بالا برود، درجه قبح و زشتی نیز بالا خواهد رفت تا آنکه جفا به حدی برسد که عقل انسان آن درجه از جفا را حتی با دشمن نیز روا نداند؛ برای اینکه افراد بزرگوار حاضر نمی‌شوند دشمنی و عداوت خود را با کسی به طور علنی و حضوری اظهار نمایند هرچه دشمنشان می‌باشد؛ به خصوص اگر طرف مقابل نه تنها دشمنی خود را آشکار نمی‌سازد بلکه دوستی و محبت نیز نسبت به او اظهار می‌دارد تا جایی که اظهار اشتیاق به شمار آید بلکه بالاترین درجه محبت را اظهار نماید و اگر تو در این باره شك و تردیدی داری به این روایت توجه کامل بکن که خداوند متعال (آن منعم بزرگ و بزرگوار) می‌فرماید : اگر کسانی که از من روگردان هستند بدانند که چگونه من مشتاقانه در انتظار بازگشت و توبه آنها هستم ، هر آینه از شوق به من، مرگ را به آغوش می‌کشیدند و بندهای بدنشان از هم گسیخته می‌شد! همچنین توجه بکن به حدیثی که خداوند متعال از توبه کردن بنده اش اظهار خشنودی و خوشحالی کرده و این حدیث در کتاب کافی کلینی آمده است که ان الله تعالى أشد فرحاً بتوبه عبده... . و در حدیث قدسی آمده که خداوند متعال می‌فرماید : ای فرزند آدم! به حق تو بر من قسم که من تو را دوست می‌دارم پس تو را به حق خودم بر تو قسم می‌دهم که تو نیز مرا دوست بدار.

و قوله الى نبيه و كلمته عيسى بن مريم (عليهما السلام) : يا عيسى! كم اطيل النظر و أحسن الطلب و القوم فى غفله لا يرجعون؟! (١٤٧) فوا أسفاه و واسواتاه و يا غوثاه من عظمه هذه الكلمات و عظم مواقعها عند العقلاء و سبحان الله ما أفضحنا و أجهنا و أقبحنا فو عزته و جلاله و جماله لو كنا انساناً ذا حياء بل لو وجد فينا مثقال ذره من الحياء و العقل لمقتنا أنفسنا مقتاً لا يتصور فوقه مقت و رضينا لأن يعذبنا ربنا بالعذاب الأليم أبد الأبدين و دهر الداهرين بل و سنلناه ذلك تمام عمرنا مقتاً على أنفسنا كيف عصيته حضوراً بعد هذه المعاملات اللطيفه و جليل هذه التكريمات الجميله و من أجل معرفه هذه العوالم ترى الأئمه - صلوات الله عليهم - يقولون فى مناجاتهم : الهى لو كان لى جلد على انتقامك و عذابك لما سئلتك العفو عنى و سئلتك الصبر عليه مقتاً على نفسى كيف عصيتك؟! ع

و من هذا الباب قول السجاد (عليه السلام) : الهى لو بكيت اليك حتى تسقط أشفار عيني و انتحبت حتى ينقطع صوتى و قمت لك حتى تنتشر قدمى و ركعت لك حتى ينخلع صلبى و سجدت لك حتى تتفقأ حدقتاى و أكلت تراب الأرض طول عمرى و شربت ماء الرماد آخر دهرى و ذكرتك فى خلال ذلك حتى يكل لسانى، ثم لم أرفع طرفى الى أفاق السماء استحياء منك ما استوجبت بذلك محو سيئه واحده من سيئاتى . (١٤٨) و من أجل ذلك قال الصادق - عليه الصلوه و السلام - فى مصباح الشريعه : لو لم يكن فى الحساب (١٤٩) مهوله الا حياء العرض على الله تعالى و فضيحه هتك الستر على المخفيات يحق للمرء أن لا يهبط من رؤس الجبال و لياوى عمراناً و لا يأكل و لا يشرب و لا ينام الا عن اضطرار متصل (١٥٠) بالتلف . (١٥١)

و هذا المقدار من التفكير لمثل هذا السالك المتأثر نفسه من جهه صفات الانسانيه كاف للكمال الجد و الاجتهاد و ان كان تأثر نفسه من جهه المحبه و الشوق أكثر، فعليه بالتفكر فيما مضى من الأخبار الوارده فى اظهار لطفه تعالى على المتجهدين و ارائه وجهه و القاء نوره على بصائر قلوبهم و دعوته اياهم الى مجلس أنسه و محفل قربه ولو لم يكن فى هذا الباب الا تعبيره جل جلاله فى كتابه العزيز بقوله : (تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً و طمعاً (١٥٢))

كان فى التعبير عن ذكر قيامهم بما يدل على ذكر ترك لذتهم فى ذاته و التعبير بلفظ ربهم كفايه للعارفين المدعين لحبه و هكذا فى قوله الله تعالى لداود (عليه السلام) : و بعينى ما يتحملون من أجلى و بسمعى ما يشكون من حبى فوق الكفايه و هكذا قوله لكيمه (عليه السلام) : كذب من زعم أنه يحبنى و اذا جنه الليل نام عنى . (١٥٣)

اي عيسى! چقدر من چشم به راه باشم؟ و خواستهای بندگان را به خوبى اجابت نمايم در حالى كه آنان به سوى من باز نمی‌گردند؟! ع

پس چقدر جای تأسف است؟ و چه رسوایی برای ما است؟ به کجا پناه باید برد از عظمت این کلمات و جایگاه مهم و بزرگی که در نزد عاقلان رقم خورده است و سبحان الله که ما چقدر افتضاح کرده ایم و جفاکاری نموده ایم و خودمان را زشت ساختیم؟!

پس به عزت و جلال و جمال خداوند سوگند که اگر انسان با حیایی بودیم بلکه اگر کمترین ذره ای در ما حیا و عقل یافت می شد جای داشت آن چنان بر خود خشمناک شویم که بالاتر از آن خشم و غضبی متصور نباشد! و راضی بودیم خداوند ما را به عذاب دردناک برای همیشه تا روزگار برقرار است دچار سازد! و بالاتر از آن درخواست می کردیم که تمام عمر چنین باشیم در حالی که کاملاً از دست خودمان خشمناکیم! زیرا چگونه به خود اجازه عصیان و گناه در محضر خداوند متعال دادیم در حالی که این همه برخورد های لطیف و احترام آمیز و بزرگواری های دلنواز از او دیده ایم؟! ائمه اطهار - صلوات الله علیهم - چون به عوالم آشنایی داشتند، می بینند که در مناجاتشان چگونه به خداوند عرضه می دارند که خدایا اگر من طاقت انتقام و عذاب تو را داشتم از تو درخواست عفو نمی کردم بلکه از تو درخواست می کردم که صبر بر عذاب بر من عنایت فرمایی، از بس که از دست نفس اماره خود خشمناکم که مرا وادار به معصیت تو کرد!

و از این باب است که امام سجاد (علیه السلام) عرض می کند: خدایا، اگر پیش تو بگیریم چندانکه مژگان های چشم بریزد و زاری کنم چندان که نفسم بگیرد و در خدمت تو بایستم که پای های من آماس کند و چندان به تعظیم خم شوم که مهره پشت من به درآید و پیشانی بر خاک نهم تا چشم هایم از کاسه بیرون شود و در همه عمر

خاک زمین خورم و آب خاکستر نوشم و پیوسته نام تو را بر زبان آرم تا زبانم فرو ماند و از شرم، چشم سوی آسمان برندارم، (با این همه باز) سزاوار آن نیستم که یک گناه از گناهان من پاک شود! و برای همین است که امام صادق (علیه السلام) در مصباح الشریعه می‌فرماید :

اگر در حسابرسی روز قیامت هیچ ترسی نبود جز ترس از عرضه شدن اعمال بنده بر خداوند متعال و پرده برداری از گناهان مخفی انسان، همانا جای داشت و سزاوار بود که انسان از سر کوه فرود نیاید و روی به آبادی نیاورد و هیچ چیزی نخورد و نیاشامد و نخواستد مگر آنقدر وضعش اضطراری شود که نزدیک به تلف شدن باشد.

و این مقدار تفکر برای چنین سالکی که نفسش تحت تأثیر محبت و شوق قرار گرفته کافی است تا بتواند در سایه تلاش و کوشش، خود را به حد کمال برساند و اگر بیشتر از این تحت تأثیر محبت و شوق باشد پس لازم است تأمل نماید در روایاتی که نقل شد در خصوص لطف خداوند متعال بر شب زنده داران و ارائه وجه خود بر بندگان و نورافشانی بر چشم دل آنان و دعوت خداوند سبحان از آنان به مجلس انس و محفل قربش؛ و اگر در این خصوص هیچ تعبیری غیر از این فرمایش خداوند عزیز - جل جلاله - در قرآن کریم نبود برای عارفان که ادعای محبت الهی را دارند کفایت می‌کرد که خدا می‌فرماید : پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می‌شود و به پا می‌خیزند و رو به درگاه خدای می‌آورند و پروردگار خود را با بیم و امید می‌خوانند . خداوند از قیام شبانه آنها تعبیری فرموده که دلالت دارد آنان از لذت‌هایشان دست برمی‌دارند و به خصوص از کلمه ربهم استفاده کرده است.

و هم چنین برای این عارفان مافوق کفایت است این فرمایش خداوند متعال خطاب به حضرت داود (علیه السلام) : و من مشاهده می‌کنم به خاطر من چگونه تحمل می‌کنند و می‌شنوم از محبت من چه شکایتها و شکوه‌ها سر می‌دهند؟ و همچنین فرمایش خداوند سبحان خطاب به موسی کلیم (علیه السلام) : دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد مرا دوست می‌دارد در حالی که وقتی تاریکی شب او را فراگرفت می‌خوابد و به عبادت من نمی‌پردازد.

و ان كان تأثر نفسه من خوف النار و الرغبة في الجنة فلينظر الى ما ورد في ثواب صلاة الليل و البكاء من خشية الله .
 روى الديلمي في الارشاد عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) انه ما من مؤمن يخرج من عينيه مثل ريش الذباب (١٥٤) من الدموع فيصيب وجهه (١٥٥) الا حرمه الله على النار. (١٥٦)
 و قال (صلى الله عليه و آله و سلم) : لا ترى النار عين بكت من خشية الله. (١٥٧)

و قال (صلى الله عليه و آله و سلم) : ما من قطره أحب الى الله من قطره دمع خرجت من خشية الله و من قطره دم سفكت في سبيل الله و ما من عبد بكى من خشية الله الا سقاه الله من حوله و لو كانوا عشرين ألفاً و ما اغرو رقت عين في خشية الله الا حرم الله جسده على النار و ان أصاب وجهه لم يرهقه قطر و لا ذله و لو بكى عبد في امه لنجى الله تلك الأمة ببكائه . (١٥٨)

و قال (صلى الله عليه و آله و سلم) : من بكى من ذنب غفر له و من بكى خوف النار أعاده الله و من بكى شوقاً الى الجنة أسكنه الله فيها و كتب له الأمان من الفزع الأكبر و من بكى من خشية الله حشره الله مع النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقاً. (١٥٩)
 و قال (عليه السلام) : البكاء من خشية الله مفتاح الرحمة و علامه القبول و باب الاجابه. (١٦٠)

و قال (عليه السلام) : اذا بكى العبد من خشية الله تتحات عنه الذنوب كما يتحات الورق، فيبقى كيوم ولدته أمه. (١٦١)

قال الصادق (عليه السلام) : اذا اقشعر جلدك و دمعت عينك و وجل قلبك فدونك فدونك فقد قصد قصدك . (١٦٢)

روى في عده الداعي عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) : اذا أحب الله عبداً نصب في قلبه نائحه من الحزن فان الله يحب كل قلب حزين و انه لا يدخل النار من بكى من خشية الله حتى يعود اللبن الى الضرع. و روى في وصاياه - جل جلاله - لعيسى (عليه السلام) : يا عيسى! هب لي من عينيك الدموع و من

قلبك الخشيه و قم على قبور الأموات فنادهم بالصوت الرفيع لعلك تأخذ
موعظتك منهم و قل : انى لاحق فى اللاحقين؛ يا عيسى! صب لى الدموع من
عينيك فاخشع لى بقلبك؛ يا عيسى! استغث بى فى حالات الشده، فانى أغيث
المكرويين و أجيب المضطرين و أنا أرحم الراحمين . (۱۶۳)

و اگر او از آتش جهنم ترس دارد و به
بهشت رغبت می‌نماید، باید روایاتی را
مطالعه کند که درباره ثواب نماز شب و
گریه از خوف الهی، ذکر شده است. دیلمی
در کتاب ارشاد القلوب از پیامبر (صلی‌الله
علیه و آله و سلم) نقل می‌کند که فرموده
است : هیچ مؤمنی نیست که از چشمانش به
اندازه بال مگسی اشک خارج شود و به
صورتش برسد مگر آنکه خداوند متعال او را
بر آتش جهنم حرام می‌سازد.

پیامبر اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم)
فرمودند : چشمی که از ترس خدا بگرید آتش
جهنم را نخواهد دید. و فرمودند : هیچ
قطره‌ای نزد خدا محبوبتر و دوست داشتنی‌تر
از قطره اشک انسان از ترس خدا و قطره
خونی که در راه خدا ریخته شده، نیست و
هیچ بنده‌ای نیست که از خوف خدا بگرید
مگر آنکه خداوند متعال او را از شراب
رحمتش سیراب سازد و گریه‌اش را به خنده و
سرور در بهشت مبدل نماید و اطرافیان او
را مورد رحمت خود قرار دهد هر چند آنها
بیست هزار نفر باشند و هیچ چشمی از خوف
خدا پر از اشک نمی‌شود مگر اینکه خداوند
بدن او را بر آتش جهنم حرام می‌سازد و
اگر آن اشک به صورتش برسد، آن صورت هرگز
فقر و ذلت را به خود نخواهد دید و اگر
بنده‌ای در میان امتی گریه نماید، حتماً
خداوند متعال آن امت را به خاطر اشک‌های
او نجات می‌دهد. و فرمودند : کسی که به
خاطر گناهی گریه کند مورد مغفرت قرار
می‌گیرد و کسی که از ترس جهنم بگرید،
خداوند از آن آتش او را پناه می‌دهد و
کسی که در اثر اشتیاق به بهشت اشک

بریزد، خداوند او را در بهشت ساکن می‌سازد و برای او امان نامه از وحشت بزرگ، صادر می‌نماید و کسی که در اثر خشیت الهی بگریزد، خداوند او را با پیامبر و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور می‌کند و اینان دوستان خوبی‌اند. و فرمودند: اشك از خوف الهی، کلید رحمت و نشانه قبولی و در اجابت آن است. و فرمودند: هنگامی که بنده‌ای در اثر خوف الهی گریه نماید، گناهان او فرو می‌ریزد همان طور که برگ‌های درختان ریزش می‌نماید؛ پس این بنده پاک می‌شود مانند روزی که تازه از مادر متولد شده است. و امام صادق (علیه السلام) فرمودند: هنگامی که لرزه بر اندامت افتاد و اشك از چشمانت جاری گشت و دلت پر از ترس شد، پس به هوش باش به هوش، که مقصودت مورد توجه قرار گرفته است!

در کتاب عده الداعی از پیامبر اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم) روایت شده که فرمودند: خداوند متعال هنگامی که بنده‌ای را دوست بدارد، دل او را از غم و اندوه، نالان می‌سازد که همانا خداوند هر دلی را که اندوهگین باشد، دوست می‌دارد و کسی که از خوف الهی گریان شود، هرگز به آتش جهنم وارد نمی‌شود تا این‌که این امر محال صورت پذیرد که: شیر دوشیده شده دوباره به پستان باز گردد!

و در وصیت‌ها و سفارشات خداوند - جل جلاله - برای عیسی (علیه السلام) چنین آمده: ای عیسی! با چشمان پر از اشك و دلی پر از ترس به پیشگاه من بیا و در برابر قبر مردگان بایست و با صدای بلند به آنان بگو: من هم به زودی به شما ملحق خواهم شد. شاید با این مشاهده وضع مردگان، پند و عبرت بگیری؛ ای عیسی! از چشمانت برای من اشك بریز و با دلت برای من خشوع کن؛ ای عیسی! در حالات و شرایط سخت و طاقت فرسا به من استغاثه کن و پناه بیاور که من گرفتاران را پناه می‌دهم و درماندگان را می‌پذیرم و من ارحم الراحمین‌ام.

و كان فيما أوحى الى الكليم : و أمت قلبك بالخشيه و كن خلق اثياب جديد القلب تخفى على أهل الأرض و تعرف فى أهل السماء جليس البيوت (١٦٤) ، مصباح الليل و اقتت بين يدى قنوت الصابرين و صح الى من كثره الذنوب صياح الهارب من عدوه و استعن بى على ذلك فانى نعم العون و نعم المستعان. و روى ان بين الجنه و النار عقبه لا يجوزها الا البكائون من خشيه الله. و روى عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) قال : ان ربي أخبرنى فقال : و عزتى و جلالى ما أدرك العابدون درك البكاء عندى شيئاً و انى لأبنى فى الرفيق الأعلى لهم قصراً لا يشارك فيه غيرهم. و كان مما أوحى الله الى موسى (عليه السلام) : و ابك على نفسك ما دمت فى الدنيا و تخوف العطب و المهالك و لا تغرنك زينه الدنيا و زهرتها. و الى عيسى - على نبينا و آله و عليه السلام - : يا عيسى ابن البكر البتول ابك على نفسك بكاء من قد ودع الأهل و قلا الدنيا و تركها لأهلها و صارت رغبته فيما عندالله.

عن أمير المؤمنين (عليه السلام) : لما كلم الله موسى (عليه السلام) قال : يا الهى ما جزاء من دمعت عيناه من خشيتك؟ قال : يا موسى، أقى وجهه من حر النار و آمنه يوم الفزع الأكبر.

و قال الصادق (عليه السلام) : كل عين باكيه يوم القيامة الا ثلاث أعين : عين غضت عن محارم الله و عين سهرت فى طاعه الله و عين بكت فى جوف الليل من خشيه الله.

و عنه (عليه السلام) : ما من شىء الا و له كيل أو وزن الا الدموع فان القطره منه يطفى بحاراً من النار! فاذا اغرورقت العين بمائها لم يرهق وجهه قتر و لا ذله و اذا فاضت حرمة الله على النار ولو أن باكياً بكى فى أمه لرحموا. و عنه (عليه السلام) : ما من عين الا و هى باكيه يوم القيامة الا عين بكت من خوف الله و ما اغرورقت عين بمائها من خشيه الله الا حرم الله سائر جسده على النار ولو فاضت على خده فما رهق ذلك الوجه قتر و لا ذله و ما من شىء الا و له كيل أو وزن الا الدمعه فان الله يطفى باليسير منه البحار من النار ولو أن عبداً بكى فى أمه ليرحم الله تلك الأمه ببكاء ذلك العبد.

و روى عن معاويه بن عمار قال : سمعت أبا عبد الله (عليه السلام) يقول : كان فى وصيه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لعلى (عليه السلام) انه قال : يا على، أوصيك فى نفسك بخصال فاحفظها ثم قال (صلى الله عليه و آله و سلم) : اللهم أعنه و عد خصالاً و الرابعه : كثره البكاء من خشيه الله - عز و جل - بينى لك بكل دمعه ألف بيت فى الجنه.

و روى أبو حمزه عن أبى جعفر (عليه السلام) : ما من قطره أحب الى الله من قطره دموع فى سواد الليل مخافه من الله لا يراد بها غيره.

و روى ابن أبى عمير عن رجل من أصحابه قال : قال أبو عبد الله (عليه السلام) ، أوحى الله الى موسى - على نبينا و آله و عليه الصلوه و السلام - : ان عبادى لم يتقربوا الى بشىء أحب الى من ثلاث خصال؛ قال موسى (عليه السلام) : يا رب، ما هن؟ قال : يا موسى! الزهد فى الدنيا و الورع عن المعاصى و البكاء من خشيتى. قال موسى : يا رب، فما لمن صنع ذا؟ فأوحى

الله - عز و جل - اليه يا موسى! اما الزاهدون في الدنيا ففي الجنة و أما
الباؤون من خشيتي ففي الرفيع الأعلى لا يشاركهم فيه أحد و أما الورعون عن
العاصي فاني أفتش الناس و لا أفتشهم. (١٦٥)

و در آنچه خداوند متعال به موسی کلیم
(علیه السلام) وحی فرمود، این مطالب آمده
است که : خواهش‌های دلت را با خشیت
بمیران و کهنه لباس باش، تازه دل که آن
وقت برای مردم زمین گمنام و ناشناس
می‌شوی در حالی که برای اهل آسمان شناخته
شده و معروفی، در خانه‌ات بنشین، چراغ
شبها باش (در دل شب به عبادت و مناجات
پرداز) و در پیشگاه من قنوت بگیر مانند
قنوت صابران و شکیبایان و از زیادی
گناهان به درگاه من فریاد بکش هم چون
فریادهای کسی که از دشمن خود به شدت
ترسیده است و از من برای این مسأله،
درخواست کمک و یاری نما که همانا من
یاور و یاری‌رسان خوبی هستم.

و روایت شده که میان بهشت و جهنم
گردنه‌ای است که کسی موفق به عبور از
آنجا نمی‌شود مگر کسانی که از ترس خدا
بسیار گریسته باشند.

از پیامبر (علیه السلام) روایت شده که
فرمود : همانا پروردگار من مرا خبر داد
و فرمود : به عزت و جلالم سوگند که عبادت
کنندگان آنچه را که از گریه نزد من به
دست می‌آورند، از هیچ چیز به دست
نمی‌آورند و همانا من برای آنان در بهشت
برین قصری ویژه ساخته‌ام جز آنها احدی در
آن شریک نیست.

و از جمله فرمایشات خداوند متعال به
حضرت موسی (علیه السلام) که فرموده این
است : تا در دنیا هستی به حال خودت گریه
کن و از هلاکت و هلاکتگاه‌ها بترس و زینت و
زر و زیور دنیا تو را فریب ندهد.

و خداوند سبحان به عیسی - علی نبینا و
آله و علیه السلام - فرمود : ای عیسی

فرزند بکر بتول، به حال خودت گریان باش
مانند کسی که با زن و بچه خویش وداع
می‌کند و دنیا را رها ساخته و آن را برای
اهل دنیا واگذار نموده و رغبتش فقط در
آنچه نزد خداست می‌باشد.

و از امیرالمؤمنین - علیه الصلاه و
السلام - نقل شده که چون خداوند متعال با
حضرت موسی (علیه السلام) تکلم فرمود،
حضرت موسی (علیه السلام) عرض کرد :
بارالها، پاداش کسی که چشمانش از ترس تو
گریان شود چیست؟ فرمود : ای موسی، صورتش
را از حرارت آتش نگاه می‌دارم و در روز
قیامت که روز وحشت بزرگ است، امانش
می‌دهم .

و امام صادق (علیه السلام) فرمود : همه
چشم‌ها در روز قیامت گریان است مگر سه
چشم : چشمی که از محرمات الهی دیدگان را
بپوشد و چشمی که به خاطر طاعت خداوند
متعال بیدار باشد و شب زنده داری نماید
و چشمی که در دل شب از ترس خدا بگرید .
و باز از امام (علیه السلام) روایت شده
: چیزی وجود ندارد مگر این‌که برای آن
پیمانه و وزنی است جز اشک‌ها که يك قطره
آن دریا‌هایی از آتش را خاموش می‌کند؛ پس
هنگامی که چشم پر از اشک گشت، دیگر آن
چهره، فقر و خواری را به خود نخواهد دید
و هرگاه آن اشک از چشم سرازیر شد،
خداوند متعال آن را بر آتش حرام می‌سازد
و اگر يك نفر در میان امتی گریه کند،
همه آن امت مورد رحمت الهی قرار
می‌گیرند .

معاویه بن عمار گفت از امام صادق
(علیه السلام) شنیدم که فرمود : در وصیت
رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله و سلم) به
علی (علیه السلام) آمده بود که فرمود :
یا علی؛ سفارش‌هایی به شخص تو دارم که
لازم است آنها را رعایت و محافظت نمایی،

سپس پیامبر (صلی‌الله علیه و آله و سلم) فرمود : خداوند، او را یاری فرما. آنگاه پیامبر خصلت‌هایی را برشمرد تا آن‌که فرمود : چهارم بسیار گریان بودن از خوف الهی - عز و جل - است که برای هر قطره اشک، هزار خان در بهشت برای تو بنا می‌شود.

ابوحمزه از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود : هیچ قطره‌ای نزد خدا محبوبتر از قطره‌های اشک در تاریکی شب که به جز خدا مقصود دیگری از آن نداشته باشد، نیست.

ابن ابی‌عمیر از یکی از یارانش روایت کرده که گفت امام صادق (علیه السلام) فرمود : خدای تعالی به حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه الصلوه و السلام - وحی فرمود که همانا بندگان من به سوی من تقرب به چیزی نجسته‌اند که محبوبتر باشد نزد من از سه خصلت!

موسی (علیه السلام) عرض کرد : پروردگارا، آن سه خصلت چیست؟

خداوند متعال فرمود : ای موسی! زهد در دنیا، دوری از گناهان و گریه از خوف من است. موسی (علیه السلام) عرض کرد : پروردگارا، آن‌که چنین کند چه پاداشی دارد؟ خدای - عز و جل - به او وحی فرمود : ای موسی! اما زاهدان در دنیا را بهشت نصیب خواهد شد و اما بسیار گریه‌کنندگان از خوف الهی، در رفیع‌اعلای بهشت خواهند بود که احدی در آن مقام با آنها شریک نمی‌تواند باشد و اما کسانی که از گناهان دوری کرده‌اند پس همانا من مردم را تفتیش خواهم کرد و آنان را مورد تفتیش قرار نخواهم داد.

- پی نوشت ها :
- (۱۴۳) المخلوقین (نسخه بدل) .
- (۱۴۴) سوره اسراء (۱۷) ، آیه ۷۹ .
- (۱۴۵) سوره اسراء (۱۷) ، آیه ۷۹ .
- (۱۴۶) الوجودات (نسخه بدل) .
- (۱۴۷) الجواهر السنیه ص ۱۰۰ .
- (۱۴۸) صحیفه سجادیه دعای شانزدهم .
- (۱۴۹) در مصباح الشریعه به جای فی الحساب،
لحساب آمده است.
- (۱۵۰) به جای یحق، لحق و به جای متصل، متقبل
آمده است.
- (۱۵۱) مصباح الشریعه باب ۸۴
- (۱۵۲) سوره سجده (۳۲) ، آیه ۱۶ .
- (۱۵۳) المحجه البیضاء ۷۲/۸ .
- (۱۵۴) در ارشاد القلوب به جای ریش الذباب، رأس
الذباب آمده است.
- (۱۵۵) حر وجهه (ارشاد القلوب) .
- (۱۵۶) ارشاد القلوب ۱/۱۹۱ .
- (۱۵۷) ارشاد القلوب ۱/۱۹۱ .
- (۱۵۸) ارشاد القلوب ۱/۱۹۱ - ۱۹۲ .
- (۱۵۹) ارشاد القلوب ۱/۱۹۲ .
- (۱۶۰) ارشاد القلوب ۱/۱۹۲ .
- (۱۶۱) ارشاد القلوب ۱/۱۹۲ .
- (۱۶۲) بحار الانوار جلد ۳۴۴/۹۰ .
- (۱۶۳) الجواهر السنیه شیخ حر عاملی، ص ۱۱۰ .
- (۱۶۴) در جواهر السنیه شیخ حر عاملی، حلس البیوت
آمده است.
- (۱۶۵) ارشاد القلوب ۱/۱۸۸ - ۱۹۲ ، باب ۲۴ .

رساله لقاء الله

و فی خطبه الوداع لرسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) : و من ذرفت
عیناه من خشیه الله کان له بكل قطره من دموعه مثل جبل أحد یكون فی میزانه
من الأجر و کان له بكل قطره عین من الجنه علی حافتیها من المدائن و القصور
ما لا عین رأته و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر. (۱۶۶)

و عن ابی جعفر (علیه السلام) : ان ابراهیم النبی (علیه السلام) قال : الهی
ما لعبد بل وجهه من الدموع من مخافتک؟ قال تعالی : جزاؤه مغفرتی و
رضوانی يوم القيامة. (۱۶۷)

و روی اسحاق بن عمار قال : قلت لأبی عبدالله (علیه السلام) : أكون أدعو
و أشتهی البكاء و لا یجیننی و ربما ذكرت من مات من بعض أهلی فأرق فأبکی
فهل یجوز ذلك؟ قال : نعم تذکرهم فاذا ارققت فابک لربک تبارک و تعالی .
(۱۶۸)

و در خطبه وداع رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمودند : و کسی که
دیدگانش از ترس خدا اشک آلود شود، برای
هر قطره اشکهایش پاداش مثل کوه احد در
میزان عملش خواهد بود. و برای هر قطره
آن چشمه ای در بهشت عطا می شود که بر دو
طرف آن شهرها و قصرها و چیزهایی است که
نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و
نه به قلب احدی خطور کرده است!

و از امام باقر (علیه السلام) روایت
شده که همانا حضرت ابراهیم نبی (علیه
السلام) عرض کرد : خداوند، برای بنده ای
که رخسارش در اثر ترس از تو، تر شده چه
پاداشی است؟ خداوند متعال فرمود : پاداش
او، مغفرت من و رضوان من در روز قیامت
است.

اسحاق بن عمار گوید به امام صادق
(علیه السلام) عرض کردم که گاهی دعا
می خوانم و میل دارم که گریه کنم ولی اشک
از چشم نمی آید و چه بسا یادی از
خانواده ام که چشم از جهان فرو بسته اند
می کنم و حال رقت به من دست می دهد و گریه
می کنم؛ پس آیا این روش جایز است؟ فرمود
: آری، مردگان را یاد کن پس هنگامی که

حالت رقت پیدا کردی آن وقت برای پروردگارت - تبارک و تعالی - گریه کن. و عن سعید بن یسار قال : قلت لأبی عبد الله (علیه السلام) : أتباکی فی الدعاء و لیس لی بکاء؟ قال : نعم ولو مثل رأس الذباب. و عن ابی حمزه قال : قال ابو عبد الله (علیه السلام) لأبی بصیر : ان خفت أمراً یكون أو حاجه تریدها فابدأ بالله فمجده و أثن علیه كما هو أهله و صل علی النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) و تباک ولو مثل رأس الذباب ان أبی کان یقول أقرب ما یكون العبد من الرب و هو ساجد یبکی. و عنه (علیه السلام) : ان لم یجئک البکاء فتباک فان خرج منک مثل رأس الذباب فبخ بخ!

سعید بن یسار می گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم که اگر هنگام دعا گریه برایم امکان پذیر نشد، می توانم تباکی نمایم و گریان نما باشم؟ فرمود : آری، ولو به اندازه سر مگس. از ابو حمزه نقل است که امام صادق (علیه السلام) به ابوبصیر، فرمود : هرگاه از وقوع امری ترسیدی یا درخواست حاجتی داشتی پس به نام خدا شروع کن و او را تمجید نما و طوری او را ثنا و ستایش کن که لایق آن است و صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بفرست و تباکی نما ولو به اندازه سر مگسی باشد که همانا پدرم همیشه می فرمود : نزدیکترین حالات بنده به خدا، حالتی است که در سجده گریه می کند.

و از امام صادق (علیه السلام) نقل است که فرمود : اگر گریه ات نیامد، پس تباکی کن که اگر به اندازه سر مگس از چشمانت اشک آمد خوشا به حالت!

یا نفسی اذکری البکائین فتعلمی منهم البکاء؛ ان آدم صفی الله أبا البشر (علیه

السلام) بکی حتی صار فی خدیہ امثال
الأودیہ! و بکی یحیی نبی الله - الذی عصمه
الذی عصمه الله من الذنب - من خوف الله حتی
ذهب لحم خدیہ!

فی البحار عن الأمالی باسناده عن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) :
ان یحیی أتى بیت المقدس فنظر الی المجتهدین من الأبحار و الرهبان، علیهم
مدارع الشعیر و برانس الصوف و اذا هم قد خرقوا تراقیهم و سلکوا فیها
السلاسل و شدوها الی سوارى المسجد. فلما نظر الی ذلك أتى أمه فقال : یا أمه،
انسجى لى مدرعه و برنسا من الصوف حتی أتى بیت المقدس فأعبد الله مع
الأبحار و الرهبان.

فقال له أمه : حتی یأتى نبی الله و أوامره (۱۱۶) فی ذلك؛

مؤلف گوید : ای نفس من! یاد کن کسانى
را که بسیار گریان بودند و از آنان گریه
کردن را یاد بگیر که همان حضرت آدم صفی
الله و پدر انسانها (علیه السلام) آنقدر
گریست که اشک هم چون جوی آب بر گونه هایش
روان بود و یحیی پیامبر (علیه السلام) -
آن کسی است که خداوند متعال از گناه
کردن او را معصوم نموده - از خوف خدا
آنقدر گریه کرد که گوشت گونه هایش آب شد!
در کتاب بحار الانوار از امالی با
اسنادش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و
سلم) نقل می کند که یحیی (علیه السلام) به
بیت المقدس آمد، دید عده ای از روحانیون
کوشا و راهبها، روپوشهایی موئین بر تن و
کلاه های پشمین بر سر و گریبان های خود را
پاره کرده و زنجیرها از آنها رد نموده و
خود را به ستون های مسجد بسته اند. پس
همین که یحیی (علیه السلام) این صحنه را
مشاهده کرد به نزد مادرش آمد و گفت :
مادر جان، برای من هم روپوش و کلاه پشمین
بباف تا به بیت المقدس بروم و با
روحانیون و راهبها به عبادت خدا مشغول
شوم .

پس مادرش گفت : صبر کن تا پیامبر خدا حضرت زکریا (علیه السلام) بیاید و در این خصوص با ایشان مشورت کنم.

فلما دخل زکریا (علیه السلام) أخبرته بمقاله یحیی، فقال له : یا بنی! ما یدعوك الی هذا؟ و انما أنت صبی صغیر! فقال له : یا أبه، أما رأیت من هو أصغر سناً منی قد ذاق الموت؟ فقال : بلی؛ ثم قال لامه انسجی له مدرعه من شعر و برنسا من صوف؛ ففعلت. فتدرع المدرعه علی بدنه و وضع البرنس علی رأسه ثم أتى بیت المقدس فأقبل یعبد الله تعالی مع الأحبار حتی أكلت المدرعه لحمه فنظر ذات یوم الی ما قد نحل من بدنه فبکی فأوحى الله - عز و جل - أتبکی مما قد نحل من جسمك! و عزتی و جلالی لو اطلعت الی النار اطلعه لتدرعت مدرعه الحدید فضلاً عن المنسوج! فبکی حتی أكلت الدموع لحم خدیبه و بدا للناظرین أضراسه، فبلغ ذلك امه، فدخلت علیه و أقبل زکریا و اجتمع الأحبار و الرهبان، فأخبروه بذهاب لحم خدیبه، فقال : ما شعرت بذلك.

پس هنگامی که زکریا (علیه السلام) وارد خانه شد، مادر پیشنهاد یحیی را به اطلاع او رساند، زکریا (علیه السلام) فرمود : پسر جانم! چه چیز باعث این تصمیم تو شد، تو هنوز کودکی خردسال هستی! یحیی عرض کرد : پدر، آیا ندیده‌ای کسانی را که کم سن‌تر از من بودند و مرگ گریبان آنها را گرفت؟!

زکریا (علیه السلام) فرمود : آری، چنین است. آنها رو به مادر یحیی کرد و فرمود : برایش قبایی از مو و کلاهی از پشم بباف؛ مادر نیز چنین کرد. پس یحیی آن قبا را به تن کرد و آن کلاه را بر سر نهاد، تا آنجا که قبای موین، گوشت بدنش

را آب کرد و روزی به لاغری و ضعف بدن خود نگریست و گریست؛ پس خدای - عز و جل - بر او وحی کرد که ای یحیی! آیا گریه می‌کنی برای اینکه بدنت نحیف و لاغر شده است؟ به عزت و جلالم سوگند که اگر از آتش دوزخ اطلاع کامل داشتی، هر آینه لباس از آهن به تن می‌کردی چه رسد به اینکه لباس دستباف پوشی! یحیی با شنیدن این وحی به حدی گریه کرد که اشک‌هایش، گوشت گونه‌هایش را از بین برد، تا آنجا که دندانهایش برای مردم قابل رؤیت بود، این حالت یحیی به اطلاع مادرش رسید. مادرش نزد او آمد و زکریا (علیه السلام) نیز آنجا حضور یافت و احبار و راهبها هم اطراف او جمع شدند و به او گفتند: گوشت گونه‌هایت از بین رفته است. پس یحیی گفت: من آن را احساس نکرده‌ام!

فقال زكريا : يا بنی! ما يدعوك الى هذا؟ انما سألت ربی أن يهبك لی لتقربك عینی. قال : أنت أمرتني بذلك يا أبه!

قال : و متى ذلك يا بنی؟ قال : ألسنت القائل : ان بين الجنة و النار لعقبه لا يجوزها الا البكاؤون من خشية الله؟ قال : بلی، فجد و اجتهد و شأنك غير شأنی. فقام یحیی، فنفض مدرعته، فأخذته امه، فقالت : أتأذن لی - يا بنی - أن أتخذ لك قطعنی لیبود تواریان أضراسك و تنشفان دموعه، فبکی حتی ابتلتا من دموع عینیه، فحسر عن ذراعیه، ثم أخذهما فعصرهما، فتحدرت الدموع من بین أصابعه، فنظر زكريا الى ابنه و الى دموع عینیه، فرفع رأسه الى السماء فقال : اللهم ان هذا ابني و هذه دموع عینیه و أنت أرحم الراحمین.

زکریا (علیه السلام) فرمود : پسر جانم! انگیزه تو از این کار چیست؟ همانا من از خداوند درخواست کردم که تو را به من ارزانی فرماید تا نور چشم من باشی.

یحیی عرض کرد : پدر جان! خود تو مرا به این کار امر فرمودی!؟

زکریا فرمود : چه وقت من چنین دستوری به تو داده‌ام!؟

یحیی عرض کرد : آیا تو نبودی که فرمودی همانا بین بهشت و جهنم گردنه‌ای

است که جز بسیار گریه کنندگان از ترس خدا، نمی‌توانند از آنجا عبور کنند؟
 زکریا (علیه السلام) فرمود: چرا، من گفتم؛ بنابراین بکوش و تلاش کن که جریان تو، غیر از جریان من است.
 پس یحیی برخاست و قبای خود را تکانید و راه افتاد، مادرش جلوی او را گرفت و فرمود: پسر! آیا اجازه می‌دهی دو قطعه نمد برای تو درست کنم که به گونه‌های خود ببندی تا دندان‌هایت را بپوشاند و اشک‌هایت را پراکنده سازد؟ عرض کرد: مادر! اختیار با شماست؛ پس چنین کرد. پس مادرش دو قطعه پارچه برایش فراهم کرد که دندان‌هایش را می‌پوشاند و اشک‌ها را پراکنده می‌ساخت، تا اینکه از اشک چشم‌هایش آن پارچه‌ها خیس می‌شد و از روی بازوانش سرازیر می‌گشت، آنگاه آن پارچه‌ها را برمی‌داشت و می‌فشرد و قطرات اشک از لابلاي انگشتانش می‌ریخت، حضرت زکریا (علیه السلام) نگاهی به سوی پسرش و اشک‌های چشمان او نمود؛ پس سر به طرف آسمان بلند کرد و عرض نمود: بار خدایا! این پسر من و این هم اشک‌های چشمانش و تو بخشنده‌ترین بخشنده‌گانی!

و كان زكريا (عليه السلام) اذا اراد ان يعظ بني اسرائيل يلتفت يمينا و شمالا، فان رأى يحيى (عليه السلام) لم يذكر جنه و نارا، فجلس ذات يوم يعظ بني اسرائيل و اقبل يحيى قد لف رأسه بعباءه، فجلس في غمار الناس و التفت زكريا يمينا و شمالا فلم ير يحيى، فأنشأ يقول: حدثني حبيبي جبرئيل (عليه السلام) عن الله تبارك و تعالى: أن في جهنم جبلا يقال له السكران، في أصل ذلك الجبل واد يقال له الغضبان، يغضب لغضب الرحمن تبارك و تعالى، في ذلك الوادي جب قامته مائه عام، في ذلك الجب توأبيت من نار، في تلك التوأبيت صناديق من نار، و ثياب من نار و سلاسل من نار و أغلال من نار، فرجع يحيى رأسه فقال: وا غفلناه من السكران! ثم اقبل هائما على وجهه، فقام زكريا من مجلسه فدخل على أم يحيى، فقال لها: يا أم يحيى، قومي فاطمى يحيى، فاني قد تخوفت أن لا نراه الا و قد ذاق الموت.

حضرت زکریا (علیه السلام) هرگاه می‌خواست بنی‌اسرائیل را موعظه کند نگاهی

به راست و چپ می‌کرد، اگر حضرت یحیی (علیه السلام) را می‌دید نامی از بهشت و جهنم نمی‌برد؛ پس زکریا (علیه السلام) روزی نشسته بود و بنی اسرائیل را موعظه می‌فرمود که حضرت یحیی (علیه السلام) آمد، در حالی که سر خود را با عبایی پوشیده و در میان انبوه جمعیت نشست به طوری که قابل شناسایی نبود. حضرت زکریا (علیه السلام) طبق معمول به طرف راست و چپ نگاهی کرد و یحیی (علیه السلام) را ندید؛ پس شروع کرد به موعظه کردن و فرمود: دوستم جبرئیل از جانب خدای تبارک و تعالی فرمود: در جهنم کوهی است به نام سکران در دامنه آن کوه، بیابانی است که به آن غضبان می‌گویند به دلیل آن که مظهر خشم خداوند رحمان تبارک و تعالی است و در آن بیابان چاهی است به ارتفاع صد سال، در آن چاه تابوتهایی از آتش است که در آن تابوتها نیز صندوق‌هایی از آتش و لباس‌هایی از آتش و غل و زنجیرهایی از آتش است! پس در این هنگام ناگهان یحیی (علیه السلام) سر برداشت و فریاد کشید: ای وای که چه غفلتی از سکران کرده‌ام! پس سراسیمه و پریشان از آن مجلس بیرون آمد. پس زکریا (علیه السلام) از جا برخاست و بر مادر یحیی (علیه السلام) وارد شد و فرمود: مادر یحیی! از جا برخیز و به دنبال یحیی برو که من می‌ترسم از این که دیگر او را نبینیم مگر اینکه طعم مرگ را چشیده باشد!

فقامت فخرجت فی طلبه حتی مرت بفتیان من بنی اسرائیل، فقالوا لها: یا أم یحیی، این تردیدین؟ قالت أريد أن أطلب ولدی یحیی، ذکرت النار بین یدیه فهم علی وجهه؛ فمضت أم یحیی و الفتیه معها حتی مرت براعی غنم، فقالت له: یا راعی، هل رأیت شاباً من صفته کذا و کذا؟ فقال لها: لعنک تطلبین یحیی بن زکریا؟ قالت: نعم، ذالک ولدی، ذکرت النار بین یدیه فهم علی وجهه، فقال، انی ترکته الساعه علی عقبه ثنیه کذا و کذا، ناقعاً قدمیه فی الماء رافعاً بصره

الى السماء، يقول : و عزتك مولای، لأذقت بارد الشراب حتى أنظر الى منزلتي منك.

پس مادر از جا بلند شد و رفت، به جمعی از جوانان بنی اسرائیل رسید، جوان‌ها به او گفتند : مادر یحیی! به کجا می‌روی؟ گفت : پسرم یحیی را می‌جویم، در حضورش سخن از آتش دوزخ رفته است و او سردرگم معلوم نیست کجا رفته است! پس مادر یحیی با جوان‌ها به راه افتاد، به چوپانی رسیدند که گوسفندان را می‌چراند، به او گفت : ای چوپان! آیا جوانی را با چنین و چنان نشانه‌ها و اوصاف دیده‌ای؟ گفت : شاید شما یحیی بن زکریا را می‌جوید؟ گفت : آری، او پسر من است که در نزد او سخن از آتش دوزخ شده و او پریشان و سراسیمه گشته است. چوپان گفت : من از او هم اکنون در راه گردنه‌ای جدا شدم، در حالی که پاهایش میان آب و چشم‌هایش به طرف آسمان دوخته بود و می‌گفت : به عزت سوگند، ای مولای من که من هرگز آب سرد نخواهم نوشید تا جایگاهم را در پیشگاه تو مشاهده نمایم!

و أقبلت أمه، فلما رآته أم يحيى دنت منه، فأخذت برأسه فوضعت به بين ثدييهما و هي تناشده بالله أن ينطلق معها الى المنزل فانطلق معها حتى أتى المنزل، فقالت له أم يحيى : هل لك أن تخلع مدرعه الشعر و تلبس مدرعه الصوف، فانه ألين؟ ففعل و طبخ له عدس، فأكل و استوفى و نام، فذهب به النوم فلم يقم لصلاته، فنودي في منامه : يا يحيى بن زكريا، أردت داراً خيراً من داري و جواراً خيراً من جوارى! فاستيقظ فقام فقال : يا رب اقلني عثرتي، الهى فوعزتك لا أستظل بظل سوى بيت المقدس و قال لأمه : ناوليني مدرعه الشعر، فقد علمت أنكما ستورداني المهالك.

پس مادر یحیی به سراغ فرزندش رفت و او را چنان دید که آن چوپان گفته بود و وقتی چشمش به فرزند افتاد به سویس شتافت و سرش را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید در حالی که او را به خدا قسم می‌داد تا با وی به خانه برگردد. یحیی با مادرش بازگشت تا به منزل رسیدند، مادر

فرمود : آیا ممکن است که لباس مویین را از تن درآوری و لباس پشمینه بپوشی که قدری نرم‌تر است؟ یحیی به حرف مادر عمل کرد، آنگاه برایش عدسی پخت و او خورد و خوابید و خوابش برد و برای نماز بیدار نشد پس در عالم رؤیا صدایی به گوشش رسید که ای یحیی! سرایی بهتر از سرای من و همسایه‌ای بهتر از همسایه من خواستی؟ یحیی با شنیدن این ندا بی‌تاب از خواب برخاست و عرض کرد : پروردگارا! از لغزشم درگذر، الهی به عزتت سوگند که به هیچ سایه‌ای جز سایه سقف بیت المقدس نخواهم رفت و به مادرش گفتم : همان قبای مویین را مرحمت کن، به تحقیق می‌دانستم شما دو تن (پدر و مادر) مرا به مهلکه‌ها وارد خواهید کرد!

فتقدمت أمه فدفعت اليه المدرعه و تعلقت به فقال لها زكريا : يا أم يحيى! دعيه فان ولدي قد كشف له عن قناع قلبه و لن ينتفع بالعيش. فقام يحيى فلبس مدرعته و وضع البرنس على رأسه، ثم أتى بيت المقدس، فجعل يعبد الله عز و جل مع الأخبار، حتى كان من أمره ما كان. (١٧٠)

فتفكر يا أخی فی هذه الأخبار و اختر لنفسك منها عده ليوم ففرك و فاقتك بل لحال ابتلاك و بلائك و ان لم يساعد للبقاء فلا محاله من التباكي فان منعك القساوه منه أيضاً فاعلم أنه قد أمرضتك الذنوب و أفسد قلبك اكدار العيوب لاسيما الاغترار بزينه هذه الدنيا و زخارفها و زهرتها.

مادر، قبای مویین را به او داد و به او آویخت. حضرت زکریا (علیه السلام) فرمود : ای مادر یحیی! او را رها کن! زیرا حجابها از دلش کنار رفته (و حقیقت را مشاهده نموده لذا) هرگز از این زندگی لذت نخواهد برد. پس یحیی از جا برخاست و قبای مویین خود را به تن کرد و کلاه پشمین را بر سر نهاد، آنگاه به بیت المقدس آمد و شروع کرد با اخبار و راهبها خدا را عبادت کردن تا اینکه کارش به آنجا کشید که کشید (و به دست یهودیان به قتل رسید).

مؤلف گوید : پس ای برادر، خوب در این خبرها فکر کن و برای روز فقر و بیچارگی خود توشه‌ای فراهم نما بلکه برای حال گرفتاری و بلایت چنین کن و اگر حالت برای گریه مساعد نیست پس چاره‌ای جز تباکی کردن نیست و اگر قساوت قلب مانع تباکی شد پس بدان که همانا گناهان، تو را بیمار ساخته و کدورت عیبها دلت را به فساد کشیده است به خصوص به زینت این دنیای پست و زر و زیور و ظاهر فریبایش مغرور شدن.

و أَلْفَ هَذِهِ الْعَادَاتِ الرَّدِيهَةِ مِنَ التَّنَعْمِ بِلذَاتِهَا وَ حَظْوِظِهَا فَإِنَّ حُبَّهَا كَمَا وَرَدَ فِي الْأَخْبَارِ، رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ مَهْلِكَةٍ وَ لَمْ يَدْعَ فِي قَلْبِكَ مَحَلًّا لِذِكْرِ اللَّهِ وَ فِكْرِ الْآخِرَةِ. هَذِهِ نَبْذَةٌ مِمَّا وَرَدَ فِي فَضْلِ الْبُكَاءِ. وَ أَمَّا مَا وَرَدَ فِي فَضْلِ صَلَاةِ اللَّيْلِ وَ التَّهَجُّدِ فَهِيَ كَثِيرَةٌ ظَنَى أَنْ مِنْ تَفَكُّرٍ فِيهَا وَ كَانَ مُؤْمِنًا بِهَا وَلَوْ بِأَقْلٍ دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ وَ كَانَ صَاحِبِ الْجَسْمِ لَا يَمْنَعُهُ لَذَةُ الرَّقَادِ عَنْهَا وَ لَا يَرْضَى أَنْ يَحْرِمَ نَفْسَهُ هَذِهِ الْفَضَائِلَ وَ يَدْنِسُهَا بِمَا فِي تَرْكِهَا مِنَ الْخَسَةِ وَ الْخِيْبَةِ وَ الْخَسْرِ وَ الرِّذَائِلِ كَيْفَ يَرْضَى الْعَاقِلُ أَنْ يَهْبِطَ دَرَجَتَهُ عَنِ إِمَامَةِ الْمَلَائِكَةِ الْأَطْهَارِ وَ يَكُونَ مِبَالًا لِلشَّيْطَانِ بِنَوْمِ سَاعَةٍ بَلْ أَنْ يَفُوتَ عَنِ نَفْسِهِ الْعَزِيزَةِ شَرَفِ مُنَاجَاةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ وَ لَذَةِ أَنْسِهِ وَ بَهَاءِ نُورِهِ وَ كِرَامَةِ مَجَالِسَتِهِ بِرَاحَةِ سَاعَاتٍ مِنْ لَيْلِهِ وَ يَكُونَ جِيفَةً بِاللَّيْلِ وَ بَطَالًا بِالنَّهَارِ.

و با این عادت‌های پست از قبیل خوش گذرانی با لذت‌های دنیا، انس و الفت گرفتن همان طور که در اخبار وارد شده که سرآمد هر گناه هلاکت‌انگیز است و همین حب دنیا و خوش گذرانی و در قلب تو جایی برای ذکر خدا و فکر درباره آخرت باقی نگذاشته است.

این بود مختصری از آنچه در فضیلت و اهمیت گریه کردن در روایات آمده است. و اما آنچه در فضیلت نماز شب و تهجد رسیده، بسیار است و گمان من آن است که اگر کسی در این روایات فکر نماید و به آنها ایمان داشته باشد ولو به کمترین درجات ایمان و از جسم سالمی برخوردار باشد، لذت خواب چنین کسی را از نماز شب باز نمی‌دارد و او راضی نمی‌شود خود را از

این همه فضیلت، محروم نماید و با پستی و خسارت و رذائل دیگر که نتیجه ترک نماز شب است آلوده کند؛ چگونه شخص عاقل راضی می‌شود که به خاطر یک ساعت خواب در شب، مقامش از امام جماعت شدن برای فرشتگان پاک، تنزل کند تا آنجا که پیشابگاه شیطان شود؛ بلکه بالاتر از امامت برای فرشتگان، شرافت مناجات با خداوند ملک جبار و لذت انس با او و لذت درخشش نور او و کرامت همنشینی با او را به خاطر استراحت چند ساعت از شب، از دست بدهد؟! و مرداری به شب و تنبلی به روز گردد.

و بالجمله؛ **قد وردت فی أخبار آل النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) فی فضیله التهجّد و صلاه اللیل ما یبهر منه العقول و یعسر الایمان به و التصدیق له من عظمته هذه الفضائل و کثره هذه الفواضل و ان شئت تصدیق ذلك فراجع الی ما سمعت فی حدیث بعض الصدیقین انه تعالی قال فی علامه أحبائه الذین (یحبههم و یحبونه) (۱۷۱) و یشتاق الیهم و یشتاقون الیه و ینظر الیهم و ینظرون الیه انهم یسجدون له فی ظلم اللیالی و یناجونه و یبکون و یشکون من حبه . فان فیہ کفایه (لمن کان له قلب أو ألقى السمع و هو شهید).**
(۱۷۲)

و خلاصه اینکه روایاتی که از آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در فضیلت سحرخیزی و نماز شب رسیده است عقل‌ها را حیران می‌کند و از بس که آن فضیلت بزرگ و زیاد است باور کردنش مشکل به نظر می‌آید و اگر تصدیق این مطلب می‌خواهی پس لازم است به حدیثی که از یکی از صدیقین نقل شده مراجعه نمایی که خدای تعالی در توصیف نشانه‌های محبانش فرموده که آنان کسانی‌اند که خدا آنان را دوست دارد و آنها نیز او را دوست می‌دارند و خداوند مشتاق آنهاست و آنان نیز اشتیاق به خدا دارند و خداوند متعال به آنها نظر می‌کند و آنان نیز به خدا نظر می‌نمایند و همانا آنان در تاریکی‌های شب برای خدا به سجده می‌افتند و با او مناجات می‌نمایند و اشک می‌ریزند و از محبت او ناله و شکایت به

نزدش می‌برند. پس همانا همین یک روایت کافی است برای کسی که اهل دل است یا با حضور خاطر گوش فرا می‌دهد.

و روی فی معانی الأخبار باسناده عن أبي عبدالله (عليه السلام) قال : قال أمير المؤمنين عليه الصلاة والسلام : ان الله اذا رأى أهل قريه قد أسرفوا في المعاصي و فيها ثلاثه نفر من المؤمنين ناداهم جل جلاله : يا أهل معصيتي! لو لا ما فيكم من المؤمنين المتحابين بجلالى العامرين بصلوتهم أرضى و مساجدى المستغفرين بالأسحار خوفاً منى لأنزلت بكم عذابي ثم لا أبالى . (١٧٣)

و روى عن مجالس الصدوق باسناده عن ابن عباس قال : قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) : من رزق صلاة الليل - من عبد أو أمه - قام لله عز و جل مخلصاً فتوضأ وضوءاً سابغاً و صلى الله بنيه صادقاً و قلب سليم و بدن خاضع و عين دامعه، جعل الله خلفه تسعة صفوف من الملائكة فى كل صف ما لا يحصى عددهم الا الله تعالى، أحد طرفى كل صف بالمشرق و الآخر بالمغرب فاذا فرغ كتب له بعددهم درجات . (١٧٤)

و در معانی الاخبار شيخ صدوق با سندش از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرمود : امير المؤمنين - عليه الصلوه و السلام - فرمودند كه خداوند متعال هنگامى كه ديد مردم شهرى در گناه ورزیدن افراط مى‌كنند در حالى كه فقط سه نفر مؤمن در میان آنهاست خدای جل جلاله ندا مى‌دهد كه ای کسانی كه از فرامین من سرپیچی مى‌كنید اگر نبودند این مؤمنین كه به خاطر جلال و عظمت من يكديگر را دوست مى‌دارند و با نمازهایشان زمین و مساجد مرا آباد مى‌نمایند و در سحرها از ترس من استغفار مى‌كنند، حتماً بر شما عذابم را نازل مى‌كردم و هیچ پروایى نداشتم .

و از امالی شيخ صدوق با سندش از ابن عباس روایت شده كه گفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود : هر بنده‌ای - مرد یا زن - كه نماز شب روزیش شود و از روی اخلاص برای خدای - عز و جل - برخیزد و وضویی كامل گیرد و با نیت صادقانه و قلب پاك و پیکری خاشع و دیده‌ای گریان برای خدای - عز و جل -

نمازگزارد؛ خداوند تبارك و تعالى نه صف از فرشتگان پشت سر او قرار دهد که شمار فرشتگان هر صف را جز خدای تبارك و تعالى کسی نداند و يك طرف هر صف در مشرق باشد و سر دیگر آن در مغرب؛ حضرت فرمود: چون از نماز فارغ گردد، به تعداد آن فرشتگان برایش درجه و مقام نوشته شود.

و روی عنه باسناده عن الصادق (عليه السلام) عن آبائه (عليهم السلام): ان العبد اذا تخطى بسیده فی جوف الليل المظلم و ناجاه أثبت الله النور فی قلبه فاذا قال يا رب، يا رب! ناداه الجليل - جل جلاله - : لبيك عبدی سلنی أعطك و توكل على أكفك ثم يقول - جل جلاله - للملائكة : يا ملائكتی أنظروا الى عبدی فقد تخطى بی فی جوف هذا الليل المظلم و البطالون لاهون و الغافلون نیام اشهدوا أنى قد غفرت له . (۱۷۰)

و روی عن مجالس ابن الشيخ عن الصادق (عليه السلام): ان من روح الايمان ثلاثه : التهجد بالليل و افطار الصائم و لقاء الاخوان . (۱۷۱)
و عن ثواب الأعمال أميرالمؤمنين (عليه السلام) قال : صلاه الليل مصحه للبدن و مرضاه للرب عز و جل و تعرض لرحمده الله و تمسك بأخلاق النبيين.

و در امالی صدوق با سندش از امام صادق (عليه السلام) و او نیز از پدرانش نقل می‌کند که پیامبر فرمود: هرگاه بنده در دل شب تار با سرور خود خلوت کند و با او به راز و نیاز پردازد، خداوند دلش را نورانی گرداند، پس همین که گفت: پروردگارا، پروردگارا، خداوند جلیل - جل جلاله - او را ندا می‌دهد: لبيك! بنده من از من بخواه تا عطایت نمایم و بر من توکل کن تا تو را کفایت کنم. پس به فرشتگانش گوید: ای فرشتگان من! به بنده ام بنگرید که در دل شب تار که هرزه گران به لهو سرگرمند و غافلان خفته‌اند با من خلوت کرده است شاهد باشید که من او را آمرزیدم.

از امالی پسر شیخ طوسی نقل شده که امام صادق (عليه السلام) فرمود: همانا سه چیز از روح ایمان به شمار می‌آید:

نماز شب خواندن، به روزه دار افطاری دادن و ملاقات با برادران.

و در ثواب الاعمال شیخ صدوق از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده که فرمود: نماز شب سبب سلامتی بدن و موجب خشنودی پروردگار - عز و جل - و خود را در معرض رحمت الهی قرار دادن و چنگ زدن به اخلاق پیامبران الهی است.

و عن العلل عن جابر قال: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: ما اتخذ الله ابراهيم خليلاً الا باطعام الطعام و الصلاه بالليل و الناس نيام. (۱۷۸)

و عن العلل عن أبي عبدالله: فيقول الله عز و جل: (ان الحسنات يذهبن السيئات) (۱۷۹) قال: صلاه المؤمن بالليل تذهب بما عمل من ذنب بالنيهار. (۱۸۰)

و عن ثواب الاعمال عن أبي عبدالله (عليه السلام): صلاه الليل تحسن الوجه و تحسن الخلق تطيب الريح و تدر الرزق و تقضى الدين و تذهب بالهم و تجلو البصر. (۱۸۱)

عن: مجمع البيان عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: اذا أيقظ الرجل أهله وصلوا من الليل كتبنا من الذاكرين الله و الذكرات.

و در علل الشرايع شیخ صدوق از جابر نقل شده که گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) شنیدم که میفرمود: خداوند متعال حضرت ابراهیم (علیه السلام) را دوست خود نگرفت مگر به خاطر طعام دادن و نماز شب خواندن در حالی که مردم خفته بودند.

و در علل الشرايع از امام صادق (عليه السلام) در معنی کلام الهی که فرموده: کارهای خوب، گناهان را از بین میبرد فرمود: نماز شب شخص مؤمن اثر گناه روز او را از بین میبرد.

و در ثواب الاعمال شیخ صدوق از امام صادق (عليه السلام) نقل شده که فرمود: نماز شب، چهره را زیبا و اخلاق را نیکو و بوی بدن را پاک و خوش و روزی را فراوان و بدهکاری را ادا و هم و غم را برطرف میسازد و دیده را جلا میبخشد.

در مجمع البیان از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می‌کند که فرمود : هرگاه مرد نیمه شب همسرش را از خواب بیدار کند و هر دو به نماز شب بایستند، در شمار مردان و زنانی قلمداد می‌شوند که بسیار به یاد خدایند.

عن مشكاه الأنوار من كتاب المحاسن عن الصادق (عليه السلام) : ان الله تبارك و تعالی أوحى الى نبي من أنبياء بنى اسرائيل : ان أحببت أن تلقاني غداً في حظيره القدس فكن في الدنيا وحيداً غريباً مهموماً محزوناً مستوحشاً من الناس بمنزله الطير الذي يطير في أرض القفار و يأكل من رؤوس الأشجار و يشرب من ماء العيون، فاذا كان الليل أوكر وحده و استأنس بربه و استوحش من الطيور. (۱۸۲)

و عن الباقر (عليه السلام) : ان الله يحب - و ذكر أشياء - و قال فى آخرها : الساهر بالصلاه .

و عن كتاب الغيات عن أبى عبدالله (عليه السلام) قال : قلت له أخبرنى جعلت فداك أى ساعه يكون العبد أقرب الى الله و الله منه قريب؟

در مشكاه الانوار طبرسى از كتاب محاسن برقى از امام صادق (عليه السلام) روایت شده که فرمود : همانا خدای تبارك و تعالی به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی کرد که اگر دوست داری مرا در جایگاه مقدس ملاقات نمایی، پس در دنیا تنها و غریب و اندوهناک و محزون باش و از مردم وحشت کن مانند پرنده‌ای که در زمین بی‌آب و علف، پرواز می‌نماید و از شاخ درختان تغذیه می‌کند و از آب چشمه‌ها می‌آشامد و چون شب شد، تنها به آشیانه خود برمی‌گردد و با پروردگارش انس می‌گیرد و از پرنندگان وحشت می‌نماید.

و از امام باقر (عليه السلام) روایت است که همانا خداوند دوست می‌دارد - امام چند مورد را بر شمرد و در آخر فرمایشش بود که از جمله آنها - کسی است که شب را به خاطر نماز گزاردن، بیدار می‌ماند.

و از کتاب غایات از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که راوی گوید : به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم : فدایت کردم مرا آگاه ساز که در چه ساعتی بنده به خدا نزدیکتر است و خدا هم به او نزدیک است؟

قال : اذا قام في آخر الليل و العيون هاديه فيمشی الى وضوءه حتى يتوضأ باسبغ وضوء ثم يجيء حتى يقوم في مسجده فيوجه وجهه الى الله و يصف قدميه و يرفع صوته و يكبر و افتتح الصلاه فقرأ أجزاء و صلى ركعتين قام ليعيد صلاته، ناداه مناد من عنان السماء عن يمين العرش : أيها العبد المنادي ربه ان البر لينشر على رأسك من عنان السماء و الملائكة محيطه بك من لدن قدميك الى عنان السماء و الله ينادي عبدي لو تعلم من تناجي اذا ما انفتلت.

و قال : أبغض الخلق الى الله جيفه بالليل و بطل بالنيهار. (١٨٣)

و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) : خياركم اولى النهي. قيل : يا رسول الله من اولو النهي؟ فقال : المتهدجون بالليل و الناس نيام. (١٨٤)

حضرت فرمود : زمانی که بنده در آخر شب به پا می‌خیزد در حالی که چشم‌ها در خوابند، آنگاه به سوی وضو ساختن می‌رود و وضوی کاملی می‌سازد، سپس در نمازگاه خود به نماز می‌ایستد و صورت خود را به سوی خدا متوجه می‌کند و هر دو پا را در کنار هم قرار می‌دهد و صدای خود را به الله الکبر گفتن بلند می‌کند و شروع به نماز می‌نماید پس تعدادی از آیات قرآن را قرائت می‌نماید و دو رکعت نماز می‌گذارد و برمی‌خیزد تا دو رکعت دیگر را به جای آورد که ناگهان ندایی از منادی سمت راست عرش از پهنه آسمان به گوش می‌رسد که ای بنده ای که پروردگار خود را ندا می‌کنی همانا نیکی و احسان از پهنه آسمان همچنان بر سر تو افشانده می‌شود و فرشتگان از قدمگاه تو تا پهنه آسمان محیط بر تویند و در این هنگام خداوند متعال ندا می‌دهد : ای بنده من اگر می‌دانستی با چه کسی مناجات می‌کنی، هرگز رویگردان نمی‌شدی.

و حضرت فرمود : مبعوضترین خلق نزد خدا کسی است که به شب مرداری بیش نیست و به روز هم جز تنبلی چیزی از او برنمی آید. و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود : بهترین شما صاحبان عقل هستند. عرض شد : یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ! صاحبان عقل چه کسانی اند؟ فرمود : اهل نماز شب هنگامی که مردم در خواب فرو رفته اند.

عن العیون قال سئل علی بن الحسین (علیهما السلام) : ما بال المتهججون باللیل من أحسن الناس وجهاً؟ قال (علیه السلام) : لأنهم خلوا بریهم فکساهم من نوره. (۱۸۰)

و عن الصادق (علیه السلام) : صلاه اللیل مرضاه للرب و حب الملائکه و سنه الأنبیاء و نور المعرفه و أصل الايمان و راحه الأبدان و کراهه الشیطان و سلاح علی الأعداء و اجابه الدعاء و قبول الأعمال و برکه فی الرزق و شفیع بین صاحبها و بین ملک الموت و سراج فی قبره و فرش تحت جنبه و جواب علی منکر و نکیر و مونس و زائر فی قبره الی یوم القیامه فاذا کان یوم القیامه كانت الصلاه ظلاً فوقه و تاجاً علی رأسه و لباساً علی بدنه و نوراً سعی بین یدیه و سترأً بینه و بین النار و حجه بینه و بین الله تعالی و ثقلاً فی المیزان و جوازاً علی الصراط و مفتاحاً للجنه لأن الصلاه تکبیر و تحمید و تسبیح و تمجید و تقدیس و تعظیم و قراءه و دعاء. (۱۸۶)

از عیون اخبار الرضا (علیه السلام) نقل شده که از امام سجاد (علیه السلام) پرسیدند : چرا اهل نماز شب از بهترین زیبارویان به شمار می آیند؟ فرمود : برای اینکه آنان با پروردگارشان خلوت می کنند، پس خدا از نور خود به آنها می پوشاند. و از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود : نماز شب موجب خشنودی خداست و دوستی فرشتگان است و سنت پیامبران و نور معرفت و اساس ایمان و آسایش بدن و ناخوشایند شیطان است؛ نماز شب سلاحی است علیه دشمنان و سبب اجابت دعا و قبولی اعمال و برکت در رزق و روزی است؛ و شفیع میان نماز شبخوان و فرشته مرگ است و چراغ خانه قبر و فرش زیر اوست و پاسخی است برای فرشتگان نکیر و منکر و

تا روز رستاخیز مونس و زائر او در قبر می‌باشد؛ پس هنگامی که روز قیامت برپا شد، نماز سایبان او می‌گردد و تاج سر و لباس بدنش می‌شود و نوری می‌شود که پیشاپیش او حرکت می‌کند و حجاب و مانعی میان او و آتش جهنم می‌گردد و آن حجتی بین او و خدا می‌شود و سبب سنگینی در ترازوی اعمال می‌شود و گذرنامه صراط و کلید بهشت خواهد بود؛ برای اینکه همانا نماز دارای تکبیر و سپاس‌گزاری و تسبیح گویی و تمجید و تقدیس و تعظیم و قرائت و دعا است.

و عن بلد الأمين قال الصادق (عليه السلام) : ليس من شيعتنا من لم يصل صلاة الليل.

عن ثواب الأعمال و المجالس للصدوق : ان رجلاً سأل أمير المؤمنين (عليه السلام) عن : قيام الليل بالقرآن. فقال له : أبشر من صلى من الليل عشر ليله لله مخلصاً ابتغاء ثواب الله قال الله عز و جل لملائكته : أكتبوا لعبدي هذا من الحسنات عدد ما أنبت من النبات في الليل من حبه و ورقه و شجره و عدد كل قصبه و خوط و مرعى. و من صلى تسع ليله أعطاه الله عشر دعوات مستجابات و أعطاه كتابه بيمينه يوم القيامة و من صلى ثمن ليله أعطاه الله عز و جل أجر شهيد صابر صادق النيه و شفع في أهل بيته و من صلى سبع ليله خرج من قبره يوم يبعث و وجهه كالقمر ليله البدر حتى يمر على الصراط مع الأمنين و من صلى سدس ليله كتب مع الأوابين و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و من صلى خمس ليله زاحم ابراهيم خليل الله في قبته و من صلى ربع ليله كان في أول الفائزين حتى يمر على الصراط كالريح العاصف و يدخل الجنة بغير حساب و من صلى ثلث ليله لم يلق ملكاً الا غبطه بمنزلته من الله عز و جل و قيل له : أدخل من أي أبواب الجنة الثمانيه شئت و من صلى نصف ليله فلو أعطى ملء الأرض ذهباً سبعين ألف مره لم يعدل جزاءه و كان له بذلك أفضل من سبعين رقبه يعتقها من ولد اسماعيل و من صلى ثلثي ليله كان له من الحسنات قدر رمل عالج أدناها حسنه أثقل من جبل أحد عشر مرات و من صلى ليله تامه تالياً لكتاب الله عزوجل ذكره راعياً و ساجداً و ذاكراً أعطى من الثواب أدناها أن يخرج من الذنوب كما ولدته أمه و يكتب له عدد ما خلق الله من الحسنات و مثلها درجات و يثبت النور في قبره و ينزع الاثم و الحسد من قلبه و يجار من عذاب القبر و يعطى براءه من النار و يبعث من الأمنين و يقول الرب تبارك و تعالی لملائكته : يا ملائكتي، انظروا الى عبدي أحياء ليله ابتغاء مرضاتي، أسكنوه الفردوس و له فيها مائه الف مدينه، في كل مدينه جميع ما تشتهي الأنفس و تلذ الأعين و ما لا يخطر على بال، سوى ما أعددت له من الكرامه و المزيد و القربه. (١٨٧)

در بلد الامین کفعمی روایت شده که امام صادق (علیه السلام) فرمود : کسی که نماز شب نمی‌خواند از شیعیان ما به شمار نمی‌آید.

در ثواب الاعمال و امالی شیخ صدوق این روایت آمده است : همانا مردی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) سؤال کرد از فضیلت تلاوت قرآن هنگام شب خیزی، حضرت فرمود : بشارت باد تو را هر کس يك دهم شب را به نماز به سر برد در حالی که نیتش فقط خدا و طلب اجر الهی باشد، پروردگارش به فرشتگان می‌فرماید : به عدد آنچه روییده می‌شود از برگ و دانه‌ها و درختان در این شب و به شماره تمام نی‌ها و شاخه‌های تازه، اجر و ثواب برای او بنویسید و هر کس يك نهم شب را به عبادت و نماز مشغول باشد، خداوند استجابت ده دعا به او عطا می‌فرماید و در قیامت نامه اعمالش را به دست راست او خواهد داد و هر کس يك هشتم شب را به نماز مشغول باشد خداوند پاداش يك شهید شکیبای مخلص به او عطا می‌کند و شفاعت او را در اهل خانه‌اش می‌پذیرد و هر فرد که يك هفتم شب را نماز بخواند از قبر خود با چهره‌ای نورانی چون ماه شب چهارده محشور می‌شود تا از صراط با جماعتی که در امان هستند عبور نماید و هر کس يك ششم شب را نماز بخواند در زمره توبه‌کنندگان و بازگشت‌نمایندگان به سوی خدا، نوشته می‌شود. و گناهان قدیم و جدیدش بخشیده می‌شود و هر کس يك پنجم شب را نماز بخواند، در بهشت از ندیمان ابراهیم خلیل (علیه السلام) خواهد بود و هر کس يك چهارم شب را به نماز بایستد، در صف اول رستگاران قرار خواهد گرفت تا از صراط مانند تندبادی بگذرد و بدون حسابرسی داخل بهشت گردد. و هر کس يك سوم از شب را نماز بخواند، هیچ فرشته‌ای را

ملاقات نمی‌کند مگر آن‌که به مقام منزلت او در نزد پروردگار غبطه و حسرت می‌برد و به او پیشنهاد می‌شود که از هر کدام از درهای هشت‌گانه بهشت که می‌خواهی وارد شو و اگر کسی نیمه‌ای از شب را نماز بخواند، اگر هفتاد هزار برابر زمین پر از طلا باشد، برابری با اجر او نمی‌کند و از برای او در مقابل این عمل بیشتر از هفتاد غلامی که از اولاد اسماعیل باشند و آزاد کند پاداش است و هر کس دو سوم شب را نماز بخواند، از برای او به شماره ش‌های بیابان حسنات است، که کم‌ترین حسنه‌اش سنگین‌تر از ده برابر کوه احد خواهد بود!

و هر کس يك شب تمام به عبادت بپردازد در حالی که قرآن شریف را تلاوت می‌کند و همه‌اش در رکوع و سجود و ذکر خدا باشد، به قدری به او اجر داده شود که کمترین مقدارش آن است که گناهان بریزد و پاک گردد مانند روزی که از مادر متولد شده و به شماره تمام حسنات و درجات برای او پاداش است و مشعلی از نور در قبر او زنند و تیرگی گناه و حسد را از قلب او برطرف سازند و او را از عذاب قبر ایمن گردانند و بیزاری و برات آزادی از جهنم را به او عطا کنند و در زمره آنان که از عذاب الهی درامانند محشور می‌شود و پروردگار به فرشتگان می‌فرماید: ای فرشتگان من! نظر کنید به بنده من که تمام شب را برای کسب خشنودی من به عبادت پرداخت، او را داخل در فردوس نمایید و از برای او در آنجا هزار شهر است، در آن شهرها آنچه باب میل انسان‌ها باشد مهیاست و از آنچه چشم‌ها لذت می‌برند موجود می‌باشد و سعادت‌هایی که به دل هیچ کس خطور نکرده است، به علاوه آنچه از

احترامات و افزونی‌ها و تقرب و نزدیکی
است برایش آماده ساخته ام.

-
-
- پی نوشت ها :
- (۱۶۶) امالی شیخ صدوق ص ۵۱۷ ، مجلس ۶۶ .
(۱۶۷) بحار الانوار جلد ۳۳۴/۹۰ .
(۱۶۸) بحار الانوار جلد ۳۳۴/۹۰ .
(۱۶۹) -آمر فلاناً فی الأمر : شاوره .
(۱۷۰) الأمالی شیخ صدوق ص ۸۰ - ۸۳ ، مجلس هشتم ،
حدیث ۴۸ .
(۱۷۱) سوره مائده (۵) ، آیه ۵۴ .
(۱۷۲) سوره ق (۵۰) ، آیه ۳۷ .
(۱۷۳) بحار الانوار جلد ۳۸۱/۷۰ .
(۱۷۴) امالی شیخ صدوق ص ۱۲۵ ، حدیث ۱۱۴ ، مجلس ۱۶ .
(۱۷۵) امالی شیخ صدوق ص ۲۵۴ ، حدیث ۴۳۲ ، مجلس ۴۷ .
(۱۷۶) ر.ك : بحار الانوار ۳۵۲/۷۴ .
(۱۷۷) ثواب الاعمال ص ۹۷ .
(۱۷۸) علل الشرایع ۴۹/۱ ، باب ۳۲ ، حدیث ۴ .
(۱۷۹) سوره هود (۱۱) ، آیه ۱۱۴ .
(۱۸۰) علل الشرایع ۶۲/۲ ، باب ۸۴ ، حدیث ۷ .
(۱۸۱) ثواب الاعمال ص ۹۸ .
(۱۸۲) مشکاه الانوار ص ۴۴۹ ، حدیث ۱۵۰۸ .
(۱۸۳) بحار الانوار جلد ۱۳ .
(۱۸۴) بحار الانوار جلد ۸۴ .
(۱۸۵) عیون أخبار ۲۸۲/۱ .
(۱۸۶) بلد الامین کفعمی ، ص ۷۹ .
(۱۸۷) ثواب الأعمال ص ۱۰۰ - ۱۰۲ ؛ امالی شیخ صدوق
ص ۳۶۷ ، حدیث ۴۵۹ ، مجلس ۴۸ .

سوط السلوك

هذا و قد افتضحت يا نفسى بعد هذه المراتب ولو أنيت بعباده الثقلين فى قبال هذه الألفاظ السنيه و كيف و أنت جيفه بالليل بطل بالنهار بل ولت لم تقم من نومتك ولم تستيقظ من رقتك فلعلك تنتفعى من خجل عدم القيام أكثر من قيامك بهذا الحال و بهذا القلب المنكوس؛ بل ولو شرحت حقيقه قيامك بل أشرف حالات قيامك الذى هو صلوتك أكثر من استغفارك لذنوبك؟! و استحبيبت منه جل جلاله حياء عظيماً؟!

تازيانه سلوك

اينك، اى نفس من! پس از اين همه مراتب، اگر تو عبادت جن و انس را نیز در مقابل اين همه لطفهاى بزرگ الهى به جاى آورى باز هم کار تو به افتضاح و رسوايى خواهد کشيد، چه برسد به اينکه از اين مراتب عالى و عبادت عارى باشى و شبها چو مردارى به سربرى و روزها را با بيهودگى و بيکارى به شب آورى؟! بلکه اى کاش که از رختخواب خود برنمی‌خاستى و از خواب راحت چشم نمی‌گشادى تا شايد از شرمندگى و خجالت به خواب بودن و عدم قيام بيشتتر بهره می‌برى تا با چنین حال و احوالى و قلب و ارونه‌اى به پا خاستى بلکه اگر حقيقت بيدارى شبت بلکه شريفترين حالات بيدارى را که همان نمازگزاردن است، خوب بررسى نمایی و به حقيقت عمل خود پى ببرى، هر آينه از نمازت بيشتتر از گناهانت استغفار می‌کنى؟! و از حضرت حق - جل جلاله - بيشتتر حيا می‌کنى!؟

و ان شئت تصديق ذلك فاستمع لما أتلو عليك من أيسر تقصيرك فى حق أدب الحضور بين يدي هذا السلطان العظيم الرحمن الرحيم و هو غفلتك عن حضوره فى صلوتك و اشتغالك بقلبك الى غيره فانك اذا تأملت فى ذلك و ما تتأدب به فى حضور شخص جليل من حاكم بلدك و شريف من شرفاء قومك و قايسته بأدبك فى صلوتك فى حضور ملك الملوك تعالى تعرف كثره تقصيرك و تهوينك لعظمه هذا السلطان العظيم جل سلطانه لأنك لا ترضى من نفسك أن تحضر

بمحضر حاكم بلدك و تستدبره و هو مواجهك و تتواضع لغيره و هو يخاطبك؛
بل و تسجد لعدوه في حضوره و هو يناجيك بل و لا ترضى بذلك التهوين مع
قرينك بل و لا أحد من خدامك

و اگر می‌خواهی به تصدیق این ادعا آگاه شوی پس لازم است خوب گوش کنی تا یکی از پیش پا افتاده‌ترین تقصیرات تو را درباره ادب حضور در پیشگاه این سلطان بزرگ و رحمان و رحیم را برایت بازگو نمایم و آن همان غفلت تو از محضرش هنگام نماز است که قلب تو به غیر خدا متوجه و مشغول می‌شود؛ پس اگر در همین يك تقصیر تأمل نمایی و آداب حضور خود در محضر شخص بزرگواری از شهر خود و یکی از بزرگان خویشان خود را تصور نمایی و آن را با ادب خود هنگام نماز خواندن در حضور ملك الملوك متعال مقایسه نمایی، به بسیاری کوتاهی و توهین خود نسبت به این سلطان بزرگ - جل جلاله - پی خواهی برد؛ برای اینکه همانا تو هیچ وقت راضی و حاضر نیستی در حضور فرماندار شهر خود هنگامی که با تو روبه‌رو ایستاده، پشت به او کنی یا وقتی که با تو به سخن گفتن پرداخته تو متوجه دیگری شوی و به او تواضع نمایی بلکه از این بالاتر، در حالی او تو را به سوی خویش می‌خواند، در حضورش به دشمن او سجده کنی؟! بلکه می‌توان گفت تو راضی به چنین توهینی نسبت به دوستان هم سطح خود حتی نسبت به یکی از خدمتگزاران خویش نیز نمی‌شوی.

فما أفضح عملك و ما أفضح حالك في معاملة هذا الملك العظيم الشفيق في صلوتك التي أكرمك باذنه لك في هذا المعراج و المناجاه معه؛ بل من عليك بعظيم منه حيث دعاك لمخاطبته و مجلس أنسه و هو يراقبك في جميع لحظاتك و يحسبك بلطفه في جميع ما تفعله أو تقوله من أفعالك و أقوالك، ينشر البر على رأسك من عنان السماء و يأمر كرام ملائكته بأن يحيطوا بك من قدمك الى أفق السماء اجلالاً بك و ينظر بعين رأفته عليك و يباهي بك ملائكته الكرام

وای چه افتضاحی بار آورده‌ای و به چه حال زشت و سختی گرفتار شده‌ای که به خود

جرئت داده‌ای با سلطان بزرگ و مهربان، چنین معامله‌ای نمایی؟! آن هم در نمازی که به احترام تو، به تو اجازه حضور در این معراج و مناجات همراه خودش را صادر فرموده بلکه از آن بزرگتر نیز بر تو منت نهاده به طوری دعوتنامه برای گفتگو و حضور در محفل انس خویش برای تو فرستاده و او همیشه مراقب مواظب تمام لحظات توست و در تمام گفتار و کردارهایت مشمول لطف او هستی و از کرانه آسمان احسانش بر سر تو فرو می‌ریزد و به فرشتگان گرامی خویش دستور می‌دهد تا به احترام تو از قدمگاه تو تا افق آسمان، گرداگرد تو بایستند و خداوند رؤوف با دیده رأفت به تو می‌نگرد و در جمع فرشتگان گرامیش به تو می‌بالد و مباحثات می‌نماید.

فأین أنت یا مسکین! یا جاهل! بل یا قبیح الفعال! یا من لا حیاء له! بل و لا ایمان له و لا عقل له بل و لا شعور من هذا الخسران العظیم ولو أن حیواناً من البهائم استشعر من مالکة عشر ما عقلت من مالکة الرأفة و الألفة و الحنین استأنس به و ألفة و ویراقبه بالطبع عند حضوره و کثیراً ما رأیت من حیوانات بل من الکلاب أنه یراقب مالکة الذی یراقب اطعامه بمراقبات عجیبه کیف ولو تأملت بعین الذقه فی معامله الکلب مع صاحبه و وفائه فی معاملته لرأیته أحيی و أوفی منك بکثیر!

پس تو کجایی ای مسکین! ای نادان بلکه ای صاحب اعمال زشت و قبیح! ای کسی که حیایی برای او نیست بلکه برای او ایمانی نیست و عقلی نیست و بی‌شعور است که این خسران و زیان بزرگ را درک نمی‌کند و اگر یکی از این چهارپایان از صاحب خود یک دهم آنچه که تو از صاحب خود رأفت و الفت دیده‌ای، می‌دید با مالک و صاحب خود انس و الفت می‌گرفت و مناسب با طبع خود مراقب حضور مالکش می‌گشت و چه بسیار مشاهده کرده‌ای حیوانات بلکه سگ‌هایی را که از مالکش که به او غذا می‌دهد، مراقبت می‌نماید و آن هم چه مراقبت شگفتی! و اگر تو خوب تأمل نمایی و در رفتار سگ با

صاحبش و وفاداری او نسبت به مالکش، دقیق شوی، قطعاً خواهی دید که او بسیار باحیاطتر و باوفاتر از تو است!

یا انسان! یا عاقل! انصف كيف يصح لك أن ترضى في معاملتك مع هذا الاله الجليل و المنعم الجميل (الذى لا تقدر على احصاء نعمه عليك بل و لا يقدر على ذلك أهل السموات و الأرضين و لا يقدر ذره من عظمه سلطانه عقول العقلاء و فهوم العلماء و لا أوهام الحكماء)

ای انسان! ای عاقل! خود انصاف بده که آیا چگونه چنین رفتاری با خداوند بزرگوار و نعمت دهنده زیبا می‌تواند صحیح باشد؟! آن خدایی که نعمت‌های بی‌شمارش شامل حالت شده و تو از شمارش آنها ناتوانی بلکه اهل آسمان‌ها و زمین‌ها نیز از احصای آن عاجزند و عقل عاقلان و فهم علما و وهم حکماء، از درک ذره‌ای از عظمت آن سلطان ناتوانند!

أدون من معامله الكلب مع صاحبه؟! أما تعلم أن صاحب الكلب ربما لا يطعمه الا بالعظم الخالي و مع ذلك هو يحرسه طول ليله و يحرس بيته و حشمه و يتكالب مع كل من يحس دخول له في بيت صاحبه من الغرباء و كلما يريد غنمه و حشمه من الذئاب و ربما ينسى أن يطعمه هذا العظم الخالي أيضاً و هو مع ذلك يتحمل الطوى من القوت و لا يترك بابه و لا يذهب عن بابه الى غير بابه!

آیا این درست است که رفتار تو کمتر از رفتار يك سگ با صاحبش باشد؟! مگر نمی‌دانی که چه بسا صاحب سگ به جز يك استخوان خالی از گوشت، چیزی به او نمی‌دهد ولی با این حال، آن سگ در تمام شب نگهبان اوست و از خانه و گوسفندانش حراست می‌نماید و تا احساس کند که غریبی می‌خواهد به خانه داخل شود، به او حمله‌ور می‌شود و اگر گرگی قصد حمله به گله را داشته باشد آن را دفع می‌نماید. و چه بسا هم صاحبش همان استخوان بدون گوشت را هم فراموش می‌کند به او بدهد ولی با این حال او آن وضعیت را تحمل می‌کند و در خانه صاحبش را ترك نمی‌کند و به در خانه دیگری نمی‌رود!

فاسمع يا قليل الحياء! يا عادم الحياء! أنك تخون صاحبك الرفيق و تمنعمك الشفيق مع أنه يطعمك من الأغذية اللطيفه بهذا الاكرام و التشریف فی بیوت عالیه و ظروف عالیه بأفبح خیانات و تتواضع لعدوه و تسجد له فی طاعتك له عند أمره بمخالفه ربك فی تحصیل الزیادات مع أنك تعلم یقیناً أنه لو لم یحلم عنك و لم یعطك القدره و سایر أسباب التحصیل لما أمكنك ذلك فما أعظم هذا المصاب العظیم و الرزء الجلیل؟! فانالله و انا الیه راجعون من حسره هذا الخطب الفظیع؟! و الخسران العظیم!؟

پس ای نفس بشنو! ای کم شرم و حیا بشنو! ای بی حیا بشنو! تو همان کسی هستی که به صاحب خود خیانت کرده، آن صاحبی که با تو رفاقت نموده و برای تو منعم شفیق و مهربانی بوده و غذاهاى لطیف و لذیذ به تو ارزانی داشته و تو را محترمانه در خانه های عالی ساکن ساخته و در ظرفهای پرقیمت به تو غذا عطا کرده است و تو بدترین خیانتها را به او می کنی و در برابر دشمن او، سر فرود می آوری و اگر به تو امر کند که برای دستیابی به بیشتر از اینها با پروردگارت مخالفت نمایی، آنچنان از او اطاعت می کنی که برایش به سجده می افتی! با اینکه به یقین می دانی که اگر خدا درباره تو بردباری ننماید و به تو قدرت و نیرو و سایر وسایل تحصیل آن را ندهد، چنین کاری برای تو امکان پذیر نخواهد بود

و ه که چه مصیبت بزرگ و فاجعه عظیمی است! پس در حسرت این مصیبت بزرگ و زشت خسران عظیم، باید گفت : (انا لله و انا الیه راجعون)
(۱۸۸)

کیف یكون حالنا لو خاطبنا ربنا فی هذه المعاملات. و قال : یا و قبیح! یا قبیح! أما أوجدتك؟ أما خلقتك؟ أما سویت خلقك؟ أما باشرت بنفسی الی تدبیر أمرک بحیث ما رضیت لك نعمه دون نعمه؟ حتی عجز الواصفون عن صفتها و لم یقدر المحصون احصائها عصیتنی بعین نعمی علیک و أنا شاهد علیک چه حالی خواهیم داشت زمانی که خداوند متعال به خاطر این رفتارهای ناهنجار، ما را مورد خطاب قرار دهد و بفرماید : ای بی شرم! ای زشت و قبیح! مگر من به تو

وجود نبخشیدم؟ مگر من تو را خلق نکردم؟ مگر تو را با کمال و معتدل نساخته‌ام؟ مگر من شخصاً عهده‌دار تدبیر امور تو نبودم به گونه‌ای که راضی نشدم از نعمتی محروم بمانی تا آنجا که وصف کنندگان از وصف آن نعمتها عاجز ماندند و آنها را نتوانستند شمارش نمایند و تو با همین نعمتها در محضر من به معصیت و نافرمانی من پرداختی؟!؟

و أمر بك بأمر هو صلاحك و أمرك عدوى و عدوك بأمر فيه فسادك و هلاكك خالفتني و أطعت عدوى و عدوك بحضورى و جميع أسباب طاعتك لعدوى من نعمى عليك دعوتك الى كرامتى و مجلس أنسى و أنا منعك و رازقك تكريماً لك و مناً منى عليك اعرضت عنى و دعاك عدوى الى طاعته و مجاورته فى أسفل دركات الهاويه فأجبتة و أطعته .

من به تو امر کردم به چیزی که خیر و صلاح تو در آن بود و دشمن من و تو، تو را به چیزی که باعث فساد و هلاک تو می‌گشت دستور داد و تو از او اطاعت کردی و با من مخالفت نمودی با اینکه او دشمن من و تو بود. و در حالی این مخالفتها صورت می‌گرفت که همه آن وسایل و اسبابی که به وسیله آنها از دشمن من فرمانبرداری کردی از نعمتهای من بود و من منع و رازق تو بودم و تو را به سوی کرامت و مجلس انس خودم دعوت می‌کردم و این دعوت هم برای احترام و تکریم و عنایت و لطف به تو بوده است. اما تو از من رویگردان شدی و دعوت دشمن من را پذیرفتی و اطاعتش نمودی، با اینکه تو را به همنشینی و همسایگی در پایین‌ترین درجات جهنم فراخوانده بود.

و لعل لمثل هذه الأحوال قال الصادق (عليه السلام) : ولو لم يكن للحساب مهوله إلا حياء العرض على الله و فضيحه هناك الستر يحق للمزء أن لا يهبط من رؤس الجبال ! (۱۸۹) هذا و قد تختلج ببالي أن استشعار هذا المقدار من

سوء المعامله و التهوين و المسامحه مع السكوت عن الاعتذار انما يورث شناعه
أخرى فوق شناعه الواقع لأجل أن ترك الاعتذار ولو عن غير حق فى بعض
المقامات انما يعد توهيناً و يصير أقبح من التقصير فلنتعرض الآن بذكر الاعتذار
من هذه الجنايات العظيمة و القبائح الفظيحه بعد الاعتراف و الانكسار و اظهار
المذله و الاستحياء و العرض الى جناب قدسه الأعظم بحقيقه لسان الحال :

و شايد براى چنين احوالى امام صادق
(عليه السلام) فرموده اند : اگر براى
حسابرسى در روز قيامت هيچ وحشتى جز
شرمندگى و سرافكندگى هنگام عرضه اعمال
به محضر خدا و رسوايى از برملا شدن
گناهان نبود، سزاوار بود كه انسان (سر
به كوه نهاده) و از قله كوهها، (ديگر به
شهرها) فرود نيايد! اين نكته را خوب
درياب!

و گاهى به فكرم خطور مى كند كه توجه به
اين مقدار از بدرفتارى و توهين و مسامحه
همراه با سكوت بدون عذرخواهى، رسوايى
ديگرى فوق رسوايى است؛ براى اينكه همانا
ترك عذرخواهى ولو در بعضى مقامات نيز حق
نباشد، زمينه ساز توهين به حساب مى آيد و
بدتر از تقصير است؛ از اين جهت در مقام
عذرخواهى از اين جنايات بزرگ و زشتى هاى
شديد برآمده و پس از آنكه اعتراف به
تقصير خود با كمال شكستگى خاطر و اظهار
خوارى و ذلت و شرمندگى داريم، به جناب
قدس اعظم حقيقت زبان حال را چنين عرضه
مى داريم :

أنا لا اله الا أنت سبحانك انا كنا من الظالمين و أقبح الظالمين و أزدل
الظالمين و أهون الظالمين بحيث لو كان لنا جلد على انتقامك أو طاقه على
عذابك لما سنلناك العفو عنا وسئلناك أن تعذبنا بأليم عذابك و بئس عقابك أبد
الأبدين و دهر الداهرين عذاباً خالداً لا انقطاع لأمدها سخطاً على أنفسنا كيف
عصتك و قابل (١٩٠) هذه الكرامات الجليله من أطفافك السنيه البهيه بهذه
الفضايع الشنيعه بأن هذه المخالفات

بارالها! خدایى به جز تو نیست، تو پاک
و منزهی و همانا ما از ستمکارانیم و از
زشتترین و پستترین و خوارترین
ستمکارانیم، تا آنجا که اگر تحمل انتقام

تو را داشتیم و طاقت عذاب تو را در خود می‌دیدیم، از تو تقاضای عفو خود را نمی‌کردیم بلکه از تو می‌خواستیم به دردناک‌ترین عذابت ما را معذب نمایی و به بدترین مجازات ما را مجازات کنی آن هم مجازات همیشگی و عذاب جاویدان که لحظه‌ای قطع نشود؛ چرا که بر خویشتن خشمگین هستیم که چگونه به خود اجازه عصیان و گناه دادیم در مقابل این همه کرامات بزرگ از الطاف والا و پرارزش الهی، این چنین رسوایی را به بار آوردیم و از تو نافرمانی کردیم.

یا ربنا من هذه العبيد السوء ليس من باب هوان نعمك العظيمة عندهم او تهوين سلطانك العظيم لديهم و لا لأجل الجحود و العناد و العياذ بك منه أو الالحاد بل من خسه أنفسنا و حقاره حالنا و دنو (١٩١) مقامنا فمثلنا كمثّل الجعل يحيى من نتن القاذورات و يموت عن طيب المسك و هذا الحال الذي حكم فينا عدلك و أثبت فينا قضاؤك و لك الحجة علينا فيما حكمت به علينا من سوء هذا المقام و ردائه هذه الأحوال الا أن يدركنا فضلك و تغير حالنا كما تفضلت على أوليائك فعرفتهم نفسك و ألزمتهم محبتك فعرفوك و أحبوك و أفدرتهم بما امتنعوا به من مكائد عدوهم و احترزوا من مصائده و تعلقوا بحبلك و تمسكوا بعروه و ثقاك و توسلوا لك بولايه أوليائك فقبلتهم و قربتهم و أدبتهم بأدبك فتأدبوا فانا قد بقينا في أسرنا و ذلنا و مهوينا

پروردگار ما! همانا این مخالفت‌ها که از این بندگان بدت سر زده نه از آن‌روست که نعمت‌های بزرگ تو نزد آنان کم ارزش است و یا سلطنت عظیم تو در نظرشان سبک بوده باشد و نه به خاطر انکار و عناد است - که از چنین حالتی به تو پناه می‌بریم - یا به خاطر الحاد باشد بلکه این مخالفت‌های ما از فرومایگی نفس ما و حقارت حال ما و پستی مقام ما می‌باشد. پس مثل ما مثل سرگین غلطان است که در فاضلاب‌ها زندگی می‌کند و زنده می‌ماند و از بوی خوش مشک‌گریزان است و در اثر آن می‌میرد. این چنین حالی که ما داریم نتیجه عدل تو است که سرنوشت ما را چنین رقم زده است و هر چه حکم فرموده‌ای

درباره ما که چنین مقام بد و احوال پست یافته ایم بر مبنای حجت و دلیل بوده مگر آنکه فضل تو ما را دریابد و حال ما تغییر نماید همان طور که به اولیا و دوستان خودت چنین تفضلی کرده ای و خود را به آنان شناسانده ای و محبت خود را در دل آنها افکنده ای؛ پس آنان در اثر این تفضل و عنایت تو، تو را شناختند و تو را محبوب خود گرفتند و اگر آنان توانستند از حيله های دشمنان شان رهایی یابند و از دام های آنها دوری نمایند، از لطف تو بوده که چنان قدرتی یافتند و دست به ریسمان تو زدند و دستگیره محکم تو را گرفتند و به وسیله ولایت و دوستی اولیاء تو، به تو متوسل شدند؛ پس تو آنان را قبول کردی و به قرب خود راه دادی و با ادب خود آنان را مودب ساختی و این ما بیچاره ها هستیم که در اسارت و ذلت و خواری خودمان مانده ایم

فان ذکرتک بما یلوح من عظمتک و کثره نعماتک و حق أدب حضورک فی بعض حالاتنا و تأثرت منه قلوبنا بشيء یسیر یعترضه فوراً ما تر سخت فی قلوبنا من ألف هذه العادات الکثیفه و انس هذه الملکات الخبیثه فیعین هذه الخطرات فی قلوبنا و یزینها فی نفوسنا عدوک و عدونا فیضلنا عن طریق معرفتک و یزیننا عن سبیل محبتک و لاینجینا من هذه المهالك و لا یخرجنا من تلك الظلمات الا نور هدایتک و طلوع شمس معرفتک حتی یمحو عناظلمات عوالم السجین و تجذبنا و عنایات (۱۹۲) محبتک الی أعلى علیین؛

و اگر گاهی یادی از نعمت های فراوان تو و حق ادب حضور تو می کنیم و مقداری کم بر دل های ما اثر می گذارد، فوراً هزاران خاطره از عادت های کثیف در دل ما رسوخ می نماید و انسی - با این ملکات خبیث داشتیم و در جلو چشم ما مجسم می شود و دشمن ما و تو، شیطان نیز به کمک آن آمده و خاطره های گناه را در دل و چشم ما زینت

می‌دهد تا ما را از راه معرفت تو، باز دارد و گمراه نماید و از جاده محبت تو ما را برگرداند و ما از این هلاکتگاه‌ها و ظلمت کده‌ها نجات نمی‌یابیم مگر اینکه نور هدایت تو و خورشید معرفت تو در دل ما طلوع نماید تا تاریکی‌های عوالم سچین را محو کند و عنایات محبت تو، ما را به اعلا علیین بکشاند.

فو عزتك لو تركتنا و أنفسنا و خلیت بیننا و بین عدونا هلکنا و أهلکنا و لعصینک بکبائر ذنوبنا و قابلناک من هذه التکریمات بفضایح أعمالنا فاننا عبیدک هذا الجانی أنادیك من مهوی عالم الطبیعه و ذل أسر قیود اخلاق الرذیله

به عزت تو سوگند! که اگر ما را به حال خودمان واگذاری و به دست دشمنمان بسپاری، هلاک می‌شویم و دیگران را نیز به هلاکت می‌کشانیم و به گناهان کبیره گرفتار می‌شویم و در مقابل این همه تکریم تو، با اعمال ننگین با تو مواجه می‌شویم؛ پس همانا ما بندگان جنایتکار تو هستیم که از این پرتگاه عالم طبیعت و در زیر زنجیرهای اخلاقی پست و زشت، فریادم به سوی تو بلند است

أقول : و عزتك و جلالک و عظیم سلطانتک لأعصینک و أهلك نفسی و أهوی فی درکات عوالم السچین و ألحق بحزب الشیاطین الا أن تعصمنی فان نفسی نشأت فی هذه الدنیا الدنیه و لا عقل لی و الفت بزخارفها و اعتادت بشهواتها و لا یعرف جمیلاً من قبیح و أعاننی علی ذلك کبرائی و رفقائی و کل من رأیتهم و عرفتهم من بنی نوعی حتی ترسخت فی نفسی هذه الملکات الخبیثه و الفت بهذه الرعونات و عوالم الطبیعه

و عرض می‌کنم : به عزت و جلال و سلطنت عظیم تو سوگند که حتماً تو را معصیت خواهم کرد و خود را هلاک خواهم نمود و به درکات عوالم سچین پرت خواهم شد و به حزب شیاطین ملحق خواهم گردید مگر آنکه تو را مرا از آنها نگهداری کنی؛ زیرا نفس من در این دنیای پست نشو و نما کرده و برای من عقلی نیست و نفس من با زر و زیور این دنیا الفت گرفته و به شهوت‌های آن عادت کرده است به طوری که زیبا را از زشت

تشخیص نمی‌دهد و در این مسأله، بزرگان و دوستان من و هر کس که او را دیده و شناخته‌ام اعانت کرده‌اند و مرا دچار ملکات خبیث و زشت ساخته‌اند به طوری که در نفس من رسوخ نموده‌اند و به این کارهای جاهلانه و عوالم طبیعت انس و الفت گرفته‌ام؛

ثم وهبتى العقل و العلم بعد تمكن آثار الجهل و الملكات الخبيثه و المكتسبه فى مده مديده و حجت عنى وجهك و عوالم الغيب و لم يقويا لضعفها على غلبه نفسى و شيطانى و التزكيه من الصفات الرذيله حتى بقيت فى مهوى عالم الطبيعه أسيراً للنفس و الشيطان فاهلكا نفسى و روحى بالذنب و العصيان و كيف بالذکر و الأدب لمن لا يعرف المذکور و الحضور بل و لا يعرف الظلمات من النور - المشتكى اليك و اللجاء الى باب فضلك و كرمك من فضاحه هذه الأحوال و ردائه هذه المقامات - بل كيف النجاه؟! و أين النجاه؟! من المقيد فى سجن عالم الطبيعه و المكبل الأسير فى باطل دار الغرور ان لم تقذف فى قلبه النور و جذبته الى دار الخلود و السرور و الحبور -

پس بعد از آنکه آثار جهل و نادانی و ملکات خبیث در من جایگیر شدند و در مدت مدیدی آنها را به دست آوردم و وجه تو و عوالم غیب از من محجوب شد، در این هنگام به من عقل و علم ارزانی داشتی ولی دیگر دیر شده بود و آن عقل و علم قدرت مقابله با نفس اماره و شیطانم را نداشتند و امکان تزکیه از صفات پست نیز وجود نداشت به طوری که در پرتگاه نشئه طبیعت اسیر نفس اماره و شیطان گشتم و این دو به وسیله گناه جان و روح مرا نابود کردند، اینک من چگونه می‌توانم به یاد تو باشم و ادب تو نگاه دارم؟ چرا که مذکور و حضور را نمی‌شناسم بلکه هنوز نمی‌توانم تاریکی و ظلمت را از نور و روشنایی تشخیص دهم. خداوندا! از رسوایی این احوال و زشتی این مقامات، شکوه و شکایت به محضر تو آورده‌ام و به در خانه فضل و کرم تو پناه جسته‌ام. بلکه چگونه نجات امکان‌پذیر است؟ و نجات کجاست که بتواند این زندانی عالم طبیعت و اسیر در دنیای باطل فریبا را از

دست آنها برهاند؟ اگر تو در دل این شخص زندانی و اسیر، نورافکنی نمایی و به سوی سرای جاویدان و سرور و نعمت جذب کنی، نجات او قابل تصور نیست.

(اللهم يا سيدنا يا الهنا و خالقنا و منعمنا) ظلمنا أنفسنا و اعترفنا بذنوبنا و نقول قبل يوم القيامة : هل الى خروج من سبيل؟! طمعاً في فضلك العظيم و منك القديم أن لا تبئنا بقول ذلك يوم القيامة و أن لا تجمع لنا ذل الدارين فبك الى أوليائك في الشفاعة و بهم اليك في القبول توسلنا فارحمنا و من علينا بمعرفتك و محبتك و أخرجنا من الظلمات الى النور فان عرفتنا نفسك أحببناك و ان أحببناك أحرقت محبتك كل باطل و جهل و غرور بل و كل حجاب بيننا و بينك و كنا كما تحب أن يكون عليه أحببناك

بارالها! ای سرور ما، ای خدای ما و ای خالق و منعم ما! ما به خود ظلم کرده ایم و اینک به گناهان خود اعتراف می‌کنیم و قابل از اینکه روز رستاخیز برپا شود عرض می‌کنیم : آیا راهی برای خارج شدن از دوزخ هست؟ ما به فضل بزرگ و منت دیرین تو طمع نموده ایم باشد که روز قیامت ما را به چنین گفتار و اعتراض مبتلا نسازی و ذلت دنیا و آخرت را برای ما جمع نفرمایی. بارالها! تو را وسیله شفاعت اولیا و دوستانت و آن اولیا را نیز وسیله پذیرش توسل خودمان قرار می‌دهیم؛ پس خداوندا! به ما رحم کن و با معرفت و محبتت بر ما منت بگذار و ما را از دنیای ظلمات به سوی نور خارج فرما؛ پس اگر خودت را به ما معرفی نمایی، تو را دوست خواهیم داشت و وقتی تو را دوست داشتیم، آن آتش محبتت، هرچه باطل و جهل و غرور در وجود ماست، خاکستر خواهد ساخت بلکه هر حجاب و مانعی که بین ما و تو وجود دارد از بین خواهد برد. و ما آنچنان خواهیم شد که تو می‌خواهی محبانانت چنان باشند.

فا عبیدک المضطرون الی نیک بل جیرانک و ضیفانک و أنت الکریم الذی أدبت عبادک و اولیائک کرهت للمضیف منهم أن یمنع ضیفه القرى ولو کان کافراً و ان کان الضیف ممن لایهلک المنع و المضیف ممن ینقصه الاحسان و

أنت تعلم أنك متى ما منعنا قراك بتناطوين في حماك و وصلنا الى الهلاك يا
من لا ينقصه الاحسان و لايزيده الحرمان فارحما و قد كان الذي كان.

پس همانا ما بندگان درمانده ای هستیم
که چشم به احسان تو دوخته ایم بلکه ما
همسایگان و میهمانان تو به شمار می آییم
و تو آن بزرگواری هستی که بندگان و
دوستانت را ادب مهمان پذیری و
مهمان نوازی آموخته ای ولو اینکه آن
میهمان کافر باشد! هرچند که میهمان در
شرایطی نباشد که اگر از او پذیرایی نشود
هلاک گردد و میزبان هم از کسانی باشد که
احسان او به دیگری، نقصانی در او ایجاد
نماید، ولی خدایا تو می دانی که هرگاه تو
از ما میهمان نوازی نکنی آنچنان درمانده
می گردیم که در آستان تو از گرسنگی هلاک
خواهیم شد؛ پس تو ای کسی که احسانت موجب
نقصان نمی شود و محروم شدن دیگران چیزی
بر آن نمی افزاید، اینک به ما رحم کن که
هرچه از ما سر زده، گذشته است.

هذا و أنت يا اخي و قره عيني ان تأملت فيما رسمت لك في التهجد بالصلوه
و البكاء و ما بعثك هذه الجملة على القيام و رضيت بنفي التشيع عن نفسك و أن
لا تكون منهم (عليهم السلام) حيث قال العسكري (عليه السلام) : ليس منا من
استخف بصلوه الليل ! (١٩٣)

اکنون تو ای برادر و نور چشم من، اگر
تو در آنچه در خصوص شب زنده داری و تهجد
و گریه از خوف خدا، ذکر شد خوب تأمل
نمودی ولی باز هم دیدی که این همه تو را
به نماز شب برنیانگیخت و تو رضایت دادی
که شیعه بودن را از خودت نفی نمایی و از
زمره ائمه اطهار (علیهم السلام) به شمار
نیایی، از آنجا که امام حسن عسکری (علیه
السلام) فرمودند : کسی که نماز شب را سبک
بشمارد، از ما نیست!

و اخترت راحة النفس و طيب الرقاد على الخلوه مع الله جل جلاله الحبيب
القريب و المناجاه معه و المجالسه معه و الأنس معه و على كراماته السنیه
البهیه و لم يتغير من مطالعه هذه الأوراق حالك فاعلم انك في احد الخطرين اما
فقدان الايمان بهذه الآيات و الاخبار و اما مرض قلبك من حب الدنيا و أوساخ

الذنوب و ظلم و المعاصی و اكدار الشهوات بحيث فسد جوهره كما يفسد
الأوساخ الكثيفه اذت تراكمت جواهر المرأى و لم يبق فيك خير ينجيك و اياك و
اياك أن تغفل عن مثل هذا المرض المهلك و لا تعالج نفسك حتى يختم عليك و
بالشقاوه العظمى و خسران الدارين و اياك و اياك أن تسوف بالعلاج و التوبه و
قد ورد : أن أكثر صياح أهل النار من التسويف .

و تو راحتى نفس و لذت خواب را بر خلوت
با خدا كه دوست نزديك تو است، ترجيح
دادى و مناجات با خدا و مجالست و انس با
او را ترك گفتى و كرامت‌هاى عالى و
گران‌قدر او را انتخاب نكردى. پس وقتى از
مطالعه اين مسائل حالت متحول و دگرگون
نشد بدان كه دو خطر تو را تهديد مي‌كند :
يا اينكه اعتقاد و ايمانى به اين آيات و
روايات ندارى و يا اينكه در اثر حب دنيا
و كثافات و تاريكى گناهان و كدورت
شهوت‌ها، دل تو آن‌چنان بيمار شده كه ذات
تو را فاسد ساخته است همان‌گونه كه
زنگارهاى متراكم خاصيت آينه را از بين
مي‌برد، ديگر در تو خيري كه نجات‌بخش تو
باشد در تو باقى نمانده است. تو هرگز
نبايد از چنين بيمارى كشنده‌اى غافل شوى
و به معالجه آن نپردازی كه در اين صورت
به شقاوت بزرگ و خسارت دنيا و آخرت،
منجر مي‌شوى و هرگز مبادا در توبه كردن
امروز و فردا نمایی و تعلل بورزی كه در
روايت آمده است كه همانا بيشترين
فريادهاى اهل جهنم از تسويف (امروز و
فردا كردن) است.

و ان كنت عاملاً به وساعياً و مراقباً و مجدداً فى تكميله و تصحيحه فعليك
بالسعى فى الستر و الاخفاء و الاخلاص و تلطيف المراقبه و المناجاه و الايثار
بالمناجاه المؤثره و بعض المضامين اللطيفه المهيجه المثيره للأحزان و البكاء و
حرقه القلب المشتمله للأدب اللطيف

و اگر می‌خواهی به آنچه گفته شد عمل
کنی و در تکمیل و اصلاح آن کوشا و مراقب
و جدیت نمایی، پس لازم است این تلاش‌ها را
غیر علنی و مخفی و خالصانه انجام دهی و
مراقبت دقیق به عمل آوری و مناجات کنی و

از مناجات‌های مؤثر و هیجان‌انگیز استفاده
نمایی و بعضی از مضامین و عبارات‌های لطیف
را که حزن‌انگیز و اشک‌آور و آتش‌افروز
دل است مورد توجه قرار دهی

و هكذا من الأحوال و الهيئات و الحركات من التمرغ في التراب و الرماد و
ليس المسوح و كشف الرؤس و حثو التراب و الى الجلوس على الرماد و غل
الأيدى الى الأعناق لاسيما على هيئه غن أهل النار و القيام تاره و القعود أخرى
و السجود ثالثه على الهيئات المختلفه من وضع الجبهه على الأرض و مس
الخدین و الخورور على الأذقان و المشی على هيئه الهيمان و وضع الرأس على
الجدران و تقرب النار و من البدن و خطاب النفس ببعض خطابات الجليل أو
الملائكة من قول : (قال اخسئوا فيها و لا تكلمون) . (١٩٤)

و قول مالك : (انكم ماكثون) . (١٩٥)

و همچنين نسبت به احوال و شکل ظاهری و
حرکات از قبیل غلطیدن در خاک و خاکستر و
پوشیدن لباس‌پشمین و درشت‌باف و برهنه
ساختن سر و خاک و بر سر ریختن و خاکستر
نشین شدن و دست‌ها را به گردن بستن به
خصوص به شکل دست بستن اهل جهنم و گاهی
ایستادن و گاهی نشستن و گاهی به سجده
افتادن و در سجده به هیئت‌های مختلف بودن
از جمله پیشانی بر خاک نهادن و صورت را
به خاک مالیدن و چانه روی خاک گذاشتن و
مانند اشخاص حیران و سرگردان قدم زدن و
سر به دیوار گذاشتن و آتش را به نزدیک
بدن آوردن و نفس را مخاطب قرار دادن به
بعضی از خطابات الهی یا گفتار فرشتگان
از جمله عبارت بروید در آن گم شوید و با
من سخن مگویید . فرشته مالک در جهنم در
پاسخ دوزخیان که فریاد می‌کشند که ای
مالک، بگو پروردگارت جان ما را بستاند
می‌گوید : قطعاً شما در این آتش ماندگارید

و قول الفتان : (کلا انها کلمه هو قائلها) . (١٩٦)

و قول الله : (خذوه فغلوه * ثم الجحيم صلوه) . (١٩٧) بل المکالمه مع کل
واحد واحد من الاعضاء - و الندبه عليها کقولک : يا عينی التي کنت فی الدنيا
أحرسک من الغبار القليل كيف يكون حالک فی جهنم و نارها اذا ملئت منها؟! أما

كنت في الدنيا موحشه من التوتيا و متألمه من الكحل كيف يكون حالك اليوم اذا
اكتحلت بمرود النار و ضربوا عليك المسمار.

و سخن فرشته فتان که در عالم برزخ با
آدمی سر و کار دارد هنگامی که انسان
تقاضای بازگشت به دنیا می‌کند تا عمل
صالح انجام دهد که می‌گوید : هرگز بازگشت
امکان‌پذیر نیست و این درخواست او سخنی
بیش نیست.

و فرمان خداوند متعال که می‌فرماید :
بگیرید او را و در غل و زنجیر کشید؛
آنگاه میان آتش اندازید.

بلکه لازم است با يك يك اعضاء خود به
گفتگو پردازی و بر آنها گریه نمایی، مثلاً
خطاب کنی و بگویی : ای چشم من که در این
دنیا تو را از کمترین گرد و غبار حراست
می‌کنم حال تو چگونه خواهد شد در جهنم
هنگامی که کاسه‌ات لبریز از آتش شود؟! ای
چشم من! تو که در دنیا از توتیا وحشت
داشتی و هنگام سرمه کشیدن اذیت و ناراحت
می‌شدی، پس هنگامی که میله‌های آتشین بر
تو بکشند و میخ‌های سرخ شده را بر تو
بکوبند چه حالی خواهی داشت!؟

و تقول لرأسك : يا رأسی الذی كنت فی الدنيا احميك من التکثيه علی القطن
و الصوف الا أن يكون متكاک من زغب الطيور و عودتك بزغب القو كيف
حالك اذا ضربوا لك المقامع من الحديد المحماه من نار جهنم بأیدی ملائکه غلاظ
شداد و هكذا.

و به سرت خطاب کرده و می‌گویی : ای سر
من که تو را در دنیا بر بالش پنبه‌ای و
پشمینه گذاشتم مگر اینکه از پر پرندگان
پر شده باشد و من تو را به بالش پر قو
عادت دادم، پس چه خواهی کرد زمانی که
فرشتگان غلاظ و شداد با گرزهای آهنین سرخ
شده در آتش جهنم، تو را بزنند؟! و به
همین شیوه با بقیه اعضا و جوارح خود سخن
بگو.

فان كان تأثرک من عوالم الشوق و المحبه أزيد من مراتب الخوف و النشده
فخاطب نفسك و قل لها : يا نفسی العزیزه قد كنت فی الدنيا و هی دار الهوام

متعزراً متجماً مستريحاً ناعماً أعانق النسوان و أصحاب الشرفاء و أحكم فى الناس و استلذذ بالملذذ و لم يرض لى ربه بذك حتى ندبنى ربه الى كرامه يوم القيامة و السلطنه العظمى و الخلافه الكبرى بل لزياره نوره و جماله و الى كريم قربه و جواره فبدلت انا بسوء اختيارى الاقتران مع الشياطين بمرافقه الاولياء و الصديقين و اخترت مهوى عالم اسجين من أعلى عليين و جوار حضرت رب العالمين (يا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله و ان كنت لمن الخاسرين و من الهالكين)

و اگر از عوالم شوق و محبت بیشتر از مراتب خوف و شدت، متأثر می‌شوی و به اصلاح خراباتی هستی و رجا را بر خوف غلبه داده‌ای، پس به نفس خود بگو: ای نفس عزیز من! تو در دنیا که عالم محقری است به دنبال عزت و تجمل و استراحت و خوش گذرانی هستی و هم‌آغوشی با زنان و همنشینی با بزرگان و صاحب‌منصبان و حکمرانی بر مردمان و کامرانی از لذات دنیا را در پیش گرفتی، در حالی که پروردگام به این مقدار راضی نیست بلکه مرا برای کرامت روز قیامت و سلطنت عظمی و خلافت کبری بلکه برای زیارت نور و جمالش و شرف قرب و جوارش فرا خوانده است؛ ولی من با انتخاب بد خود، رفاقت با اولیا و صدیقین را به نزدیک شدن به شیاطین، تبدیل نمودم و این پرتگاه عالم سجین را بر اعلا علیین و جوار حضرت رب العالمین، ترجیح دادم و انتخاب نمودم، آنکه بر این تقصیری که درباره خدا مرتکب شده‌ام چه حسرت‌ها خواهم برد در حالی که از زیانکاران و هلاک شدگان هستم!

فيا بعداً لهذه الشهوات الدنيه الخسيسه كيف منعتنى عن هذه الملاذ العظيمة الجليله الخطيره فيا بؤساً لهذه الشرافه العليله الكليله التى منعتنى عن هذه الكرامات البهيه العليه؟! و اأسفاه؟! و الهفاه؟! هل من معين فيعيننى على البكاء و العويل و الندبه على فوات هذا التشریف و التجليل و ينوح معى الى ابد الابدين بتقويت هذا النعم الجميله و تضييع هذه المواقف الكريمه الجليله.

پس ای کاش این شهوت‌های پست از من دور می‌بود و مرا از لذت‌های حقیقی و بزرگ بازمی‌داشت و بدا بر این شرافت ناچیز و

ناتوان که مرا از دستیابی به کرامات
ارزشمند ناکام گذاشت؛ این چقدر جای تأسف
دارد و چقدر حزن آور است!

آیا کسی است تا مرا در گریه و فریاد و
نالۀ بر فوت چنین تشریف و تجلیل، یاری
نماید؟ و با من هم ناله شود تا روز
قیامت، به خاطر از دست دادن این نعمت‌های
زیبا و ضایع نمودن این همه موقعیت‌های
بزرگ و مهم؟

یا أخوانی من أهل المعصیه و الخسران اجتمعوا مع أخیکم علی اقامه المآثم
و یا شرکائی من اهل الكبائر و العصیان نوحوا مع شریکم علی هذه المآثم و یا
أعوانی علی هتک أستار العبودیه و تضييع مکارم الربوبیه و بیع النعم الحقیقیه
الباقیه الخالده بالشهوات القلیله الکاسده الفانیه الفاسده نوحوا مع رفیقکم علی ما
ضیعتم من الكرامه و الرضوان و نعیم الجنان و الحور و الغلمان كأنهم الجمال
و اللؤلؤ و المرجان و البر و الأحسان و الكرم و الامتنان من اللطیف المنان؛ کم
بدلتم من عوالم النور و السرور و الحبور بظلمات فوق ظلمات و المخازی و
النکبات!؟

ای برادران من که مانند من اهل گناه و
خسران و زیانید! اینک با برادران
اجتماع نمایید تا مجلس ماتم برگزار
نماییم؛ ای شریکان من که اهل گناهان
کبیره و عصیان هستید، بیایید در این
مجلس سوگواری با من نوحه‌سرایی نمایید.

ای کسانی که مرا یاری کردید تا
پرده‌های عبودیت را دریدیم و مکارم
ربوبیت را ضایع ساختیم و نعمت‌های حقیقی
و باقی و جاویدان را به شهوت‌های کم ارزش
و فانی و فاسد فروختیم. اینک بیایید با
رفیق خودتان بر آن کرامت و رضوان و
نعمت‌های بهشتی و حورالعین و غلامان بهشتی
- که مانند مروارید و لؤلؤ و مرجان اند
- و نیکی و احسان و کرم و امتنان که از
خداوند لطیف منان به ما ارزانی شده بود
و ما همه آنها را از دست دادیم و ضایع
نمودیم، نوحه‌سرایی کنیم. نوحه کنید بر
اینکه چه عوالمی از نور و سرور و بهجت

را به عالم پر از ظلمات و تاریکی و
خواری و نکبت، تبدیل کردید؟!

پی نوشت ها :

- ۱۸۸) سوره بقره (۲) ، آیه ۱۵۶ .
- ۱۸۹) بحارالانوار ۲۵۶/۶۸ .
- ۱۹۰) قابلیت (نسخه بدل) .
- ۱۹۱) دنائه (نسخه بدل) .
- ۱۹۲) جذبات (نسخه بدل) .
- ۱۹۳) مستدرک الوسائل ۶۴/۳ .
- ۱۹۴) سوره مؤمنون (۲۳) ، آیه ۱۰۸ .
- ۱۹۵) سوره زخرف (۴۳) ، آیه ۷۷ .
- ۱۹۶) سوره مؤمنون (۲۳) ، آیه ۱۰۰ .
- ۱۹۷) سوره الحاقه (۶۹) ، آیه ۳۰ .

رساله لقاء الله

و بالجمله؛ يكون همته تحصيل حال الرقه و لطف المراقبه و اذا علم المقصود و كان مجدداً في تحصيله قد يفتح له من وجوه حيل الوصول اليه مطالب لم يلتفت اليه غيره كما هو الشأن في امور الدنيا فان النفس لا تحتاج في تحصيل وجوه الحيل للوصول اليه من معلم و انما هو المعلم الخبير.

خلاصه سخن اينكه؛ همت خود را براي دستيابي به حال رقت و لطافت و مراقبت دقيق معطوف سازد كه اگر به مقصود اصلي آگاه شد و براي دستيابي به آن جدت نمود، چه بسا براي وصول به مقصود، شيوه ها و وجوه و مطالبى برايش پرده بردارى شود كه غير از او كسى متوجه به آنها نشده است همان طور كه در امور دنيا نيز اين چنين است؛ پس همانا نفس انسان براي به دست آوردن شيوه ها و حيله هاى مختلف در امور دنيوى بي نياز از معلم است؛ چرا كه خودش در اين امور معلم بزرگى است!

فاذا عمل المرید بهذا الدستور و داوم بما يناسبه من الأذكار فى بقیه أوقاته و جعل فى یومه و لیلته وقتاً معیناً للفکر و یكون فکره فى أول الأمر فى الموت ولیکن عن حاق القلب لاعن ظاهر القلب بحيث یقل أثره فان ذکر الموت دواء مؤثر لاحراق حب الدنيا و اصلاح أغلب الأخلاق الرذیله.

پس هنگامی که مرید طبق این دستورالعمل رفتار کرد، لازم است در بقیه اوقاتش به تداوم ذکرهای مناسب بپردازد و وقت معینی از شبانه روز را برای فکر کردن قرار دهد و در ابتدای کار باید فکرش در خصوص مرگ باشد ولیکن از عمق دل نه از ظاهر آن که سطحی خواهد بود و اثرش ناچیز خواهد گردید، فکر عمیق درباره مرگ داروی مؤثر و کارسازی برای سوزاندن ریشه حب دنیا و اصلاح اکثر صفات زشت در انسان است.

روی أنه سئل رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) هل يبلغ أحد درجة شهداء بدر؟ فقال (صلى الله عليه و آله و سلم) : ألا من يذكر الموت فى كل يوم عشرين مره. (١٩٨)

روایت شده که از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال شد: آیا کسی می‌تواند به مقام درجه شهدای بدر برسد؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آری، کسی می‌تواند به آن درجه برسد که روزی بیست بار به یاد مرگ باشد!

و لا بأس بالاشارة اجمالاً الى كفيته و هو أن يتفكر في أمور منه. أولها في إمكان تعجيله و يكفي فيه للعاقل السير في أحوال الذين يموتون فجأه و انهم أيضاً قبل الموت كانوا لا يحتملون أن يموتوا الى سنين فاذا جاء الأجل فنت المهل و كم من حى قوى نشيط لا يحتمل الموت و يتخيل لنفسه عمراً طويلاً و بينى في أموره بناء من يعيش مأه سنه مات فجأه من ساعته فاذا كان هذا ممكناً و واقعاً فما الذى أمننا منه.

مانع ندارد در اینجا ما خلاصه وار به چگونگی تفکر درباره مرگ اشاره ای داشته باشیم و آن تفکر درباره چند امر مرگ است:

اول آنکه در خصوص مرگ زودرس خود فکر کند و برای شخص عاقل مطالعه در خصوص حالات افرادی که به طور ناگهانی مرده اند، کافی است. کسانی که قبل از گرفتار شدن در چنگال مرگ، احتمال مردن خود را نمی‌دادند و فکر می‌کردند سالهای سال زنده خواهند بود ولی ناگهان اجل ایشان سر رسیده و مهلتشان تمام شد. چه افراد زیادی بودند که از نیرو و نشاط خوبی برخوردار بودند و احتمال مردن خود را نمی‌دانند و خیال می‌کردند که عمر طولانی خواهند داشت و کارها و امور دنیوی آنها هم طوری بود که گویی بنا را بر صد سال زندگی کردن نهاده اند ولی ناگهان در همان لحظه می‌مردند؛ پس زمانی که چنین امری ممکن است و واقع شده پس چرا ما از مرگ زودرس خود غافلیم و از عدم واقع شدن آن، خاطر جمع می‌باشیم؟!

و ثانيها أن يتفكر في شدتها و سكرتها و وحشتها و يكفي منه أن يتفكر في ما يصل اليه من آلام الأوجاع في أعضاء بدنه فان في ملاحظه هذه الأوجاع كفايه لمن أراد ان يتعقل ألم الموت الذى قيل هو لبعض الأشخاص نظير سفود جعل

فی صوف رطب ثم جذب. و قيل كغصن كثير الشوك أدخل فی جوف واجتذب كل شوكة بعرق ثم جذبه رجل شديد الجذب فأخذ ما أخذ و بقى ما بقى

دوم آنکه در شدت و سختی مرگ و سكرات و وحشت‌انگیز بودن آن فکر نماید و در این خصوص کفایت می‌کند همین که درباره فشار دردهایی که بر اعضای بدنش وارد می‌شود فکر کند که برای شخص عاقل ملاحظه همین دردها کافی است تا بفهمد مرگ چقدر دردناک و طاقت فرسا است و درباره بعضی از اشخاص گفته شده که درد جان‌کندن آنان مانند آن است که میله سرخ شده در آتش را در میان پشمی مرطوب قرار دهند و آنگاه آن را از میان آن بیرون بکشند!

همچنین گفته شده که مرگ بعضی از افراد مانند شاخه پرخاری است که به داخل بدن انسان وارد نمایند و هر خاری به رگی از بدن فرو رود سپس مردی نیرومند با شدت تمام آن شاخه را بیرون بکشد و همه رگ و ریشه انسان را همراه آن خارها بیرون بیاورد و هیچ باقی نماند!

و قيل انه أشد من نشر بالمناشير و قرص بالمقاريض!

قيل : و العجب ان الانسان لو كان في أعظم اللذات و أطيب مجالس اللهو و كان ينتظر أن يدخل عليه جندی فيضربه خمس خشبات لتكدرت عليه لذته و فسد عيشه و هو في كل ساعه بل في كل نفس بصدد أن يدخل عليه ملك الموت و سكرات النزع و هو آمن في لهواته و ليس هذا الا من جهه الجهل و الغرور لأن المسكين لا يعرف درجه شده هذه السكرات لأنه لا يعرفها كنه معرفتها بالوجدان الا من رآها و لكن يمكن أن يعرف بعض عوالمها تاره من أخبار الأنبياء و الأولياء (عليهم السلام) و تاره ببعض الأقيسه العقليه.

و نیز گفته شده که همانا مرگ عده‌ای سخت‌تر از آن است که انسان را با اره ببرند و با قیچی تکه‌تکه اش کنند!.

و گفته شده است که تعجب و شگفت از این انسان است که اگر در بزرگترین لذتها و بهترین مجالس خوشگذرانی به سر ببرد ولی انتظار و دلهره داشته باشد که هر آینه مأموری می‌آید و پنج ضربه شلاق به او می‌زند، همین امر باعث مکرر شدن لذتش و

خراب شدن عیش و نوشش می‌شود. در حالی که همین انسان در هر ساعت و هر نفس و لحظه‌ای در معرض آن است که حضرت عزرائیل بر او وارد شود و او دچار سکرات جان‌کندن گردد ولی او با اطمینان کامل غرق در لهو و لعب است و توجهی به سرای دیگر ندارد!؟ و این جهتش آن است که گرفتار جهل و غرور است و جز این چه می‌تواند باشد؟

برای اینکه همانا این شخص مسکین و درمانده شناختی از شدت سکرات مرگ ندارد؛ چون تا شخصی آن را نبیند و تجربه ننماید نمی‌تواند حقیقت آن را دریابد ولیکن از اخبار انبیا و اولیا (علیهم السلام) و بعضی از قیاس‌های عقلی، می‌توان به بعضی از وقایع عالم مرگ پی برد.

و أما القیاس الذی یشبه له فهو ان کل عضو لا روح فیه فهو لا یحس بالألم و اذا کان فیه الروح وجد الاحساس فالمدرك للألم هو الروح فمهما وقع الجرح أو الحریق فبقدر سریان الألم الی الروح یتألم منه و ذلك العضو الذی سری من جرحه أو قطعه ألم الی الروح اذا کان عضواً کبیراً أو وقع الجرح علی تمامه یشند الألم بالعیان اذا فرض جمیع الأعضاء و العروق وقع علیه العذاب لا بد أن یکون سریان الألم الی الروح أعظم و أشد

اما قیاس عقلی که می‌توان تشبیه کرد آن است که هر عضوی که روح ندارد، درد را نیز حس نمی‌کند و اگر عضوی دارای روح باشد، دارای احساس درد هم می‌باشد. بنابراین آنچه درد را احساس می‌نماید همان روح است؛ پس اگر جراحت یا سوختگی در عضوی پیدا شود، هر مقدار که درد به روح رسوخ می‌کند همان قدر احساس درد خواهد نمود و آن عضوی که به واسطه جراحت یا بریدن آن، روح درد کشیده اگر عضو بزرگی باشد یا جراحت همه آن عضو را فرا گرفته باشد، به روشنی احساس خواهد شد که درد آن نیز به همان نسبت بیشتر و سخت‌تر است. پس زمانی که فرض کنیم که همه اعضا و رگ‌های بدن تحت شکنجه قرار بگیرد، به

ناچار درد و ناراحتی روح نیز بیشتر و سختتر خواهد بود

ولو فرض أن يعرض للروح ألم مباشر بغير واسطه العضو فلا بد أن يكون ألمه و عذابه شديداً جداً فالموت انما ينزل منه الألم بنفس الروح و يستغرق جميع أجزائه المنتشره على الأعضاء و العروق و العظام و فان المنزوع مجذوب من كل عرق و عصب و جزء و مفصل و أصل كل شعره و بشره من الفرق الى آخر أجزاء القدم و هذا ما لا مجال للسؤال عن شدته

و اگر فرض کنیم که درد و شکنجه به طور مستقیم وارد روح بشود بدون آنکه عضوی در این میان واسطه گردد، قهراً درد و عذابش جداً شدید خواهد بود و مرگ نیز چنین است و بدون واسطه وارد روح خواهد شد و از آن به همه اعضای بدن رسوخ خواهد کرد و آن درد و عذاب در تمام عضوها و رگها و استخوانها جریان پیدا می‌کند؛ زیرا این روح از تمام رگها و پی‌ها و جزءها و مفصلها و از ریشه هر موی بدن و از فرق سر تا آخرین جزء پا، کشیده می‌شود و این چنین حالتی، دیگر جای هیچ پرسشی باقی نمی‌گذارد که از شدت درد سؤال شود!

و لذا قالوا : انه أشد من نشر بالمناشير و قرص بالمقاريض. و لذاترى أنه قبل استكمالہ ينقطع الأنين و الاستغاثه لأنه هد كل قوه عن القوى حتى هد صوته و نفسه بعدما يسمع منه الضجه و الأنين و الخوار و الغرغره فاذا هد كل قواه انقطع منه كلها ألا ترى كيف ترتفع الحدقتان و تتقلص الشفتان و يرفتع الانثيان و يتقلص اللسان فيألها من كربه بعد كربه؟! و سكره بعد سكره؟! حتى اذا بلغت القلوب الحناجر و ينقطع النظر عن الأهل و الأحباب بل عن الضياء و النور.

برای همین است که گفته‌اند : درد جان کندن از اره شدن و قیچی شدن هم سخت‌تر است و از این رو، می‌بینی که قبل از آنکه انسان به طور کامل بمیرد، ناله و فریادش قطع می‌شود؛ چرا که مرگ همه قوای او را تهدید کرده و به هم ریخته است به حدی که دیگر صدایش نیز بیرون نمی‌آید و نمی‌تواند نفس بکشد در حالی که چند لحظه پیش ضجه و ناله و فریاد و حتی پیچیدن نفس در گلویش شنیده می‌شد ولی اینک همه اینها در اثر

درهم ریختن قوای او قطع شده است؛ آیا نمی‌بینی چگونه کاسه‌های چشم به گودی افتاده و پوست لبها جمع شده و زبان در دهان بی‌حرکت مانده؟! آه! اندوه پشت اندوه، سختی پشت سختی! تا جایی که جانها به حنجره‌ها رسیده و از اهل و عیال و دوستان بلکه از روشنایی و نور هم، دیده فرو می‌بندد.

و أما الأخبار؛ فیکفی منها ما فی تفصیل موت من أخبر سلمان الفارسی المحدثی حین وفاته و فیه : انه قال : یا سلمان! القرض بالمقاریض و النشر بالمناشیر أسهل و أهون علی من غصه واحده من غصص الموت و كنت أنا من أهل الخیر و السعاده فاذا جاء شخص عظیم الجثه مریب المنظر مابین السماء و الأرض فأشار الی عینی و لسانی و سمعی فعمیت و خرست و بکمت الی أن قال فقال ملک الموت ابشر انک من أهل الخیر و دنی منی و جذب روحی و کان کل جذبہ مکان شده تنزل من السماء الی الأرض و هكذا کان یجذب حتی بلغ الی صدري فاذا جذب جذبہ واحده شديده بحيث لو وقعت علی الجبال لذابت من شدتها فاخرج روحی... هذا.

اما اخبار و روایات؛ پس کفایت می‌کند روایتی که درباره مرگ است که یکی از مردگان به تفضیل آنچه که هنگام مردن بر او گذشته بود برای سلمان فارسی محمدی بیان کرده که قسمتی از آن این است که گفت : ای سلمان! اگر بدن مرا با قیچی تکه تکه می‌کردند و با اهره استخوان‌های مرا می‌بریدند برای من آسان‌تر و راحت‌تر بود از غصه يك لحظه از غصه‌های مرگ؛ در حالی که من از اهل خیر و سعادت بودم ولی ناگهان دیدم شخص بسیار تنومندی که نگاهش تند و نگران کننده بود، در میان آسمان و زمین ظاهر گشت و اشاره‌ای به چشم و زبان و گوش من کرد که هر سه از کار افتادند - تا اینکه آن شخص گفت : - پس فرشته مرگ گفت : تو را بشارت باد که تو از اهل خیر و نیکی هستی و به من نزدیک گشت و روحم را قبض کرد و وقتی روح را از هر عضوی می‌گرفت آن‌چنان با شدت و سختی بود مثل اینکه کسی از آسمان به زمین سقوط کند! و

همین طور قبض روح را ادامه می‌داد تا آنکه به سینه‌ام رسید پس ناگهان در يك آن با تمام شدت روح را بیرون کشید، به طوری که اگر این شدت و سختی بر کوه‌ها واقع می‌شد، کوه‌ها در اثر آن ذوب می‌شدند! آری این چنین روح مرا بیرون کشید!...

یا اخی! هذه الروایه قد انقض ظهري! لأن هذا الرجل انما كان من أهل الايمان و أهل الخیر فان كان أمره بهذا المنوال فكيف يصنع؟! من لا يطمئن بل لا يظن لنفسه خيراً؟!

و ان شئت أزيد من ذلك فاسمع بعض الأخبار في تفصيل شده النزع للكفار.

ای برادر من! این روایت کمر مرا شکسته است! برای اینکه وقتی با کسی که اهل ایمان و خیر و نیکی چنین برخورد نمایند، با کسی که اطمینانی به نیکوکار بودن خود ندارد بلکه گمان نیکوکار بودن نیز نمی‌تواند داشته باشد، چه برخوردی با او خواهند کرد و او چه باید بکند؟! اگر می‌خواهی بیشتر درباره مرگ بشنوی پس اینک به پاره‌ای از روایات که درباره شدت جان‌کندن کافران است گوش بسپار :

و هو ما روی عن المفید علیه الرحمه باسناده عن الباقر (علیه السلام) و حاصله : انه اذا أراد الله عز و جل قبض روح الفاجر أمر ملك الموت أن أذهب بأعوانك الى عدوی الذي أنعمت علیه بصنوف نعمی و دعوته الى دار السلام فلم يجب دعوتی و كفر نعمتی و خذ بروحه الخبيثه و ألقها في جهنم فيجئى الملك الموت اليه و وجهه منقبض مهيب مظلم مثل الليل المظلم و نفسه مثل لهب النار و عيناه مثل البرق الخاطف و صوته مثل الرعد القاصف رأسه في السما و رجلاه في الهواء أحدهما بالشرق و الآخر بالمغرب و بيده سفود له شعب كثيره من خمسهائه من الملائكه و بيد كل واحد منهم سوط مشتعل و حلس سود و جمره من نار جهنم و منهم السقاطيس (١٩٩) من خزان جهنم فيدنو منه فيسقيه شربه من شراب جهنم فاذا رأى هذا الفاجر هذا التفصيل يحار لبه و يستغيث و يقول : ردوني الى الدنيا و يجاب : (كلا انها كلمه هو قائلها) . (٢٠٠)

شيخ مفيد (رحمه الله) با سند خود روایتی از امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند که خلاصه‌اش این است : همانا هنگامی که خدای عزوجل می‌خواهد روح فاجری را قبض نماید

به فرشته مرگ امر می‌کند که با یاران خود به سوی دشمن من برو، آن دشمنی که از انواع نعمت‌های من برخوردار شده بود و او را به دارالسلام دعوت کرده بودم ولی دعوتم را اجابت نکرده و کفران نعمت نموده بود، روح خبیث او را بگیر و به جهنم پرتاب کن! ملك الموت بعد از دریافت این دستور، به سوی او می‌رود در حالی که صورتش گرفته و ترسناک و مانند شب ظلمانی، تاریک است و نفسش مانند شعله آتش و چشمانش همچون برق خیره و تارکننده و صدایش مثل صاعقه کوبنده است و سر این ملك الموت در آسمان و پاهایش در هوا، يك پایش در مشرق و پای دیگرش در مغرب است در حالی که میله‌هایی که دارای شاخه‌های زیادی است در دست دارد که او را پانصد فرشته همراهی می‌کنند که در دست هر کدام از آنها تازیانه‌ای آتشین است و بالاپوشی سیاه و درشت باف بر تن و قطعه‌ای از آتش جهنم همراه دارند که از جمله آن فرشتگان، فرشته‌ای است به نام سقاطیس که از نگهبانان جهنم است. پس ملك الموت به او نزدیک می‌شود و جرعه‌ای از شراب جهنم را در گلوئی او می‌ریزد. پس زمانی که این فاجر این صحنه را با طول و تفصیل مشاهده می‌کند عقلش حیران می‌گردد و استغاثه و ناله سر می‌دهد و می‌گوید: مرا به دنیا بازگردانید! در پاسخ او گفته می‌شود: هرگز، چنین امری امکان‌ناپذیر است و این سخنی است که او گوینده آن است (و بعد از بازگشت به دنیا عمل نمی‌کند).

فیضربه بالسفود الذی بیده و یجذب به روحه من طرف رجليه حتی اذا بلغ رکبتيه و لم یقدر علی الحركه أمر أعوانه أن یضربوه بأسواطهم و یديقوه سكرات الموت حتی اذا بلغت روحه الی حلقومه یضربونه بالأسواط و یقولون له أخرجوا أنفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون علی الله غیر الحق و كنتم عن آیاته تستكبرون و اذا اخرجوا روحه یضعون بدنه فی مطرقه و

یکسرونه من اطراف اصابعه الی حدقتیه فیخرج منه ریح منتنه یتأذی منه أهل السموات فیلعنه الله و جمیع أهل السموات... الی آخر الروایه.

پس آن فرشته مرگ با سیخ‌هایی که در دست دارد، او را می‌زند و با همان سیخ‌ها روحش را از قسمت پای او بیرون می‌کشد تا آنکه به قسمت زانوهایش می‌رسد و دیگر قادر به حرکت نمی‌شود در این هنگام به آن فرشتگان همراه خود دستور می‌دهد او را با تازیانه‌هایشان بزنند و از سكرات مرگ به او بچشانند تا آنکه روح به حلقومش می‌رسد او را با تازیانه‌ها می‌زنند و به او می‌گویند: جان‌های خودتان را خارج نمایید که امروز، کیفرتان عذابی است خوارکننده، برای اینکه شما سخنان ناحق به خداوند متعال گفتند و از آیات او استکبار ورزیدید.

پس چون روحش را از بدن بیرون آوردند، پیکرش را زیر چکش می‌گذارند و استخوان‌های بدنش را از کنار انگشتان تا کنار کاسه‌های چشمش درهم می‌شکنند، پس بوی گندی از او خارج می‌شود که اهل آسمان‌ها را اذیت می‌کند، پس در این هنگام خداوند متعال و همه اهالی آسمان‌ها او را لعنت می‌کنند...

و منها أن یتفکر فی أنه للأولیاء أول راحه و أول سرور و بهجه و ألد لذه و یعلم ذلك أيضاً بما أخبر به الأونبیاء و الأئمه (علیهم السلام) و بما شوهد من شوق المحبین لله الیه و اظهار شوقهم له و اما الأخبار فهی کثیره - یکفی منها - ما فی حدیث المعراج رویته سابقاً. و اظهار شوق الأنبیاء و الأولیاء (علیهم السلام) یکفیک منها قول أمير المؤمنین (علیه السلام): و الله لا بن أبی طالب أنس بالموت من الطفل بنذی أمه (۲۰۱) و قوله (علیه السلام) فی حق خواص شیعتہ: لولا الآجال التي کتب الله لهم لماتوا شوقاً الی الله و الثواب. (۲۰۲)

از جمله فکری که باید درباره مرگ نماید این است که مرگ برای اولیاء الله، نخستین مرحله راحتی و سرور و بهجت است و لذیذترین لذتها است و این مسأله را نیز می‌تواند از روایات انبیا و ائمه اطهار (علیهم السلام) به دست آورد و همچنین با

مشاهده حالات اشتیاق محبان خداوند متعال به مردن و اظهار شوق آنان به مرگ، می‌توان به امر آگاه شد. اما روایات در این خصوص زیاد است و حدیث معراج که قبلاً ذکر شد کافی می‌باشد و همچنین اظهار اشتیاق انبیا و اولیا (علیهم السلام) تو را کفایت می‌کند که از جمله آن اشتیاق‌ها، فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که فرمودند: به خدا سوگند! پسر ابوطالب از مرگ بی‌پژمان است بیش از آنچه کودک پستان مادر را خواهان است!

و فرمایش امام (علیه السلام) در حق شیعیان خاص خود که فرمودند: اگر نه این است که خداوند اجل‌های معین آنان را نوشته است، جان‌هاشان یک چشم به هم زدن در کالبد نمی‌ماند از شوق رسیدن به لقاء الله و پاداش (آن جهان).

و هذا الفكر للمبتدین نافع جداً و أما للمتوسطين الذین لاحت لهم بعض أسرار الكون و ألقوا بعض الحجب الظلمانیة ففکرهم فی معرفه النفس حتی ینکشف عنهم الحجب الظلمانیة کلها حتی حجاب الخیال و الصور و یتجلی لهم نفسهم و حقیقتهم (بلا ماده و صوره) فاذا حصل لهم هذه المرتبه الجلیله و فازوا بذلك المقام الجلیل انفتح له الباب الی معرفه الرب و ینکشف له حقائق العوالم لا سیما عوالم المبدأ و یری نفسه بلا ماده و لا صوره

این‌گونه فکر و روش برای افراد تازه کار جداً نافع و مفید است و اما برای افراد متوسط که مقداری از نور اسرار هستی بر دل آنان تابیده و بعضی از حجاب‌های ظلمانی را کنار زده‌اند پس لازم است آنان در معرفت نفس و خودشناسی فکرشان را به کار گیرند تا از این طریق همه حجاب‌های ظلمانی حتی خیال و صورت‌ها نیز کنار رفته و نفس آنان و حقیقت آنان - بدون ماده و صورت - برایشان تجلی نماید؛ پس هنگامی که به این مرتبه مهم دست یافتند و به این مقام بزرگ رسیدند، دری برای شناخت پروردگار به روی آنان گشاده می‌شود و حقایق آن عوالم به خصوص

عوامل مبدأ برای آنان کشف می‌شود و خود را بدون ماده و صورت مشاهده می‌کند. و تفصیل هذا الاجمال بتقریر ممکن آن يقال : هو ان الانسان له عوالم ثلاثه : عالم الحس و الشهاده (ای عالم الطبیعه) و عالم الخيال و المثال و عالم العقل و الحقیقه. فمن جهه أن انيته الخاصه انما بدنت من عالم الطبیعه كما فی الآیه الکریمه المبارکه (وبدأ خلق الانسان من طین) . (۲۰۳)

تفصیل این مطلب اجمالی، تا آنجا که گفتن آن امکان‌پذیر می‌باشد این است : همانا برای انسان سه عالم وجود دارد : عالم حس و مشاهده یعنی عالم طبیعت، عالم خیال و مثال، عالم عقل و حقیقت. همانا انسان از آن جهت که هستی و وجودش از عالم طبیعت شروع شده همان طور که در آیه کریمه مبارکه آمده : و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد . (۲۰۴)

صار عالمه هذا له بالفعل و عرف نفسه و حقیقته بعالمه هذا بل لو سمع من عارف او عالم عالمیه الآخرین أنکره بل لو أخبره أحد بصفات عالمه العقلی لکفره و ذلك لأن عالمه الطبیعی له بالفعل و عالمیه الآخرین بالقوه و لم ینکشف له بالکشف التام الا عالم الطبیعه و آثار من عالم المثال و شیء قلیل من عالمه العقلی.

این عالم طبیعت برای انسان فعلیت یافت و او نفس و حقیقت خود را به وسیله همین عالم شناخت و آن‌چنان در این عالم غوطه‌ور شد که اگر از عارف یا عالمی بشنود که غیر از این عالم، دو عالم دیگر نیز برای او وجود دارد، انکار می‌نماید بلکه از این بالاتر، اگر کسی او را از خصوصیات و صفات عالم عقلی‌اش آگاه سازد او را تکفیر می‌کند! و این از آن جهت است که عالم طبیعت برای او بالفعل است و آن دو عالم دیگر بالقوه می‌باشند و فعلیت نیافته‌اند. عوامل سه گانه برای او به طور کامل کشف نشده‌اند مرگ عالم طبیعت و آثاری از

عالم مثال و مقدار کمی هم از عالم عقلی اش.

و الداء العضال انه من جهة اختلاط آثار العالم المثالی و اشراق بعض آثار العالم العقلی اخطاء فی معرفه عالمه الطبيعي أيضاً. كيف كان فانسانیه الانسان انما هو بعالمه العقلی و الا فهو مشترك مع سایر بنی جنسه من الحيوان فی عالمیه الآخرين - و ان كان عالماہ الآخران أيضاً من جهة المرتبه أشرف من عالمی سایر الحيوانات.

و بهذه العوالم الثلاثه و ترتيبها وقع التلويح بل التصريح فی دعاء سجده ليله النصف من شعبان عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) حيث قال فيها : و سجد لك سوادى و خيالى و بياضى.

و درد بی‌درمان از آن جهت است که آثار عالم مثال و تابش بعضی از آثار عالم عقلی به هم آمیخته شده، لذا انسان در شناخت عالم طبیعت نیز دچار خطا و اشتباه می‌شود.

و به هر صورت؛ پس انسانیت انسان فقط به عالم عقلی او بستگی دارد وگرنه در آن دو عالم دیگر با سایر افراد جنس خود از حیوانات مشترك است اگر چه آن دو عالم انسان به جهت مرتبه نیز از دو عالم آنها برتر و اشرف است. به این سه عالم انسان و ترتیب آنها در دعایی که پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) در شب نیمه شعبان در حال سجده خوانده، اشاره شده بلکه به آن تصریح شده است که از جمله پیامبر در آن سجده می‌گوید : سیاهی من و خیال من و سفیدی من بر تو سجده نمودند.

و بالجمله؛ فعالمه الحسى عبارة عن بدنه الذى له ماده و صوره و عالمه المثالى عبارة عن عالمه الذى حقائقه صور عاریه عن المواد. و عالمه العقلی عبارة عن عالمه الذى هو حقیقه و نفسه بلا ماده و لا صوره. و لكل من هذه العوالم لوازم و آثار خاصه لازمه لفعليتها.

باری؛ عالم حسی انسان عبارت است از بدنش که دارای ماده و صورت می‌باشد؛ و عالم مثالش، عالمی است که حقایق آن

دارای صورتهایی است عاری از ماده؛ و عالم عقلی‌اش آن عالمی است که حقیقت و نفس او در آن بدون ماده و صورت می‌باشد. و برای هر يك از این عالم‌های سه گانه، لوازم و آثار خاصی است که برای فعلیت آنها ضروری می‌باشند.

فمن انغمر فی عالم الطبعه و تحققت بآثارها و تحركت بحكمها و ضعفت فيه آثار عالمه العقلي فقد (أخلد الى الأرض) (۲۰۵). و صار موجوداً بما هو حيوان بل أضل من الحيوان كما هو الصريح في قوله تعالى: (ان هم الا كالأنعام بل هم أضل سبيلاً). (۲۰۶)

پس هر کس که غرق در عالم طبیعت گردید و آثار آن در او تحقق یافت به طوری که حرکاتش طبق آن صورت پذیرفت و آثار عالم عقلی در او ضعیف گشت که به فرموده قرآن او به زمین = دنیا گرایید (۲۰۷)

و موجود زمینی شده و جزو حیوانات به شمار می‌آید بلکه از حیوانات نیز گمراه‌تر می‌گردد؛ چنانچه این مطلب به طور صریح در قرآن ذکر شده است: آنان جز مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه‌ترند! (۲۰۸)

و من ترقى الى العالم العقلي و غلب آثاره على آثار عالميه الطبيعي و الخيالي و كان الحاكم في مملكه وجوده العقل يصير موجوداً روحانياً حتى يتكامل في العقلانيه و انكشفت له حقيقته و نفسه و روحه فاذا ترتفع عنه الحجب الظلمانيه بل النورانيه أو غالبها بينه و بين معرفه الله جل جلاله و يتحقق في حقه قوله (صلى الله عليه و آله و سلم): من عرف نفسه...

و کسی که به عالم عقلی صعود نمود و آثار عالم عقلی بر عالم حسی و مثالی او غلبه کرد و حکمران مملکت وجودش عقل شد، آن وقت این شخص يك موجود روحانی می‌گردد و در راه تکامل عقلانی پیش می‌رود تا جایی که حقیقت و نفس و روحش برای او روشن می‌شود و حالت کشف رخ می‌دهد و همه حجاب‌های ظلمانی بلکه حجاب‌های نورانی یا اکثر آنها که بین او و شناخت خداوند متعال - جل جلاله - مانع هستند، برداشته می‌شود و فرمایش پیامبر (صلى الله عليه و آله و سلم) درباره او تحقق می‌یابد: هر کس

خودش را شناخت، پروردگارش را شناخته است.

و اذا تمهد لك هذه الاجماليات فراجع الى تفصيل لوازم كل عالم من العوالم و اشتغل بتدبير السفر و توكل على الرب الرحيم و استعن منه و توسل بأوليائه في كل جزئي و كلي من شئونك. و اعلم ان هذا العالم الحسي هو عالم الموت و الفناء و فقد و الظلمه و الجهل و هو ذات ماده و صورته سائلتين و زائلتين دائم التغيير و الانقسام و لا شعور له و لا اشعار الا بتبعيه العالمين الآخرين

و حال كه اين مطالب اجمالی را دریافتی، به تفصیل لوازم هر يك از عوالم سه‌گانه رجوع نما و آماده سفر شو و توکل بر پروردگار مهربان کن و از او استعانت جوی و در هر يك از کارهای جزئی و کلی خودت، به اولیاء الله توسل پیدا کن.

و بدان كه همانا این عالم حسی و نشئه طبیعت، عالم مرگ و فنا و فقدان و تاریکی و نادانی است. ماده و صورت این جهان، روان و نابودشدنی است و همواره در حال تغییر و پراکندگی است و هیچ شعور و آگاهی در آن مشاهده نمی‌شود مگر اینکه از عالم مثالی و عالم عقلی، تبعیت نماید.

و انما ظهوره للحس بتوسط الاعراض من حيث وحدته الاتصاليه و أما من حيث كثرته المقداريه المتجزيه عند فرض القسمه فكل واحد من الأجزاء معدوم عن الآخر و مفقود عنه فالكل غائب عن الكل و معدوم عنه و ذلك من جهة أن الماده مصحوبه بالعدم بل هو جوهر مظلم و أول ما ظهر من الظلام.

و لأنها في ذاتها بالقوه و بمالها في أصلها من عالم النور تقبل الصور النوريه و تذهب ظلماتها بنو صورها فهذه النشأه اختلطت نورها بظلامها و ضعف وجودها و ظهورها و لضعفها احتاجت الى مهد المكان و ظئر الزمان و أهلها المخصوصون بها اشقياء الجن و الانس و الحيوان و النبات و الجماد.

و همانا ظهور آن برای حس به واسطه اعراض است از آنجا که اجسام وحدت اتصالی دارند. و اما از نظر کثرتی که در فرض تقسیم و تجزیه درك می‌کنیم پس هر جزئی از آن اجزاء از دیگری معدوم و مفقود است؛ چون هر جزئی از جزء دیگر غایب است و از حضور او معدوم است و این از آن جهت است که همانا ماده همواره همراه عدم می‌باشد

بلکه جوهری است تاریک و ظلمانی و اولین ظلمتی است از ظلمتها که ظهور یافته است؛ ولی چون اصلش از عالم نور است در ذاتش قوه و استعدادی وجود دارد که می‌تواند صورت‌های نوری را قبول نماید و به وسیله نور آن صور، تاریکی‌هایش از بین برود.

پس این نشئه طبیعت نورش با تاریکی درآمیخته است و برای همین، وجود و ظهورش ضعیف می‌باشد و به علت ضعفش، به گهواره مکان و دایه زمان محتاج شده است و افرادی که بدان مختص شده‌اند، عبارتند از اشقیای جن و انسان و حیوان و نبات و جماد.

و فی الحدیث القدسی : ما نظرت الی الأجسام مذ خلقتها (۲۰۹) - و هم اللذون علومهم مختصه بهذا العالم و (یعلمون ظاهر أمن الحیاه الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون) . (۲۱۰)

و لم يتجاوز علمهم عن المحسوسات و لم يعرفوا من العوالم العالیه الا الأسماء و كلما سمعوا حکایه منها قدروا له لوازم عالمهم و انکروا ما یقال لهم من لوازم غیر عالمهم.

در حدیث قدسی آمده است که خداوند متعال می‌فرماید : از هنگامی که عالم جسم را آفریده‌ام یکبار نیز به آن نظر نکرده‌ام!

اهل این عالم طبیعت کسانی اند که علوم آنان مخصوص همین عالم است و آنان فقط به ظاهر زندگی دنیا واقف و از آخرت غافلند. (۲۱۱)

علم آنان به بالاتر از محسوسات دست نیافته و به جز نامی از عوالم عالی، چیزی از آنها نمی‌دانند و هرگاه حکایتی از عوالم بالا بشنوند با لوازم عالم خود آن را می‌سنجند و اگر مطابق آن نباشد، انکارش می‌کنند.

و بالجمله : مرعیهم و مأنسهم و وطنهم هذا العالم المحسوس و ملاذهم و مقاصدهم كلها من مألوفات هذا العالم و هم الذین قلنا انهم من الذین أخلدوا الی الأرض و هم الذین یعتقدون أن أنفسهم هو هذا البدن و أرواحهم هی الروح

الحيوانى و ان الجماد كلها موجودات متأصله متحققه و جواهر قائمه بذواتها مخلوقه فى عالمها و حيزها و ان موجودات العوالم الآخر على القول بها موجودات اعتباريه خياليه لا حقيقه لها.

حاصل مطلب اينكه؛ چراگاه و محفل انس و وطن آنان همين عالم محسوس است و پناهگاه و مقاصدشان، همه از چيزهايى است كه در اين عالم طبيعت با آنها انس و الفت گرفته اند. اينان همان كسانى اند كه گفتيم چشم به زندگى زمينى دوخته اند و دائم به آن مى انديشند و معتقدند كه همانا نفسشان همين بدن و روحشان همين روح حيوانى است و جمادات هم موجوداتى هستند اصيل و تحقق يافته و جوهرهايى اند كه قائم به خود هستند و در عالم و مكان خودشان خلق شده اند و مكاني اشغال کرده اند و از دیدگاه اينان، موجودات عوالم ديگر در صورتى كه وجود داشته باشند، وجودشان اعتبارى و خيالى و وهمى است و داراى حقيقت و واقعيت نيستند.

و ان اللذنه انما هو فى المأكلى و المشرب و المنكح و جاه هذا العالم و ذكرهم و فكرهم و خيالهم و آمالهم و علومهم كلها متعلقه بالمحسوسات و أنسهم بها بحيونها و يستأنسون بها. و يشناقون لما لم يصلوا اليه من زخارفها و حلوها و خضرتها بل يعشقونها و شغفهم حبها كالعاشق المستهتر فمن كان منهم مع ذلك مؤمناً بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر ولكن بايمان مستقر غير زائل عند الموت لضعفه و قلبه نوره و شده ظلمه المعاصى و خلط مع ذلك عملاً صالحاً و آخر شيئاً اولئك ممن يرجى له المغفره ولو بعد حين.

و همانا لذت هم فقط همين خوردن و نوشيدن و ارضاي غريزه جنسى و رياستهاى دنيوى است و ذكر و فكر و خيال و آرزو و علوم آنها همه متعلق به امور حسى است و با همين امور مأنوساند و آنها را دوست مى دارند و با آنها بساط انس و الفت گسترده اند و مشتاق زر و زيور و حلاوت و طراوت عالم طبيعت هستند بلکه عاشق اين امورند و دلهایشان لبريز از محبت آنهاست مانند لبريز بودن دل عاشق از محبت معشوق كه همين عشق خواب شيرين را از چشمان او

ر بوده است. با این حال، بعضی از آنان به خدا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیامبران و روز قیامت ایمان داشته باشند و ایمانشان مستقر باشد و هنگام مرگ آن ایمان در اثر ضعف و کمی نور ایمان و شدت ظلمت گناهان از بین نرود و دارای عمل صالح باشد، امید آن می‌رود که مغفرت الهی ولو بعد از مدتی شامل حالش بشود

و أما الطائفه الأولى فهم الأشقياء الكافرون ليس لهم في الآخرة الا النار لأنهم من أهل السجين و يوم القيامة اذا ميزت الحقائق و التحقت الفروع بالأصول التحق ما في هذا العالم من النور الى عوالمه و بقي ظلمتها و نارها و تبدلت صور كل واحد من الأفعال و الأخلاق بما يناسب عالم القيامة من الحيات و العقارب و عذب بها فاعلها و مختلفها.

و اما برای گروه اول یعنی کافران شقی، در آخرت جز آتش چیزی برای آنها نیست؛ برای اینکه این افراد خودشان از اهل سجین‌اند و روز رستاخیز که روز تمیز دادن حق از باطل است و هر فرعی به اصل خویش ملحق می‌گردد پس آنچه در این عالم از سنخ نور است به عوالم نور ملحق می‌شود و ظلمت و آتش آن در همین عالم باقی می‌ماند و صورت‌های هر يك از اعمال و اخلاق مبدل می‌شود به آنچه مناسب عالم قیامت است از قبیل مارها و عقربها و همین‌ها، صاحب آن اعمال و اخلاق زشت را معذب می‌سازند.

(من كان يريد الحياه الدنيا و زينتها نوف اليهم أعمالهم فيها و هم فيها لا يخسون * أولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار) . (٢١٢)

ولو فرض لهم عمل خير يوف اليهم في حياتهم الدنيا أو ينقص بقدره من عذابهم في الآخرة.

خداوند متعال می‌فرماید : کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند جزای کارهایشان را در آنجا که به طور کامل به آنان می‌دهیم و به آنان در آنجا کم داده نخواهد شد. اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش برایشان نخواهد بود. (٢١٣)

و اگر فرض شود که دارای عمل نیکی در زندگی دنیوی باشند در همین دنیا به

پاداش آن می‌رسند و به همان نسبت از عذاب آخرتشان کم می‌شود.

و بالجمله؛ ان الانسان لما خلق ابتداء من هذه الأرض فان بقى فيها بعد ما خلق فيه الروح و العقل و السنأنس بها و ألف لذاتها كان ممن (أخلد الى الأرض) فيوم القيامة ملتحق بالسجين.

و ان خلص منها بعد ذلك بمعنى أن تحقق بآثار العقل و الروح و صار جسداً عقلاً نياً و هيكلأ نورانياً فيوم القيامة يرتقى الى أعلى عليين.

و خلاصه اينکه؛ همانا انسان در آغاز آفرینش، از همین زمین آفریده شد پس اگر بعد از آفرینش روح و عقل در او و مأنوس شدنش با دنیا و الفت او با لذت‌های آن، باز هم در این عالم طبیعت باقی بماند از کسانی خواهد بود که خلود و توجه کاملشان به زمین و دنیا است. (۲۱۴)

پس چنین کسی روز رستاخیز به سجين و دوزخ ملحق خواهد شد و اگر این شخص بعد از خلقت روح و عقل، توانست از زمین و عالم طبیعت رها شود، به این معنا که آثار عقل و روح در او تحقق یابد و يك جسد عقلاً نى و هيكل نورانى گردد، در روز قیامت به اعلا علیین صعود خواهد کرد

و بعباره و ضحى خلق الله الانسان فى أول ما خلق من سلالة من طين و بقى مده فى صورة السلالة و النطفه و العلقه و المضغه و العظم و اللحم ثم أعطاه الحياه و بقى حياً الى أن وهبه قوه الحركه و البطش و بقى على ذلك حتى وهبه قوه التميز بين النافع و الضار فأراد النافع و كره الضار.

و به عبارت روشن‌تر : خداوند متعال در آغاز آفرینش، انسان را از عصاره‌ای از گل آفرید و مدتی در همین صورت و شکل نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت باقی گذاشت، سپس به او حیات ارزانی فرمود و مدتی را در همین مرحله سپری کرد تا اینکه به او قدرت حرکت و حمله بخشید و باز در همین مرحله مدتی را گذراند تا اینکه به انسان قوه تمیز عنایت فرمود تا به وسیله آن امور نافع و سودمند را از امور مضر و زیان‌بخش تشخیص دهد و برای

همین بود که به امور سودمند علاقه‌مند شد و امور زیان‌بخش را ناخوش داشت.

فان اتبع ارادته لاراده الله جل جلاله فی جمیع حرکاته و سکناته و لم یبق له اراده مخالفه لأرادته تعلی فهذا مقام الرضا و هذا الشخص دائماً یكون فی الجنه و لهم فیها ما یشئون و لذلك کان اسم خازن الجنه الرضوان.

پس اگر این انسان در خواسته‌های خود تابع خواسته الهی - جل جلاله - گردید و تمام حرکات و سکناتش دل‌بخواه حضرت حق گشت و به هیچ وجه خواسته و اراده او مخالف خواسته و اراده الهی نشد، در این صورت به مقام رضا دست یافته است و چنین شخصی همیشه در بهشت خواهد بود و هرچه که بخواهد در بهشت برای او مهیاست و از این رو، دربان بهشت رضوان نام دارد!

-
-
- پی‌نوشت‌ها :
- ۱۹۸) تنبیه الخواطر (مجموعه ورام) ۲۸۶/۱ با مختصر تفاوت.
- ۱۹۹) السقاویل (نسخه بدل) .
- ۲۰۰) سوره مؤمنون (۲۳) ، آیه ۱۰۰.
- ۲۰۱) نهج البلاغه خطبه ۵ .
- ۲۰۲) نهج البلاغه خطبه همام ، خطبه ۱۹۳ با مختصر تفاوت.
- ۲۰۳) سوره سجده (۳۲) ، آیه ۷ .
- ۲۰۴) سوره سجده (۳۲) ، آیه ۷ .
- ۲۰۵) سوره اعراف (۷) ، آیه ۱۷۶ .
- ۲۰۶) سوره فرقان (۲۵) ، آیه ۴۴ .
- ۲۰۷) سوره اعراف (۷) ، آیه ۱۷۶ .
- ۲۰۸) سوره فرقان (۲۵) ، آیه ۴۴ .
- ۲۰۹) ر.ک : بحارالانوار ۷۰/۱۱۰ .
- ۲۱۰) سوره روم (۳۰) ، آیه ۷ .
- ۲۱۱) سوره روم (۳۰) ، آیه ۷ .
- ۲۱۲) سوره هود (۱۱) ، آیه ۱۵ .
- ۲۱۳) سوره هود (۱۱) ، آیه ۱۵ .
- ۲۱۴) سوره اعراف (۷) ، آیه ۱۷۶ .

رساله لقاء الله

وفى حديث المعراج ان الله قال : فمن برضاى الزمته (٢١٥) ثلاث خصال اعرفه شكراً لا يخالطه جهل و ذكراً لا يخالطه النسيان و محبه لا يؤثر على محبتى محبه المخلوقين . (٢١٦)

ثم ان عرف أن قدرته منتقيه فى قدره الله و لم ير قدره لغير الله لا لنفسه و لا لغيره فهو مقام التوكل (و من يتوكل على الله فهو حسبه) . (٢١٧)

و در حديث معراج است كه خداوند متعال فرمود : هر كس به رضا و خشنودى من عمل كند سه خصلت را ملازم او مى سازم : شكر و سپاسى كه به هيچ جهلى آميخته نباشد و ذكرى به او مى آموزم كه هيچ فراموشى اى به آن راه نداشته باشد .

و محبتى به او ارزانى مى دارم كه محبت هيچيك از آفريدگان را بر محبت من ترجيح ندهد . پس از دستيابى به مقام رضا؛ اگر معرفت پيدا كرد به اينكه قدرتش فانى در قدرت الهى است و هيچ قدرتى براى غير خدا نديد، نه براى خود و نه براى ديگران، پس اين مقام توكل است؛ و هر كس بر خدا اعتماد و توكل نمايد او براى وى بس است . (٢١٨)

ثم ان وفق مع ذلك أن ينفى علمه أيضاً فى علم الله لئلا يكون بنفسه شيئاً. فهذا مقام الوحده (٢١٩) (أولئك الذين أنعم الله عليهم) . (٢٢٠)

فان اتبع اراده نفسه و عمل فى حركاته و سكناته بهواه و الحق لا يتبع بهوى غيره فيخالف هواه مع هوى الحق فيكون هوى الحق و لا يكون هواه. (وحيل بينهم و بين ما يشتهون) . (٢٢١) الى أن يوصله الهوى الى الهاويه و يقبده بالأغلال و السلاسل فى جميع مراداته و هذا شأن المماليك بالنسبه الى مراداتهم و لذلك سمى خازن جهنم مالكا.

و پس از رسيدن به مقام توكل، اگر موفق شد علم خودش را در علم خداوند متعال نفى نمايد براى اينكه چيزى در نفس او باقى نماند، پس اين مقام وحدت است؛ آنان كسانى بودند كه خداوند برايشان نعمت ارزانى داشت . (٢٢٢)

و اگر انسان چنین نکرد بلکه به دنبال خواهش‌های نفسانی خود رفت و در حرکات و سکناتش از هوای نفس پیروی کرد - در حالی که خواست الهی تابع خواست دیگران نمی‌شود - پس هوای نفس او با خواست الهی مخالفت خواهد نمود، در این تعارض، خواست الهی تحقق خواهد یافت نه خواست انسان. و میان آنان و میان آنچه به آرزو می‌خواستند حایلی قرار می‌گیرد. ^(۲۲۳) چنین شخصی در اثر اطاعت از هوای نفس، به هاویه و آتش دوزخ کشیده خواهد شد و در همه خواسته‌هایش گرفتار غل و زنجیرها خواهد گشت و این عاقبت مملوک‌ها و تسلیم شدگان به هواهای نفسانی است و از این رو، فرشته‌ای که نگهبان جهنم است مالک نام دارد!

و ان تخلف عن التوکل يقع فی الخذلان و ان تخلف عن جلیل مرتبه الوحده
(۲۲۴) رد الی سفلی الدرکات و هی درکه اللعنه (أولئك یلعنهم الله ویلعنهم
اللاعنون) . ^(۲۲۵)

و اگر پشت پا به توکل زد، در خواری گرفتار خواهد شد و اگر از مرتبه بزرگ و مهم مقام وحدت دست شست، به پست‌ترین درکات، سقوط خواهد نمود و همانا آن گرفتاری به لعنت است؛ خدا آنان را لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان لعنتشان می‌کنند. ^(۲۲۶)

فان قلت کیف یمکن ان یتبع الانسان ارادته کلها فی اراده الله؟! قلت : یکون هذا و یسهل بقوه المعرفه فان عرف العبد عنایه الله و کان عاقلاً لا یشذ عنه اراده مخالفه لارادته تعالی لأن معرفه عنایه الله یحکم بأن الله لا یرید فی حقه الا الصلاح - و العاقل لا یتحرك الا للصلاح و الاصلاح و لا یرضی لغير صلاحه فینتفی ماده ارادته المخالفه لأن الاراده انما تنبعث من العلم بالصلاح و اذا علم : أن لا صلاح فی غیر ما اراده الله فلا یوجد الاراده.

اگر بگویی : چگونه ممکن است که انسان همه خواسته‌های خود را تابع و مطابق خواسته حق تعالی قرار دهد؟
در پاسخ می‌گوییم : این کار امکان‌پذیر است و با نیروی معرفت، آسان انجام

می‌پذیرد؛ پس اگر بنده‌ای عنایت خدا را شناخت و عاقل هم بود، هرگز اراده و خواسته‌ای برخلاف اراده و خواسته خدا انجام نمی‌دهد؛ زیرا شناخت از عنایت الهی حکم می‌کند که خداوند متعال هرگز چیزی جز خیز و صلاح در حق بنده‌اش اراده نفرماید و شخص عاقل هیچ حرکتی را جز در طریق صلاح و اصلاح انجام نمی‌دهد و به چیزی برخلاف خیر و صلاح خشنود نمی‌شود؛ پس وقتی این مطلب را فهمید ریشه اراده مخالفش با خدا، خشکانده می‌شود؛ برای اینکه اراده از علم به خیر و صلاح، سرچشمه می‌گیرد و وقتی فهمید که هیچ خیر و صلاحی در غیر اراده الهی وجود ندارد؛ پس چنین کسی طبق اراده الهی حرکت خواهد کرد و اراده‌ای جز اراده او نخواهد داشت.

و ان قلت : كيف يمكن نفي القدره عن غير الله و الوجدان حاكم بقدره نفسه و قدره غيره؟!

قلنا ذلك أيضاً يتضح بعد المعرفة بواقع الأمر و اجمال ذلك : ان العارف يقطع أنه لا يوجد ممكن الا من عله و هكذا الى أن ينتهي الى عله العلة فافعال العبد ان فرضت صدورها عن قدرته فقدرته لا محاله ليست صادره الا من علتها و هي اراده الله فلا يكون مقدوره الا ببده غيره فهو في قدرته غير قادر و القادر الحقيقي انما هو الله (و ما تشاءون الا أن يشاء الله) .

پس اگر بگویی : چگونه ممکن است از غیر خدا، نفی قدرت کرد، در صورتی که به وضوح در خود و دیگران قدرت را مشاهده می‌کنیم؟!

در پاسخ گوییم : این مطلب نیز بعد از معرفت به واقع امر، روشن می‌شود و به طور خلاصه باید گفت : همانا شخص عارف یقین دارد که هیچ ممکنی وجود پیدا نمی‌کند مگر اینکه علتی دارد و این علت‌ها سلسله‌وار وجود دارند تا اینکه به عله‌العلل منتهی شوند؛ پس اگر فرض کنیم که کارهای بنده از قدرت خود صادر می‌شود و قهراً قدرت این بنده نیز دارای علتی است و علت قدرت بنده، همان اراده الهی است؛ پس مقدور او

نیز به دست غیر خودش می‌باشد؛ لذا انسان در قدرتش، قدرت استقلالی ندارد و قادر حقیقی فقط خداوند متعال است. و تا خدا نخواهد، شما نخواهید خواست. (۲۲۷)

و ان قلت : هب أن الإرادة و القدره لا يوجد حقیقتها الا فی الله فكيف الحكم بنفی العلم و الوجود عن غیره تعالی؟!

قلت : فیالها قصه فی شرحها طول و فی بیانہ خطر و لکن یختلج ببالی أن استعین فی ذلك بالله تعالی و أشرح هذا المطلب بما یلقى الی الله جل جلاله فی بیانہ بالألفاظ السهله المتعارفه بین أهل العرف العام لعل یعم نفعها ویقل خطرہا لأن أغلب أهل العلم یتنفرون عن اصطلاحات أهل المعقول و أغلب الناس لا یعرفونها فنقول : مقدمه لیعلم أولاً أن کلمات الأنبیاء (علیهم السلام) أيضاً مشحونه من نفی الوجود و الحقیقه عن بعض الموجودات مثل قولهم : لا حول و لا قوه الا بالله. و قولهم الحمد لله. و قولهم : لا ضار و لا نافع و لا ناصر و لا معین الا بالله. (۲۲۸)

و اگر بگویی : به فرض اینکه بپذیریم که حقیقت اراده و قدرت فقط در خداوند متعال یافت می‌شود ولی چگونه حکم می‌کنیم که غیر خدای تعالی نه علم دارند و نه وجود؟

در پاسخ می‌گوییم : شرح این حکایت طولانی است و بیانش خطرناک است ولیکن به ذهنم خطور می‌کند که از خداوند متعال استعانت جسته و مقداری از این مطلب را که خدا - جل جلاله - به دلم القا فرموده بازگو نمایم و از عبارات آسان و متعارف بین مردم استفاده کنم که شاید سودمند افتد و خطر آن کمتر گردد؛ زیرا اغلب اهل علم از اصطلاحات اهل معقول و فلاسفه گریزانند و اکثر مردم نیز با آن اصطلاحات آشنایی ندارند.

پس می‌گوییم : به عنوان مقدمه لازم است بدانیم که اولاً در کلمات پیامبران (علیهم السلام) نیز پر است از نفی وجود و حقیقت از بعضی موجودات چنان‌که فرموده اند : حول و قوه ای نیست مگر به وسیله خدا ، حمد مخصوص خداست ، به جز خداوند متعال نه

زیان آوری است و نه سود رسانی و نه یاری و نه یاوری .

و العیان شاهده بما یراه کافه الناس من الحول و القوه و الخیر و الضر و النفع و النصره و الاعانه فی العالم من المخلوقات؟! بل و فی الروایه کان النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) ، **کثیراً ما یقول : اصدق شعر قالته العرب، قول لیبید : ألا کل شیء ما خلا الله باطل.** (۲۲۹)

قال الصدوق (رحمه الله) فی کتاب التوحید فی معنی الفرد انه المتفرد بالربوبیه دون خلقه و معنی ثان انه موجود وحده لا موجود معه .

این در حالی است که به چشم خود می بینیم و همه مردم می بینند که مخلوقات این عالم دارای حول و قوه و خیر و زیان و نفع و نصرت و اعانت هستند؛ بلکه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار می فرمودند : راستترین شعری که عرب گفته سخن لبید است که می گوید : هان! هر چیزی جز خدا، باطل است.

فی ربیع الاسابیع فی دعاء لیله الخمیس : لا یری فیہ الا نورک و لا یسمع فیہ الا صوتک. (۲۳۰)

فی توحید الصدوق (رحمه الله) عن ابی جعفر (علیه السلام) : **کان الله و لا شیء غیره، نوراً لا ظلام فیہ و صادقاً لا کذب فیہ و عالماً لا جهل فیہ و حیاً لا موت فیہ و كذلك هو الیوم و كذلك لا یزال ابداً.** (۲۳۱)

و العالم کله شاهد علی خلاف ظاهر الروایه و لأهل الحکمه و العرفان فی هذا الميدان کلمات و تحقیقات و تفصیلات و دلالات متکثره و حکایات و مکاشفات عجیبه!

و در کتاب ربیع الأسابیع در دعای شب پنجشنبه آمده است که در او دیده نمی شود مگر نور تو و شنیده نمی شود مگر صدای تو .

و در کتاب توحید شیخ صدوق (رحمه الله) از امام باقر (علیه السلام) روایت است که فرمودند : خدا بود و به جز او چیزی نبود، نوری بود که تاریکی در او راه

نداشت و صادقی بود که کذبی در او وجود نداشت و عالمی بود که نادانی در او متصور نبود و زنده‌ای بود که مرگ در او نفوذ نداشت و امروز نیز چنین است و تا ابد نیز این چنین خواهد بود.

این در حالی است که جهان همگی برخلاف ظاهر روایت است و حکیمان و عارفان در این میدان دارای کلمات و تحقیقات و شرح و تفصیل و دلایل زاید و حکایات و مکاشفات شگفت‌انگیز هستند!

و لأهل السلوك اشکالات و توهمات و تنقلات مختلفه و لبعض المنتسبين الى العلم بیانات مضحکه و لبعضهم رد و تکفیر و تفسیر و خطاء و تخطئه موحشه. فالذی یمكن تقریبه الى الأذهان العامه المستقیمه بدلالات ظاهره غیر عمیقه ان الحق تعالی جل جلاله لا اشکال فی کون وجوده الخارجی غیر محدود بحد و غیر فاقد لکمال و انه موجود فی کل مکان و زمان وجوداً حقیقاً خارجياً.

و اهل سیر و سلوک در این خصوص دچار اشکالات و توهمات و ادعاهای مختلف شده‌اند و بعضی از عالم‌نمایان بیانات خنده‌آوری در این باره اظهار کرده‌اند و بعضی از آنها نیز به رد و تکفیر و تفسیر (۲۳۲) و خطا و تخطئه‌های وحشت‌انگیزی پرداخته‌اند ولی آنچه که می‌توان با دلایل ظاهری نه چندان عمیق این مطلب را تقریر به ذهن‌های عموم مردم نمود آن است که بگوییم: همانا وجود خارجی حق تعالی - جل جلاله - به هیچ حدی محدود نیست و هیچ کمالی در او مفقود نیست و او در همه جا و در همه

زمان‌ها وجود حقیقی خارجی دارد و هذه التصدیقات لا أظن مخالفاً فیها مسلماً؛ و اما الشیعی فاتفاقهم علی ذلك مما لا ریب فیهِ و تصویر هذه التصدیقات مع ما یتراءى من وجود العالم - جواهره و اعراضه - لا اشکال فی اشکاله علی من له أدنی فهم لأن معنی تصدیق وجود خارجی غیر محدود فی مرتبه من مراتب الوجود ملازم للتصدیق بأنه لا شریک له فی الوجود لأن الشریک فی الوجود الخارجی و ان کان محدوداً من جهة أنه واجد مرتبه من مراتب الوجود الخارجی لا یلازم بوجود خارجی آخر غیر فاقد لمرتبه من مراتب الوجود الخارجی لأن المفروض ان غیر المحدود جزئی حقیقی و وجوده الخارجی غیر محدود بحد (ای غیر فاقد لشیء من مراتب الوجود الخارجی).

و گمان نمی‌کنم که این تصدیقات مورد تکذیب هیچ‌یک از مسلمانان قرار گیرد؛ به خصوص شیعیان که در این مطلب کاملاً اتفاق نظر دارند. با اینکه تصور این تصدیقات در کنار آنچه دیده می‌شود از وجود عالم - جواهر و اعراض - برای هر کسی که از کمترین مرتبه فهم و درک هم برخوردار باشد مواجه با اشکال خواهد شد؛ زیرا معنی تصدیق یک موجود خارجی نامحدود در تمام مراتب، لازمه اش آن است که بگوییم این چنین وجودی هیچ شریکی ندارد؛ برای اینکه شریک در وجود خارجی هرچند از این جهت که با داشتن مرتبه‌ای از مراتب وجود محدود خواهد شد از جهت دیگر اعتقاد به وجود خارجی دیگری که نامحدود باشد - یعنی هیچ مرتبه‌ای از مراتب وجود را فاقد نباشد - امکان‌پذیر نیست؛

فلأجل ذلك فانقسم القائلون بالتصديقات المذكورة مع ما يروونه من وجود العالم في الخارج الى طوائف.

قال بعضهم : ان العالم وجوده ليس وجوداً حقيقياً بل وجود اعتباری ظلی كسراب بقیعه بحسبه الظلمان ماء. و قالوا : وجود الحق يساوق بالفارسيه بود و وجود العالم نمود بل كلما يرى و يتخيل و يتعقل من العالم فهو من أسماء الله و صفاته و أفعاله و ليس في الوجود الا الله و أسمائه و صفاته و أفعاله و بعباره أخرى ليس الا الحق و شئونه و مثلوا لذلك بأمثله كثيره

و از این رو، اشخاصی که قائل به وجود خدا در همه جا به وجود خارجی هستند، از این لحاظ که در عالم خارج جهانی را می‌بینند، به چند گروه تقسیم شده و نظر داده‌اند :

بعضی از آنان گفته‌اند که جهان وجود حقیقی ندارد بلکه وجودش اعتباری و سایه‌ای است مانند سرابی که در چشم تشنه به شکل آب جلوه می‌کند؛ و از وجود حق به بود و از وجود عالم به نمود تعبیر کرده‌اند بلکه گفته‌اند هرچه در جهان هستی دیده می‌شود یا به خیال و عقل در می‌آید، همه آنها جلوه‌ای از اسماء و صفات و

افعال خداوند متعال هستند و در عرصه وجود، چیزی جز اسما و صفات و افعال الهی نیست و به عبارت دیگر هرچه هست همگی حق و شئون حضرت حق تعالی به شمار می‌آیند و برای اثبات این ادعا مثال‌های فراوانی ذکر کرده‌اند.

و قال الآخرون بأنا انما نقول : بهذه التصديقات تعبداً و لكن نرى وجود العالم، بجواهره و أعراضه، وجداناً و عياناً و ليس لنا أن نتعقل تصوير غير محدوديته تعالی و انه كيف هو؟! و انه كيف يتصور ذلك مع القول بوجود العالم؟! و نحن غير مكلفين بذلك بل منهيون عن الفكر و البحث عنه.

گروه دیگر گفته‌اند : ما در خارج جهانی را می‌بینیم که با جواهر و اعراضش وجود خارجی دارند اما نمی‌توانیم چگونگی غیر محدود بودن خداوند متعال را تصور نماییم و این امر چگونه با وجود عالم قابل تصور می‌شود؟ لذا این گونه تصدیقات را تعبداً می‌پذیریم و مکلف به چنین تصور نیستیم بلکه از فکر و بحث در چنین اموری نهی هم شده ایم .

و بعضهم لم يتصوروا من الوجود الا الذهني و الاعتباري و لم يروا مناقضة بين التصديقات و وجود العالم.

و بعضهم استراحوا رأساً بأن معرفه صفات الله غير ممكنه لأحد من المخلوقين ولو كان من الأنبياء (عليهم السلام) لأنه تعالی منزّه عن أن يعرف أسمائه و صفاته ولو اجمالاً

و بعضی دیگر از وجود، بجز وجود، ذهنی و وجود اعتباری را تصور نکرده‌اند و گفته‌اند که هیچ تناقضی میان این تصدیقات و وجود عالم نیست.

و گروهی هم خودشان را به کلی راحت کرده و گفته‌اند که شناخت صفات الهی برای احدی حتی پیامبران الهی نیز امکان‌پذیر نیست؛ زیرا خدای تعالی منزّه است از اینکه اسما و صفات او ولو به طور اجمالی شناخته شود!؟

و أورد الكل على الأولين : بأن قولكم : بان وجود العالم ليس وجوداً حقيقياً يستلزم الكفر لأنه قول بأن كل شيء هو الله و هذا من جهة أنه قول بالاتحاد كفر صريح مخالف للتوحيد و ان هذه الجبال الرواسي و الحديد الذي فيه بأس شديد.

كيف يمكن : أن يقال : ان وجودهما ليس حقيقياً بل هي مرايا و ظلال و خيال بل
شئون و كيف يمكن أن يقال : ان الأعيان النجسه بل النفوس الخبيثه من اسماء
الله و صفاته أو أفعاله و انه ان كان كما يقولون فكيف اللذات و الألام؟!
و أحبب عن ذلك كله بأن نفى الوجود الحقيقي عن الاشياء ليس قولاً : بأن كل
شيء هو الله و ليس قولاً : بالاتحاد.

همه اين گروهها كه نظر دادند به
دیدگاه گروه اول - كه معتقد بودند جهان
وجود حقیقی ندارد بلکه وجودش اعتباری و
ظلی است - اشكال کرده و با آن مخالفت
نموده اند و آن را کفرآمیز دانسته اند؛
برای اینکه اعتقاد به اینکه هر چیزی
خداست، همان اعتقاد به اتحاد خالق و
مخلوق است و این نیز کفر صریح می باشد و
با اعتقاد به توحید نمی سازد و علاوه بر
این، چگونه می توان گفت که این کوه ها با
شکوه و معدن های آهن که قرآن درباره همین
آهن گفته : در آن برای مردم خطری سخت
است... (۲۳۳) وجود حقیقی ندارند؟! بلکه
همه آنها چیزی جز عکس، سایه و خیال
نیستند بلکه شئون وجودند. و چگونه ممکن
است گفته شود اعیان نجسه حتی نفوس
خبیثه، همه از اسما و صفات و افعال الهی
به شمار آیند؟! و اگر چنین باشد که شما
ادعا می کنید پس این لذتها و ناراحتی ها
که ما داریم احساس می کنیم، چیست؟!
در پاسخ آنان گفته شده که نفی وجود
حقیقی از اشياء کردن به این معنا نیست
که همه چیز خداست یا اتحاد خالق و مخلوق
می باشد.

و حکي أن حكيماً كان في اصبهان و كان
من دابه أنه اذا حضر وقت غذائه يرسل
خادمه يشتري له و لمن كان عنده - كائناً
من كان - غذاء يأكل معه و اتفق في يوم
أن جاءه واحد من طلاب البلد لحاجه وقت
الغذاء. فقال الحكيم لخادمه اشتر لنا
غذاء نتغذى. و ذهب الخادم و اشترى لهما
غذاء واحضره.

حکایت شده مرد حکیمی در اصفهان بود و عادتش بر این بود که چون وقت غذایش می‌رسید، خادم خود را می‌فرستاد تا برای او و برای هر کس که در نزد اوست - هر که می‌خواهد بوده باشد - غذا بخرد؛ و آن حکیم با آن شخص حاضر با هم غذا بخورند. اتفاقاً روزی در وقت غذا یکی از طلاب شهر برای حاجتی نزد وی آمده بود، حکیم به خادمش گفت: برای ما غذا بخر، تا ما تغذی نماییم.

خادم روانه شد و برای آن دو نفر غذایی خرید و حاضر کرد.

قال الحكيم للفاضل : بسم الله - تعال ،
نتغذی. قال الشيخ : أنا لا اتغذی!
قال : تغذیت؟! قال : لا! قال لم لا تتغذی و أنت ما تغذیت بعد؟!
قال : احتاط أن اكل من غذائكم؟! قال : ما وجه احتياطك؟!
قال : سمعت أنك تقول : بوحده الوجود - و هو كفر و لا يجوز لی أن اكل من طعامك معك لأنه ینجس من ملاقاتك!؟

قال : ما فرضت أنت معنى وحده الوجود و حکمت بكفر قائله؟!
قال : من جهة أن القائل بأن الله كل الأشياء و جميع الموجودات هو الله!؟
حکیم به آن مرد فاضل گفت : بسم الله، بیا غذا بخوریم! آن شیخ گفت : من غذا نمی‌خورم!

گفت : آیا غذا خورده‌ای؟! گفت : نه!
گفت : چرا غذا نمی‌خوری با آنکه هنوز غذا نخورده‌ای؟! گفت : من احتیاط می‌کنم از غذای شما بخورم!

گفت : سبب احتیاط تو چیست؟ گفت : من شنیده‌ام که تو قایل به وحدت وجود هستی! و آن کفر است و جایز نیست برای من که با شما از غذای شما بخورم؛ زیرا که غذا به واسطه ملاقات و تماس با شما نجس می‌شود!
گفت : تو معنای وحدت وجود را چه تصور کرده‌ای، تا اینکه حکم به کفر قایل به آن، نموده‌ای؟!!

گفت : به جهت آنکه قایل به وحدت وجود می‌گوید به اینکه خدا همه اشیا است و جمیع موجودات، الله هستند!

قال : أخطأت، تعال، تغذ، لأنی قائل بوحده الوجود و لا أقول : بأن جمیع الأشياء هو الله لأن من جمله الأشياء جنابك و أنا لا أشك فی كونك بدرجه الحمار او أخس منها فأین القول بالهیتك؟! فلا احتیاط و لا اشكال، تعال، تغذ.

حکیم گفت : اشتباه کردی، بیای غذا بخور! زیرا که من قایل به وحدت وجود هستم و نمی‌گویم که جمیع اشیا خدا هستند؛ چون از جمله آن اشیا، جنابعالی می‌باشد و من شکی ندارم در اینکه شما در مرتبه الاغ هستید یا پست‌تر از الاغ؛ پس کجا می‌تواند کسی قایل به الوهیت شما گردد؟! بنابراین احتیاط شما بدون وجه است و اشکال در غذا خوردن نیست! اینک تشریف بیار و غذا بخور!

و بالجمله؛ نفی الوجود عن الموجودات لیس قولاً باتحاد الموجودات مع الله و الوحده غیر الاتحاد لأن الاتحاد لا یكون الا بین شئیین و هو لا یوافق القول بالوحده.

فان قلت : ولو سلمنا أن هذا اللفظ لا یلایم الاتحاد و لكن تفسیر هم ذلك فی کلماتهم المفصله انما یعطى ذلك و هو قول القائل : لیس فی الدار غیره دیار و قول القائل ان الأعیان حدود و أعدام و لیس فی الخارج الا الوجود و هو الله تعالی و تمثیلهم بالبحر و أمواجه.

خلاصه سخن اینکه؛ نفی وجود از موجودات، لازمه اش قائل شدن به اتحاد موجودات با خدا نیست و اصولاً وحدت غیر از اتحاد است؛ برای اینکه اتحاد صورت نمی‌گیرد مگر بین دو چیز و این با قول به وحدت منافات دارد.

پس اگر بگویی : به فرض آنکه قبول کنیم که کلمه وحدت با کلمه اتحاد نمی‌سازد ولی از کلمات مفصل عارفان در تفسیر این الفاظ همین معنی به دست می‌آید؛ زیرا می‌گویند : در دار وجود به جز او دیاری نیست. و می‌گوید : اعیان خارجی همگی عبارتند از حدود و اعدام و آنچه وجود خارجی دارد همان وجود است و آن هم

خداوند متعال می‌باشد. و برای این معنا دریا و موج دریا را مثال می‌زنند که موج وجودی ندارد هرچه هست همان آب دریاست. قیل فی جوابه : مرادهم من هذه الالفاظ انه ليس لها من جهة انفسها وجود ای لو فرضت حقائقها لا وجوداتها فهی اعتبارات و اعدام .

فان قلت : لا نسلم كون مرادهم ذلك لأنهم يقولون انها بعد الموجوديه أيضاً ليست إلا أعداماً و حدوداً للوجود.

در جوابشان گفته شده که مقصودشان از این الفاظ آن است که این اعیان از خودشان وجودی ندارند و این به آن معناست که اگر حقایق این اعیان فرض شود - نه وجودهای آنها - همان اعتبارات و اعدام اند.

پس اگر بگویی : ما قبول نمی‌کنیم که مرادشان این باشد؛ برای اینکه اینان می‌گویند که اعیان پس از آنکه موجود شدند نیز اعدام هستند و حدود وجود به شمار می‌آیند.

قلت : مرادهم أن الماهيات لا يمكن أن تتصف بالوجود الحقيقي و الوجود الحقيقي الخارجی هو شيء أحدى المعنى. لا يتصور له شريك في الحقيقة و هو واحد لا يكمن أن يكون اثنين.

و الحقایق و الأعیان حقائقها عبارة عن شئون هذا الوجود و الموجود الحقيقي و انك من جهة أنك لا تعرف الوجود الحقيقي تتخيل أن هذا الوجود الذي تراه لنفسك و لغيرك من الظهور و الكون هو وجود حقيقي كما أنك تتخيل أن جواهر العالم جواهر و لكنك اذا تأملت بالتأمل الصحيح أو انكشفت لك حقيقة الأمر بالكشف الشهودی ترى أن الجواهر كلها أعراض و أشكال للوجود الحقيقي بل هي أعراض و حدود للوجود المنبسط الذي هو أيضاً شأن من شئون الوجود الحقيقي و أمر ارتباطی لا أصل له حقيقة.

در پاسخ می‌گویم : مقصودشان آن است که ماهیات امکان ندارد متصف به وجود حقیقی شوند و وجود حقیقی خارجی یک چیز یگانه است که در حقیقت برای او شریکی قابل تصور نیست و او یکتاست و امکان ندارد دو تا گردد و حقایق و اعیان، همگی شئون این وجود و موجود حقیقی هستند ولی چون تو

وجود حقیقی را به خوبی شناخته‌ای، وقتی ظهور و نمودی را که برای خودت و غیر خودت می‌بینی خیال می‌کنی که این گونه وجود همان وجود حقیقی است، همان گونه که جوهرهای این عالم را می‌پنداری که واقعاً جوهر هستند ولیکن اگر عمیق و صحیح بیان‌دیشی یا حقیقت امر برای تو به وسیله کشف شهودی صورت پذیرد خواهی دید که همین جوهرها در حقیقت اعراض و اشکال وجود حقیقی هستند بلکه اینها اعراض و حدود برای وجود منبسط می‌باشند و وجود منبسط شأنی از شئون وجود حقیقی به شمار می‌آید و یک امر ارتباطی است که در حقیقت اصل و ریشه‌ای ندارد.

فان قلت : كيف يمكن أن يقال بذلك و وجودات الجواهر حسيه و كونها جواهر عقلی؟

لأن الجواهر و العرض معنيان يعرفهما العقل.

و لكل في الخارج مصداق حسي مطابق للمعنيين و العقل انما انتزع المعنيين من المصايق الخارجيه و أنت في قولك ذلك تخطأ العقل و الحس و ليس لنا وراء العقل و الحس أمر نحكم به على الأشياء.

پس اگر بگویی : چگونه ممکن است گفته شود که جوهر این عالم اعراض هستند در حالی که وجودشان را کاملاً حس می‌کنیم و می‌فهمیم که اینها جواهرند نه عرض؛ زیرا جوهر و عرض دو معنا هستند که عقل می‌تواند آنها را بشناسد و در خارج برای هر کدام از آنها مصداق‌های حسی وجود دارد که مطابق همان معنایی است که عقل آن را شناخته است و عقل آن دو معنا را یعنی معنای جوهر و عرض را از همین مصداق‌های خارجی انتزاع کرده است و شما که می‌گویید جوهری وجود ندارد عقل و حس ما خطا پذیرند و ما هم به جز عقل و حس، وسیله دیگری برای درک اشیا نداریم.

قلت : أما قولك : بأن مصايقها تدرك بالحس فهو لا ينفذ في تحقيق كونها جواهر أو أعراضاً حقيقيه أو غير حقيقيه.

و أما قولك : ان العقل يحكم للجواهر بالجوهرية فهو حق الا أنه بعد النظر الصحيح لا يحكم الا بكونها جواهر نسبيه بالنسبيه الى أعراضها و لا يحكم بكونها جواهر حقيقيه لأنه لا يشك بعد النظر الصحيح في أنه لا قوام لشيء من الموجودات الا بالله الحى القيوم و قد قامت به السموات و الأرضون كلها و هذه الجبال الرواسى الثقال انما تحس موجوده متصفه بالجوهريه بل الحس لا يرى معها فى محلها شيئاً آخر و يراها جامده ساكنه لكنها كلها من خطأ الحس يحكم العقل بخطائها و يوضح ذلك لأهلها بحيث لا يشكون فى أنها ليست جواهر حقيقيه و ليست جامده بل سياله متحركه مظلّمه بل كلها غائبه عن نفسها و عن جيرانها من الأجسام و خطأ الحس أمراً غريباً بل له أمثله و مصاديق و معروفه فى الخارج بعضها و ان كانت خفيه العامه و لكن بعضها الآخر تدركها العقول العامه الناقصه أيضاً. (٢٣٤)

در پاسخ می‌گویم : اما اينکه گفتم مصاديق جوهر و عرض را با حس خود درک می‌کنیم پس اين در تحقيق اينکه جواهر يا اعراض، حقيقي يا غير حقيقي هستند، ثمربخش نيست و اما اينکه جواهر يا اعراض، حقيقي يا غير حقيقي هستند، ثمر بخش نيست و اما اينکه گفتم عقل حکم می‌کند بر جوهر بودن جواهر، اين حرفت درست است ولي اگر خوب بنگرى می‌بینی که آنچه عقل حکم می‌کند چیزی جز اين نيست که اين جواهرها نسبت به عرض‌هاى خودشان؛ جوهر هستند نه آنکه آنها جواهر حقيقي باشند؛ زیرا پس از شناخت صحيح جاى هيچ شکی نيست که هيچ موجودی از موجودات داراى قوام و ثبات نيستند مگر به وسيله خدای حى و قيوم و اوست که قيوم آسمان‌ها و زمين‌هاست و احساس می‌کنی اين همه کوه‌هاى با شکوه و سنگين موجودی هستند متصف به جوهر بودن بلکه حس به همراه آنها در محل آنها چیز ديگر احساس نمی‌کند و کوه‌ها را جامد ساکن می‌بیند ليکن همه اينها از خطای حس است که عقل به خطا بودن آنها حکم می‌کند.

و اين خطای حس و خطاسنج بودن عقل برای اهلش روشن است به طوری که هيچ شکی ندارند که اينها جواهر حقيقي نيستند و جامد هم نيستند بلکه سيال و متحرك و

ظلمانی هستند بلکه همه آنها از ذات خودشان و از اجسامی که در کنار آنها و همسایه آنهایند، غایب می‌باشند و خطای حس چیز تازه ای نیست بلکه برای آن مثال‌های زیاد و مصداق‌های معروفی در خارج، ذکر شده است و گرچه بعضی از خطاهای حس برای عموم مردم مخفی است ولی بعضی از موارد آن را حتی مردم عادی نیز با عقل‌های ناقص خودشان درک می‌کنند. (۲۳۰)

فان قلت : ان كانت الانيات و الماهيات أعداماً و حدوداً ليس لها وجود حقيقي ولو بعد الایجاد فكيف اللذة و الألم؟! و هما وجدانين لا يمكن انكارهما و جواب منكرهما انما هو بالضرب و الایلام.

پس اگر بگویی : اگر انیات و ماهیات عبارتند از اعدام و حدود و برای آنها وجود حقیقی نیست ولو بعد از ایجاد، پس این لذت و درد چگونه توجیه می‌شود با توجه به اینکه آن دو، امر وجدانی و غیر قابل انکار هستند و پاسخ انکارکنندگان آنها چوب است و چماق تا درد را انکار ننمایند؟!

قلت : أما وجود اللذة و الألم و الوجدانين فلا ننكره و لا غيرهما من آثار الموجودات الخارجيه أيضاً و لكنه لا يستلزم أن يكون وجودهما و وجود واجدهما وجوداً حقيقياً بل نقول ان هذا الوجدان و الآثار الوجدانية انما هي من آثار الوجود الربطی و الأمر الشائئ فانك اذا فرضت أن لأشكال هذه الأجسام انية و حياه و لذه و ألماً من بعض حالاته تری أن الوجود الشكلی لا ينافی اللذة و الألم بل اذ تأملت بالنظر الصحيح تری أن ذی الشكل أيضاً فی التحقيق العقلي ينحل الى أشكال و حدود فی الوجود المنبسط و هو أيضاً من شئون الوجود الحقیقی و تجلی من تجلیاته و ظهور من ظهوراته و لا تستبعد ذلك فان کمال الوجود الحقیقی بحيث يكون اوجب لشئونه هذا الشأن العظيم فان لشئونه شئوناً أخرى أيضاً غير ما رأيت و غير ما خطر بقلبك فكيف اذا نلت بها و انكشف لك حقايقها!

در پاسخ گویم : اما وجود لذت و درد که امری وجدانی هستند و ما نمی‌توانیم منکر آن دو شویم بلکه غیر از آنها، آثار موجودات خارجی دیگر را نیز نمی‌توان انکار کرد ولیکن این امر مستلزم آن نمی‌شود که وجود لذت و درد و احساس

کننده‌های آن دو، دارای وجود حقیقی باشند بلکه می‌گوییم که همانا این وجدان و آثار وجدانی، آثار ربطی و امر شأنی هستند؛ برای اینکه اگر فرض کنی که برای شکل‌های این اجسام انیت و واقعیت و حیات و لذت و درد، در بعضی از حالات آن، وجود دارد؛ می‌بینی همان وجود شکلی، با لذت و درد هم منافاتی ندارد بلکه هنگامی که خوب و درست تأمل نمایی مشاهده می‌کنی که صاحب شکل نیز در تحقیق عقلی، به شکل‌ها و حدود در وجود منبسط ^(۲۳۶) منحل می‌شود و او نیز از شئون وجود حقیقی و از تجلیات و ظهورات آن می‌باشد، نباید این مطلب را بعید بدانی؛ زیرا کمال وجود حقیقی طوری است که شئون او این چنین شأن عظیمی را ایجاب می‌کند؛ پس همانا برای شئون او، شئون دیگری نیز هست که آنچه تو می‌بینی و به خاطرت خطور می‌کند، غیر از آن است؛ پس چگونه به آن وجود دست خواهی یافت و حقایق آن برای تو کشف خواهد شد؟

و ببالی ان هذه النفوس الضعيفة اذا انكشفت لها أنوار بعض العوالم العالیه يتخللون أنه نور الواجب تعالى من جهة ضعف مداركهم و قله معرفتهم كما يحكى ذلك لبعض العظماء من الأولياء فضلاً عن غيرهم.

فكيف كان فالقول بأن الوجود الحقيقي مختص بالواجب تعالى جل جلاله و ان وجود غيره من الممكنات ليس وجوداً حقيقياً بل نظير وجود العكوس في المرايا لا استبعاد فيه. و القائلون بوحده الوجود ان كان مرادهم ذلك فهو ليس قولاً بكون الممكن واجباً.

بل ولو كان القول به خطأ فهذا ليس خطأ كفيراً بل هو خطأ في تحقيق حقيقه الممكن و ليس في ذلك الا انكار مرتبه من الوجود له و انكار فضيله من فضائله لا اثبات مرتبه الواجب له بل يمكن أن يقال ان القول بأن للاثياء وجوداً حقيقياً أقرب الى دعوى شركه الممكن مع الواجب في الوجود و كون الممكن واجباً ^(۲۳۷) و هو كفر من حيث لا يشعر

و به ذهن من چنین می‌آید که هنگامی که انوار بعضی عوالم بالا برای نفوس ضعیف کشف می‌شود خیال می‌کنند که نور واجب تعالی است؛ علت این همان ضعف مدرك و قلت معرفت آنهاست؛ چنانچه این مطلب درباره

بعضی از اولیای بزرگ حکایت شده چه برسد به دیگران.

به هر صورت؛ قایل شدن به اینکه وجود حقیقی مختص به واجب تعالی - جل جلاله - است و اینکه همانا وجود غیر او از ممکنات، وجود حقیقی نیست بلکه وجودشان مانند وجود عکسها در آینه‌هاست، هیچ استبعادی ندارد.

و اگر مقصود قائلین به وحدت وجود این باشد، معنایش قائل شدن به اینکه ممکن‌الوجود، واجب‌الوجود می‌باشد نیست؛ بلکه اگر حتی این قول خطا باشد باز کفرآمیز نیست بلکه آن خطایی است که در تحقیق حقیقت ممکن‌الوجود صورت گرفته و فقط مرتبه‌ای از وجود او و فضیلتی از فضائلش انکار شده و مرتبه واجب‌الوجود برای او اثبات نشده است و بلکه می‌توان گفت که قایل شدن به اینکه اشیاء دارای وجود حقیقی است نزدیکتر است به ادعای شریک بودن ممکن‌الوجود با واجب‌الوجود در وجوب و بودن ممکن‌الوجود واجب و این کفر است به طوری که معتقد به آن توجه به این امر ندارد.

ولكن الانصاف أن القائلين بذلك أيضاً لا يلتزمون بلازمه الكفر كما أن الانصاف أن القائلين بتوحيد الحق في الوجود الحقيقي لا يلتزمون بكون الممكن واجباً و ان كان ذلك لازم قولهم في الواقع في نفس الأمر فالتكفير بلوازم العقائد ليس على ما ينبغي.

وليكن انصاف آن است که حتی کسانی که همین عقیده را دارند که اشیاء دارای وجود حقیقی هستند، نیز به لازم کفر آورش ملتزم نیستند همان طور که انصاف در مورد قائلین به توحید حق در داشتن وجود حقیقی انحصاری ملتزم به واجب‌الوجود بودن ممکن‌الوجود نیستند هرچند که لازم سخنشان در واقع و نفس الامر همین است؛ پس کسی را به خاطر لوازم عقایدش تکفیر کردن، شایسته نیست. (۲۳۸)

و بالجمله؛ لا يذهب عليك أن القائلين بهذا الأمر الذين قالوا به من طريق المكاشفه لا يقولون ان الحجر مثلاً ليس بموجود في هذا العالم المحسوس أو ليس بحجر أو ليس فيه صلابه و ثقل بل يقولون : كما أن وجوده في هذا العالم وجود ظلي و كذلك صلابته و ثقله انما هو بالنسبه الى أهل هذا العالم موجود بهذا الوجود الخاص و متصف بهذه الصفات الخاصه و بالنسبه الى أهل عوالم المثال وجود مثالي و صفاته أيضاً مناسبه لوجوده المثالي و هكذا وجوده في العالم العقلي وجود عقلائي و صفاته أيضاً بحسب وجوده و هكذا الى أني يلاحظ بالنسبه الى عالم الذات فلا وجود له في هذا العالم و لا أثر و لا ذكر و لا اسم و لا رسم و انما الموجود الحقيقي هو ذات الحق تعالى في الواقع فلا وجود لشيء غيره واقعاً

خلاصه سخن اينكه؛ از اين نكته غافل مشو كه همانا كسانی كه قايل به اين امر هستند همان كسانی كه از طريق مكاشفه به اين مطلب دست يافته اند، نمی گویند كه در اين عالم محسوس مثلاً سنگ موجود نيست يا اصلاً سنگ نمی باشند يا در آن صلابت و سنگینی وجود ندارد بلکه می گویند : وجود سنگ و همچنين صلابت و سنگینی آن همان طور كه وجود ظلي و سایه ای به شمار می آیند، بالنسبه به اهل اين عالم موجود هست به اين وجود خاص و متصف به اين صفات خاص؛ ولي بالنسبه به اهل عالم مثال، يك وجود مثالي و صفات مثالي متناسب با وجود مثالي اش می باشد و همچنين وجودش در عالم عقلي، يك وجود عقلائي است و صفاتش نیز به حسب وجودش می باشد و به همین طريق است تا آنكه نسبت به عالم ذات ملاحظه شود كه در آن عالم نه وجودی دارد و نه اثری و نه ذكری و نه اسمی و نه رسمی؛ و فقط موجود حقيقي همان ذات حق تعالى است و در واقع، واقعاً برای هیچ چیزی، وجودی نيست؛

فاذا تجلی جل جلاله لنبی او ولی بذاته فلا یری شیئاً غیره حتی نفسه و رؤيته و فنی عن العالم و عن نفسه و عن فئاته و بقی و بربه فیخبر عن الواقع و یقول : ليس فی الدار غیره دیار و علینا رحمه الله الملك الغفار و هذا هو آخر المقامات و لا مطمع لأحد - نبیاً كان أو ولیاً، بشراً كان أو ملكاً - فی غیره.

پس هنگامی كه حضرت حق - جل جلاله - برای پیامبری یا ولی ای، تجلی ذاتی

نمایند، او بجز ذات حق تعالی هیچ چیزی را مشاهده نمی‌کند حتی خودش و دیدنش را نیز نمی‌بیند و به کلی از عالم و خودش فانی می‌شود حتی از فانی شدنش هم فانی می‌گردد و باقی به پروردگارش می‌گردد؛ در این هنگام به مقامی نایل می‌شود که از واقع خبر می‌دهد و می‌گوید :

در دار وجود غیر از او دیاری نیست و شامل حال ماست و رحمت الهی ملک غفار و این آخرین مقام از مقامات سیر و سلوک است که احدی حق ندارد طمع به بالاتر از این مقام بدوزد چه پیغمبر باشد و چه ولی؛ و چه بشر باشد یا فرشته!

و لا يذهب عليك أن ما ذكرنا من العوالم انما هي داخل هذا العالم و ليس خارجاً عنه بمعنى أن هذا العالم حاله و كيفية للموجودات في حد و مرتبه من الوجود و عالم المثال حاله و كيفية أخرى أطف من هذه الكيفيات في باطن هذا العالم و ليس خارجاً منه فمن كان له نور لعينه الحسيه و اجتمع بنور الشمس أو القمر الحسيني يرى العالم الحسي بكيفيات حسيه و صور حسيه و من كان لعينه المثاليه نور مثالي و اجتمع نوره بنور الكواكب المثاليه يرى مثال هذا العالم بكيفيات مثاليه و صور مثاليه فان كيفيات العوالم و صورها مختلفه كل بحسبها و مناسبتها و هكذا و يكشف عن هذا الاختلاف الرؤيا و تعبيرها بما يرى واقعه مطابقاً لصورتها المثاليه : يرى النائم، اللبّن، و يفسره المعبر بالعلم، باللبن و يقع في الواقع ما يرى على وفق التعبير.

و از این نکته غافل مشو که همانا این عوالمی که ذکر کردیم همه آنها در داخل همین عالم است و خارج از آن نمی‌باشد؛ به این معنا که این عالم، حالت و کیفیتی است که موجودات در حد و مرتبه‌ای از وجودند. عالم مثال، حالتی است لطیفتر و در باطن عالم مذکور است نه خارج از آن. چشم حسی که بینا باشد و با نور خورشید و ماه بنگرد، عالم حسی را با تمام کیفیات و صور حسی می‌بیند و کسی که چشم مثالی‌اش را نور مثالی باشد و با کمک نور ستارگان مثالی بنگرد، مثال این عالم را با کیفیات و صور مثالی‌اش مشاهده خواهد کرد؛ زیرا کیفیات و صور عوالم، هر کدام به

حسب و مناسبت و اختلاف، مختلف می‌شوند. شاهد بر این اختلاف، مسأله خواب دیدن و تعبیر آن است؛ چرا که انسان گاهی خوابی می‌بیند که مطابق صورت مثالی است. مثلاً در خواب، شیر نوشیدنی می‌بیند ولی آن تعبیر به آموختن علم می‌شود و بعد همین امر در خارج تحقق می‌یابد و تعبیر صحیح به شمار می‌آید.

حكى أنه رأى رجل فى رؤياه أن بيده خاتماً يختم به أفواه الناس و فروجهم و جاء الى المعبر و ذكر رؤياه قال : ان صدق رؤياك أنت رجل مؤذن تؤذن فى شهر رمضان قبل طلوع الصبح. و كان كما ذكره

حکایت شده که شخصی در عالم رؤیا دید که مهری به دست گرفته و با آن دهن‌ها و شرمگاه‌های مردم را مهر می‌کند. نزد خوابگزاری رفت و خوابش را بازگو کرد، خوابگزار گفت : اگر خواب تو از رؤیاهای صادقانه باشد تو اذان گو هستی که در ماه رمضان، اذان صبح را زودتر از وقت موعد آن می‌گویی. و این کارت باعث می‌شود که مردم زود از خوردن و آشامیدن و غیره دست بکشند؛ واقعیت هم همان‌طور بود که خوابگزار تعبیر کرد.

ويكشف عن ذلك أيضاً الأخبار الكثيرة الواردة فى أحوال البرزخ و القيامة و تجسيم الأعمال بما يناسبها من الصور فحصل من جميع ما قلنا ان الموجود الحق الواقعى انما هو الذات جل جلاله فى عالمها و سائر العوالم انما هو شأن من شئونها و تجلى من تجلياتها.

و همچنین اخبار و احادیث فراوانی که در بیان احوال عالم برزخ و رستاخیز و تجسم اعمال وارد شده، بیانگر درستی ادعای ماست. پس نتیجه حاصل از همه آن مطالب مذکور، این است که موجود حقیقی و واقعی، فقط ذات حق تعالی - جل جلاله - در عالم ذات و سایر عوالم از شئون و تجلیات اویند.

مثلاً تجلى بالتجلى الأولى فوجد منه العالم العقلى ثم تجلى ثانياً فظهر عالم النفسى و هكذا الى أن خلق هذا العالم الحسى فى الخارج موجود حقیقی حق ثابت و شئونه فكل شأن من شئونه عبارة عن عالم من العوالم تام فى مرتبته و

لكل عالم آثار و صفات حتى ينتهي الى أخس العوالم و أكتفها و أضيقها و هو هذا العالم المحسوس و هذا العالم كيفيه خاصه و صور و حدود شتى لازم لهذه المرتبه من الوجود؛ و وجوده و آثاره مخصوصه بعالمها و هكذا. (٢٣٩)

مثلاً چون به تجلی او ظهور یافت، عالم عقل به وجود آمد. سپس تجلی دوم رخ داد و عالم نفس پدیدار گشت. همین‌طور این تجلیات ادامه داشت تا اینکه این عالم حسی را خلق کرد؛ پس آنچه در خارج است فقط موجود حق و حقیقی و ثابت است و شئون او و هر شأنی از شئون او، عبارت از عالمی از عوالم است که در مرتبه خودش عالمی کامل می‌باشد و هر عالم را آثار و صفات ویژه آن عالم است تا آنکه به پستترین و کثیفترین و تنگترین عوالم برسد و آن همین عالم محسوس است این عالم کیفیتی است مخصوص و دارای صور و حدهای فراوانی است که ویژه همین مرتبه از وجود است، و آثارش نیز به همین عالم اختصاص دارد و سایر عوالم نیز همین طور است. (٢٤٠)

و عالم الرؤيا انما هو من عالم المثل فكلما يرى فيها فهو من هذا العالم أرضها و سماؤها و جمادها و نباتها بل و صور المرايا أيضاً منه و الصور الخياليه أيضاً منه و هذا العالم عالم واسع بل عوالم كثيره بل قيل : ان فى عالم المثل ثمانيه عشر ألف عالم.

عالم رؤيا، از عالم مثال است؛ هرچه در عالم رؤيا دیده می‌شود از قبیل زمین و آسمان و جمادات و نباتات بلکه صوری که در آینه منعکس می‌شود و صورتهای خیالی، همه از آن عالم است.

عالم مثال، عالمی است وسیع؛ بلکه خود، دارای عالم‌های زیادی است حتی گفته شده که در عالم مثال، هیجده هزار عالم موجود است!

و حکى عن بعض العرفاء أن كلما ورد فى الشرع مما ظاهره مجاز فى عالمنا فقد وجدناه فى بعض هذه العوالم حقيقه من غير تجوز فكما أن كلما يراه النائم فى الرؤيا انما هو حال و كيف مثالى يظهر لنفسه فى عالم المثال فكذلك ما يراه اليقظان فى عالمنا هذا الحسى حال و كيف حسى يظهر لنفسه فى عالم الحس.

و از بعضی از عارفان حکایت شده که هرچه در شرع مقدس وارد شده که مجاز به شمار می‌آید در بعضی از عوالم آنها را به صورت حقیقت مشاهده کردیم و دیدیم مجازی در کار نیست!

پس همان‌طور که شخص در عالم رؤیا، آنچه را که دیده حالت و کیفیت مثالی است که در عالم مثال برای خودش پدیدار گشته است پس همین‌طور است آنچه که شخص بیدار در این عالم حسی ما می‌بیند، حالت و کیفیت حسی است که در عالم حس برای خودش ظاهر می‌گردد.

پي نوشت ها :

- (۲۱۵) الزمه (نسخه بدل) .
- (۲۱۶) ارشاد القلوب ۱/۳۸۰.
- (۲۱۷) سوره طلاق (۶۵) ، آیه ۳.
- (۲۱۸) سوره طلاق (۶۵) ، آیه ۳.
- (۲۱۹) مقام التوحيد (نسخه بدل) .
- (۲۲۰) سوره مریم (۱۹) ، آیه ۵۸.
- (۲۲۱) سوره سباء (۳۴) ، آیه ۵۴.
- (۲۲۲) سوره مریم (۱۹) ، آیه ۵۸.
- (۲۲۳) سوره سبأ (۳۴) ، آیه ۵۴.
- (۲۲۴) مرتبه التوحيد (نسخه بدل) .
- (۲۲۵) سوره بقره (۲) ، آیه ۱۵۹.
- (۲۲۶) سوره بقره (۲) ، آیه ۱۵۹.
- (۲۲۷) سوره انسان (۷۶) ، آیه ۳۰.
- (۲۲۸) توحيد شيخ صدوق ص ۲۳۹.
- (۲۲۹) مسند احمد حنبل ۳/۱۹۲.
- (۲۳۰) ربیع الاسابيع علامه مجلسی، ص ۳۴۵، چاپ سال ۱۳۱۲ هـ.ق به جای فیه اول، نور و به جای فیه دوم، صوت آمده است.
- (۲۳۱) توحيد شيخ صدوق، ص ۱۴۰.

(۲۳۲) در همه نسخه‌های خطی و چاپی، تفسیر آمده ولی در چاپ آیت الله فهری، تفسیق ضبط شد است.
(۲۳۳) سوره حدید (۵۷) ، آیه ۲۵.

(۲۳۴) - و يتضح ذلك بأدنى تأمل لأن حقيقته الوجودي يمنع عليها العدم و الا لا تصف الشيء بنقيضه او بما يساوق نقيضه و هو بديهى البطلان ضرورى الفساد و كلما امتنع عدمه ثبت قدمه بالضروره فحقيقته الوجود ثبت قدمها فلا يمكن القول بأن للأشياء وجوداً حقيقياً - فتأمل و اغتنم فان ما ذكرناه برهان الصديقين فى اثبات توحيدہ تعالى - و هو معنى قول على (عليه السلام) : يا من ذل على ذاته بذاته . (ميرزا آقا جواد ملكى تبريزى (رحمه الله)) .

(۲۳۵) و اين مطلب با كمترين تأمل و توجهى روشن مى‌شود؛ براى اينكه راهيابى عدم به حقيقت وجود محال است وگرنه لازم مى‌آيد كه چيزى به نقيض خود و يا به چيزى كه مساوى با نقيض خودش است متصف گردد و اين مسأله بطلانش بديهى و بى‌نياز از دليل است و فسادش نيز ضرورى است و هر چيزى عدمش ممتنع شد قدیم بودنش به حكم ضرورت ثابت مى‌شود؛ پس نمى‌توان ادعا كرد كه اشيا وجود حقيقى دارند. خوب دقت كن و اين را مغتنم شمار كه آنچه ذكر كردیم برهان صديقين در اثبات توحيد است. (ميرزا جواد ملكى تبريزى (رحمه الله)) .

(۲۳۶) وجود منبسط از شئون وجود حقيقى و از ظهورات و تجليات اوست و معيت او با اشياء به نحو معيت هو هويت است. وليكن معيت حضرت واجب الوجود، معيت قيوميت، و مصدریت و صمدیت است. وجود منبسط مع كل شيء هو مع الجوهر جوهر و مع العرض عرض و مع الطبع طبع و مع النفس نفس و مع السماء سماء و مع الأرض أرض. و اما الواجب، فمع كل شيء اله و قيوم. هو الذى فى السماء اله و فى الأرض اله .

و معيت وجود منبسط با اشياء همچون نفس است كه صورت ساده آن، با همه حروف با اختلافشان هست. و در ألف، ألف است؛ در دال، دال است؛ در ص، ص است و در ميم، ميم است و هذا .

وليكن معيت حق تعالى با اشياء، همچون معيت نفس متكلم است با كلمات كه با آنهاست نه به نحو هو هويت؛ بلكه مصدر و قيوم آنهاست... توحيد علمى و عينى، علامه طهرانى (رحمه الله) ، ص ۱۴۵

(۲۳۷) -بسمه تعالى... يجب على الموحد أن يقول : ان مع جميع الأشياء و جميع أجزاء العالم موجوداً خارجياً حقيقياً محيطاً بها من جميع جهاتها نورانياً قيوماً لها بل و موجداً لها فى كل آن وجودها منه و قيامها به و هو مع ذلك ظاهر و باطن و اول و آخر

مع كل شيء لا بالممازجه و دون كل شيء لا بالمزايله .
(ميرزا جواد آقاملكى تبريزى (رحمه الله)) .
٢٣٨) علامه طباطبايى (قدس سره) مى فرمود : در
اذهان عوام از مردم ، وحدت وجودى از كافر بدتر
است ؛ يهودى باش! مسيحى باش! اما وحدت وجودى نباش!
توحيد علمى و عينى ، علامه طهرانى (رحمه الله) ، ص
٣٢٩ .

٢٣٩) - و الذى يمكن أن يتمثل به لتقريب هذا
المطلب - و ان لم يطابق مع واقعه فى ساير الجهات
- هو العلم مع المعلومات فكما أن المعلومات ليست
موجوده الا بالعلم و ماهياتها غير العلم و يصح أن
يقال ان الموجود الحقيقى واحد و هو العلم و
المفاهيم المتصوره المعلومه انما هى من شئون
العلم و لا وجود لها فى الواقع غير ارتباطها
بالعلم و يصح أن يقال أيضاً : ان مفاهيمها مختلفه
و مبينه لمفهوم العلم - فيرتفع الاستبعاد بذلك
عن القول بنظيره فى حق العالم . (ميرزا جواد آقا
ملكى تبريزى (رحمه الله)) .

٢٤٠) مثلى كه مى توان براى تقريب اين مطلب به
ذهن ذكر كرد - گرچه اين مثل در ساير جهت هاى ديگر
مطابق واقع نمى باشد - مثال علم است نسبت به
معلومات ؛ پس همان طور كه معلومات موجود نمى شوند
مگر به وسيله علم ، در حالى كه ماهيت معلومات غير
از علم است و در اين مورد صحيح است گفته شود كه
همانا موجود حقيقى واحد است و آن هم علم مى باشد و
مفاهيم متصور معلوم ، از شئون علم هستند و در واقع
وجودى ندارند به جز ارتباط با علم و همچنين صحيح
مى تواند باشد كه مفاهيم آنها مختلف و مبين با
مفهوم علم است پس با توجه به اين مثال ، از آنچه
كه درباره عالم هستى گفته شد رفع استبعاد مى شود .
(ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى (رحمه الله)) .

رساله لقاء الله

فان قيل : ما يراه اليقظان كيف للمرئى لا الرأى.
قلت : نعم عند العامه هكذا و لكن الواقع خلافه لأن الرؤيه حقيقتها كيفيه تصويريه للنفس عند مقابله المرئى لمن له عين صحيحه بشرائط مخصوصه و لم يعلم مطابقتها لواقع صفات المرئى أيضاً بمعنى أن يكون هذه الصوره المرئيه فى الواقع كما فى نفس الرأى بل كثيراً ما يرى الاختلاف فى الرؤيتين لشخص واحد فى زمانين أو لشخصين فى زمان واحد و يختلف بالنسبه الى القريب و البعيد و هذا التكيف المعلوم للرأى انما هو بحكم الحاكم تعالى للرؤيه عند حصول شرائطها على اختلاف الرأئين و على اختلاف عوامل الرأئين و لعل للعين المثالى بالنسبه الى المرئى كيفيه أخرى و تصوراً آخر فى حكمه.

اگر گفته شود : آنچه که شخص بیدار می‌بیند کیفیتى است برای مورد رؤیت نه اینکه کیفیتى باشد برای رؤیت کننده؟
در پاسخ می‌گویم : آری، در نزد عموم مردم همین‌طور است ولیکن واقع مطلب خلاف این است؛ زیرا حقیقت رؤیت این است که يك کیفیت تصویری از مورد رؤیت هنگام رویارویی آن با کسی که دارای چشم سالم است با شرایط ویژه، برای نفس رخ دهد و معلوم نیست که این کیفیت مطابق باشد با واقعیت صفاتی که در آن چیز هست؛ به این معنی که این صورت مورد رؤیت همان‌طور باشد که در واقع در نفس رؤیت کننده است بلکه بسیار اتفاق می‌افتد که يك نفر يك چیز را در دو زمان به دو کیفیت مختلف مشاهده می‌کند و یا دو نفر چیزی را در يك زمان به دو شکل می‌بینند و همین‌طور کیفیت رؤیت نسبت به دور یا نزدیک مختلف می‌شود و همین کیفیت پذیری که برای بیننده است به حکم حاکم تعالى است که با شرایطی در نظر بینندگان اختلاف پیدا می‌کند و بر حسب اختلاف عوامل بینندگان، مختلف می‌شود و شاید چشم مثالی موارد رؤیت را با کیفیت دیگری مشاهده کند و تصور دیگری در حکم آن داشته باشد.

و بالجمله؛ هذا العلم الذي يحصل للرأى بأن الشيء الفلانى أحمر فى صغر أو كبر مخصوص ليس الا كیفیه خاصه لنفسه يحصل لها عند اجتماع شرائط الرؤیه و لا سبیل لنا الى القطع بأن ذلك انکشاف صفه من صفات المرئى على ما هو الأمر فى الواقع بل نقطع بأن للمرئى صفه اذا رأیناها یتکيف أنفسنا و یتصور بهذه الصوره اذا رأیناه بعینونا الحسیه عن قریب.

حاصل سخن اینکه؛ این علمی که برای رؤیت کننده حاصل می‌شود - مثلاً فلان چیز سرخ است و از نظر کوچکی و بزرگی اندازه مخصوصی دارد - کیفیت خاصی است که در شرایط ویژه‌ای برای نفس رؤیت کننده حاصل می‌شود و راهی برای ما نیست تا یقین نماییم که آنچه برای ما کشف شده صد درصد عین همان صفتی است که آن چیز در واقع دارد بلکه آنچه ما به آن یقین داریم این است که آن چیز صفتی دارد که وقتی ما آن را با این چشم حسی از نزدیک مشاهده می‌کنیم کیفیتی در نفس ما پیدا می‌شود و به این صورت متصور می‌گردد.

و نعلم أن هذه الهيئه و الكيفيه قدیری بالعین المثالی بغیر هذه الصوره و نرى أن الذى تراه العين الحسیه من الهيئات انما یختلف فى شیء واحد بالقرب و البعد بل بالنسبه الى شده نور الكواكب و السرج و ضعفها بل بالنسبه الى الصحیح و المریض و بالنسبه الى من أكل بعض الأدوية و من لم يأكل بل اذا رأیناه بالعین الیمنی رأینا مكانه فى غیرمكانه الذى رأینا (٢٤١) اذا رأیناه بالیسرى فيه بل قد نرى الشيء الواحد اثین اذا نظرنا اليه مثل نظرنا لأحول و هذه كلها لا یلائم الحكم بأن الرؤیه انما هو نیل صفه فى المرئى واقعیه و أيضاً لو كانت الرؤیه بنیل الرأى الى المرئى لتأثر من سایر صفاته أيضاً من السخونه و البروده و غیرهما.

و می‌دانیم که گاهی با چشم مثالی به غیر این صورت، این شکل و کیفیت را مشاهده می‌کنیم؛ و می‌بینیم که آن چیزی که چشم حسی از شکل‌ها می‌بیند با دوری و نزدیکی آنها مختلف می‌شود بلکه نسبت به زیاد و کم شدن نور ستارگان و چراغ‌ها فرق می‌کنند و بلکه نسبت به شخص سالم و مریض، اختلاف دارند و نسبت به کسی که بعضی از داروها را مصرف کرده و آنکه از داروها استفاده ننموده فرق می‌کنند بلکه وقتی با

چشم راست می‌نگریم آن چیز را در مکانی مشاهده می‌کنیم و وقتی با چشم چپ می‌نگریم احساس می‌کنیم که مکان آن چیز فرق می‌کند بلکه وقتی چشم خودمان را همچون اشخاص لوچ و دوبین، کنیم یک چیز را مثل آنان دو چیز می‌بینیم و همه این اختلافات با حکم قطعی به اینکه آنچه ما مشاهده می‌کنیم به صفت واقعی و حقیقی می‌باشد، سازگار نیست. و همچنین اگر رؤیت عبارت از آن بود که رؤیت کننده به آنچه دیده رسیده باشد، می‌بایست نفس رؤیت کننده از صفات آن چیز متأثر گردد از قبیل گرمی و سردی و دیگر صفات.

و بالجمله؛ فالرؤیه و كذلك الخيال و التعقل - كما قيل - انما هو باتحاد الرأى و المرئى - و التخيل و المتخيل - و العاقل و المعقول - لا بالاضافه المحضه. فالادراك لا يمكن الا بنيل المدرك لذات المدرك و ذلك اما بخروجه من ذاته الى أن يصل اليه بادخاله اياه فى ذاته و كلاهما محال - الا أن يتجد معه و يتصور بصورته فالذات العالمه ليست (بذاتها بعينها) هى الذات الجاهله -

خلاصه اینکه؛ رؤیت و همچنین خیال و تعقل - چنانچه گفته شد - در اثر اتحاد رؤیت کننده با رؤیت شده و خیال کننده با مورد خیال و عاقل با معقول صورت می‌پذیرد نه اینکه فقط نسبتی باشد میان آن دو؛ پس ادراک ممکن نیست جز با نیل ادراک کننده به ادراک شده و این رسیدن، یا از این طریق است که مدرك از ذات خود خارج شود و به ذات مدرك برسد و یا از این طریق که ذات آن را داخل در ذات خود نماید؛ ولی هر دو طریق، محال است مگر اینکه با ذات مدرك متحد شده و به صورت او درآید؛ پس ذاتی که عالم است از حیث ذات، با ذات جاهل یکی نیست؛

فالعلم بالأجسام لا يتعلق بوجوداتها الخارجيه لأن صورها بما هي هي ليست حاصله بهذا النحو من الحصول الاتحادي الا لموادها و ليست حاصله لأنفسها و حصولها لموادها ليس بنحو الحصول العلمى اذ هي أمر عدمى ليست الاجهه القوه فى الوجودات فليس لها فى أنفسها ذات يصح أن يدرك شيئاً و يعلمه و اذا لم يكن الصور الخارجيه للأجسام مما يصح أن يحصل لها شيء - الحصول

المعتبر في العلم - و لا هي حاصله لما يصح له أن يعلمها فليست هي عالمه بشيء أصلاً و لا لشيء أن يعلمها بعينها كما هي فهي اذا معلومه بالقوه بمعنى أن في قوتها أن ينتزع منها عالم صوراً فيعلمها اي يتصور بمثل صورها لاستحاله انتقال المنطبعات في المواد فالمعلوم بالذات من كل شيء ليس الا صوراً ادراكيه قائمه بالنفس متحده معها لا ماده خارجيه.

فالمعلوم بالفعل ليس الا لعالمه فكل عالم معلومه غير معلوم عالم آخر و هو في الحقيقه عالم و علم و معلوم؛ هذا.

از اينرو، علم به اجسام، به وجود خارجي آنها تعلق نميگيرد؛ زيرا صور آنها از آن جهت كه صورت آن اجسام هستند فقط اختصاص به همان اجسام دارند و اين گونه حصول اتحادي را فقط با مواد خودشان دارند نه با نفس خودشان؛ و اين حصول اتحادي كه براي موادشان صورت ميپذيرد، به صورت حصول علمي نيست؛ زيرا صورت امري عدمي بوده و فقط جهت قوه موجودات است؛ پس آنان در حقيقت، ذاتي كه چيزي را درك نمايند و به آن علم پيدا كنند، ندارند و چون براي صور خارجي اجسام محال است كه به آن حصولي كه داراي اعتبار علمي است برسند و علم به خودشان هم به طريق معتبري كه قبلاً گفته شد، دست يافتني نباشد، پس آنها نه خودشان به چيزي عالم هستند و نه صورت براي چيزي اند كه آن چيز بتواند حقيقت چيزي را درك نمايد؛ پس آنها معلوم بالقوه اند، يعني صلاحيت آن را دارند كه عالمي از آنها صوري انتزاع نموده و علم به آنها پيدا كند، يعني صورتهايي نظير آن صورتهار را تصور كند؛ زيرا آنچه در طبع مواد نهاده شده محال است كه خود آنها به ذهن منتقل شود؛ پس معلوم بالذات، از هر شيئي، صور ادراكي است كه قائم به نفس بوده، با آن متحد است، نه ماده خارجي آن؛ پس آنچه كه معلوم بالفعل است فقط براي عالمش معلوم است؛ پس معلوم هر عالمي غير از معلوم

عالم دیگر است که در حقیقت، عالم و علم و معلوم متحدند. این نکته را خوب دریاب! و المقصود من التعرض بهذه التفصیلات، التنبيه الى الفكر في معرفه النفس و كيفية الترقى منها الى معرفه الرب و الاستدلال بما يستحكم به تصديق ذلك و أن يتقطن المبتدى لأصول تنفع في فكره و الا فليس كيفية الفكر الا أن يشتغل المتفكر تاره لتجزیه نفسه و أخرى لتجزیه العالم حتی يتحقق له أن ما يعلمه من العالم ليس الا نفسه و عالمه لا العالم الخارجی و ان هذه العوالم المعلومه له انما هو مرتبه من نفسه و حتی يجد نفسه لنفسه ما هي :

مقصود از آنچه به این تفصیلات پرداخته شد، این است که سالك آگاه شود که چگونه می‌توان به معرفت نفس دست یافت و از آن به قله معرفت پروردگار صعود نمود. و نیز استدلال به آنچه که تصدیق این حقیقت را برای سالك نوآموز آسان نماید و او را آماده پذیرش اصولی سازد که فکر او را نفع و سود می‌رساند؛ وگرنه کیفیت فکر جز این نیست که شخص فکر کننده گاهی به تحلیل و تجزیه نفس خویش می‌پردازد و گاهی به تجزیه عالم مشغول می‌شود تا آنکه برای او محقق شود که آنچه از عالم می‌داند چیزی نیست جز نفس خودش و عالم خودش نه عالم خارجی. و همانا این عوالمی که معلوم و آشکارند، مرتبه‌ای از نفس او می‌باشند تا آنکه از خود می‌پرسد که نفس من چیست؟!

ثم ينفى عن قلبه كل صوره و خيال و يكون فكره في العدم حتى تنكشف له حقيقه نفسه، أى يرتفع العالم من بين يديه و يظهر له حقيقه نفسه بلا صوره و لا ماده. و هذا هو اول معرفه النفس و لعل الى ذلك أشير في تفسير قوله و تعالى : (أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه) . (٢٤٢)

حيث سئل عنه و قال (عليه السلام) : نور يقذفه الله في قلبه فيشرح صدره . قيل هل لذلك من علامه؟

قال (عليه السلام) علامته : التجافى عن دار الغرور و الانابه الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت . (٢٤٣)

سپس هر صورت و خیالی را از قلب خود می‌زداید و فکر او فقط در عدم سیر می‌نماید تا اینکه حقیقت نفس‌اش بر او کشف

گردد، یعنی عالم از میان برمی‌خیزد و او حقیقت نفس خویش را بدون صورت و ماده، به عیان می‌بیند و این اول مرتبه معرفت نفس است؛ شاید به همین مطلب اشاره شده باشد در تفسیر آیه شریفه پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشاده و در نتیجه برخوردار از نوری از جانب پروردگار می‌باشد همانند فرد تاریک دل است؟ (۲۴۴) که تفسیرش از آن حضرت سؤال شد، فرمودند: نوری است که خداوند بر دل او می‌افکند پس سینه‌اش گشاده می‌گردد. عرض شد: آیا نشانه‌ای برای این هست؟ فرمودند: نشانه‌اش آن است که از دنیای فریبا رویگردان شدن و توجه و بازگشت به سرای جاویدان و آماده مردن شدن قبل از فرا رسیدن اجل.

و لعل العامه لا یعتقدون فی معنی التجافی الا الزهد فی الشهوات الدنیا و لا یتصورون معنی التجافی الحقیقی الذی هو ارتفاع الغرور الواقع فی هذا العالم لأهله و عدم رؤیه الأشياء كما هی الذی هو شأن العامه الذین لم یبلغوا بعد معرفه النفس بهذه المعرفه.

هذا و قد بقی هنا شیء و هو ان اطلاق الوجود علی الله - جل جلاله - كما فی السنه اهل المعقول لم یرد فی الشرع فمما مقصودهم؟!

و شاید عامه مردم گمان کنند که مقصود از تجافی و رویگردانی از دنیا، زهد و دوری از شهوت‌های دنیاست، در حالی که معنای حقیقی آن عبارت است از اینکه پرده فریبی که در این دنیا برای اهل دنیا می‌باشد و نمی‌گذارد اشیاء را همان‌طور که واقعاً هست مشاهده کنند، از جلو چشم برداشته شود؛ چنانچه عامه مردم که بعد از معرفت نفس به این مرتبه از معرفت نایل نشده‌اند، چنین‌اند. این نکته را خوب دریاب!

و در اینجا مطلبی باقی مانده و آن اینکه کلمه وجود به خداوند متعال - جل جلاله - در شرع اطلاق نشده است؛ پس مقصود فلاسفه از این اطلاق وجود به خدا چیست؟

أقول : و اما عدم وجود هذا الاطلاق فى الأخبار فهو حق الا أن نظائره موجوده مثل اطلاق الحياه و العلم و لعل الذى صار سببا لهذا الاطلاق هو نفى توهم زياده الوجود على الذات و الا فالمفروض أن مرادهم انما هو الوجود الخارجى القائم بنفسه و القيوم بجميع الموجودات و هذا هو الذى يريد الشرع من اطلاق الموجود. فكما أن اطلاق الحياه للحي تعالى انما هو للاشاره الى أن حياته تعالى ذاتيه و ليست حياته شيئاً آخر وراء ذاته و هكذا علمه فكذلك وجوده؛ نعم من جهة أنه لم يرد فى الشرع أن ينادى بيا وجود و يا حياه و يا علم لا تجاوز عما ورد.

در پاسخ گویم : و اما اینکه کلمه وجود در اخبار و روایات به خدا اطلاق نشده درست است؛ ولی نظایر وجود از قبیل حیات و علم به خداوند متعال اطلاق شده است. (۲۴۵)

و شاید آنچه می‌تواند سبب این اطلاق باشد همان نفی توهم زیادت وجودی خدا بر ذات است وگرنه مفروض ما این است که مقصودشان وجود خارجی قائم به نفس و قیوم همه موجودات است و این همان است که شرع از گفتن لفظ موجود به خدا، اراده کرده است.

پس همان‌طور که کلمه حیات را به خداوند حی می‌توانیم اطلاق نماییم و این به آن معناست که حیات خداوند متعال، ذاتی است و چیزی زاید بر ذات نیست و همچنین علم خداوند متعال نیز همین‌طور است و وجودش نیز مثل آن دو ذاتی است.

بلی از این جهت که در شرع وارد نشده خداوند متعال به وجود ، حیاه و علم خطاب شود؛ در این مورد از شرع متابعت می‌نماییم و خدا را به این الفاظ نمی‌خوانیم .

و بعباره آخری لأجل عدم ثبوت تسميته تعالى بالوجود و العلم و الحياه نتوقف عن التسميه و لكن الاطلاق فى مقام البيان غير التسميه كما روى فى وصفه تعالى أنه علم لا جهل فيه و نور لا ظلمه فيه و حياه لا موت معها و لم يقع خطابه بيا علم و يا حياه.

و به عبارت دیگر، چون نام گذاری شدن خدا به وجود و علم و حیات ثابت نشده، ما نیز در این خصوص توقف می‌کنیم ولیکن اطلاق این نام‌ها به خدا در مقام بیان مطلب غیر از نام گذاری کردن اوست؛ همان‌طور که در توصیف خداوند متعال روایت شده که علمی است که جهلی در او نیست و نوری است که ظلمت به او راه ندارد و حیاتی است که مرگ بردار نیست. با اینکه این تعبیرات انجام پذیرفته ولی به خداوند متعال یا علم، یا حیا خطاب نشده است.

تحقیق: قد کثر فی أخبار أهل البيت (عليهم السلام) ما يظهر منه أن من أصولهم الكلامية ان كل ما وجد في الممكن من الصفات يجب نفيه عن الله تعالى مثل قولهم (عليهم السلام): ... مستشهد بحدوث الأشياء على أزليته و بما وسمها من العجز على قدرته و بما اضطرها اليه من الفناء على دوامه. . (٢٤٦)

و مثل قوله (عليه السلام) و بتجهيزه الجواهر عرف أنه لا جوهر له و بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعر له و هكذا.

تحقیق: در روایات اهل‌بیت (علیهم السلام)، مسأله‌ای بسیار ذکر شده است که معلوم می‌شود از اصول کلامی است و آن اینکه: هر صفتی که در ممکن‌الوجود یافت می‌شود باید آن صفت را از خداوند متعال نفی نمود مثل این فرمایش: حدوث اشياء، شاهی است بر ازلیت او؛ و داغ عجزی که بر پیشانی آنهاست، گواهی بر قدرت اوست؛ و چون اشياء به حکم اضطرار فانی می‌باشند، خود بیانگر دوام و بقای خداست.

و مانند این فرمایش: و از اینکه به جواهر عالم جوهریت بخشید، معلوم شد که خود جوهر نیست؛ و از اینکه وسایل آگاهی ایجاد کرد، معلوم شد که خود او را وسیله آگاهی نیاز نیست. و همچنین روایات دیگری که در این خصوص وارد شده است.

و ورد أيضاً: انه تعالى حي، عالم، سمیع، بصیر، قادر، مرید، کاره، متکلم. و هذه الصفات موجودة في الممكن أيضاً. فكيف التوفيق؟!

و هكذا في كلام أهل المعرفة : نفي صفات الامكان عنه أمر ظاهر - و قولهم أيضاً : بلزوم المناسبه بين العله و المعلول في الصفات غير مستور - و وجه التوفيق انما يعرف من ملاحظه الدليل

و باز روایتی است که خداوند متعال حی و عالم . سمیع و بصیر و قادر و مرید و کاره و متکلم است با اینکه این صفات در ممکن الوجود نیز وجود دارد، پس این دو مطلب چگونه با هم می‌سازد؟

و همچنین در کلمات اهل معرفت نیز روشن است که صفات امکان را از خداوند متعال نفی کرده‌اند و در عین حال گفته‌اند که میان علت و معلول باید مناسبت و سنخیتی باشد، پس سازگاری این دو مطلب چگونه است؟ و جهت توافق و سازگاری آنها وقتی که خوب دلایل مطالب مذکور ملاحظه شود، به دست می‌آید.

و الدليل على الاصل الاول في كلامهم و الدليل على الاصل على ما ظهر لبعضهم هو حكم الاطلاق و التقيد فان من له الاطلاق الواقعي الغير المحدود بجهة من الجهات لابد أن يكون صفاته مخالفه لصفات من تعينت انيته و ماهيته من حده فالصفات التي نشأت من التعين لابد أن يخالف صفات من لا تعين له فتعين أن مورد الحكم الأول انما هو خلاف هذا انما هو في صفات الممكن من حيث امكانه و اما من حيث وجوده فلا بد أن يكون فيه من آثار صفاته - جل جلاله - بقدر قربه منه.

اما دليل بر اصل اول - به طوری که از سخنان بعضی از ایشان فهمیده می‌شود - عبارت است از حکم اطلاق و تقیید؛ پس همانا برای کسی که اطلاق واقعی است به طوری که به هیچ جهتی از جهات محدود نیست، لابد صفاتش باید مخالف باشد با صفات کسی که وجود و انیت او متعین است و ماهیتش از حد وجودی‌اش انتزاع می‌گردد؛ پس صفاتی که از تعین نشأت می‌گیرد، به ناچار باید مخالف صفات کسی باشد تعینی برایش نیست، پس تعین پیدا کرد که مورد حکم اول همین مخالفت است. این مخالفت در صفات ممکن الوجود از حیث امکانش می‌باشد و اما از جهت وجودش پس به ناچار باید به

مقداری که به خداوند متعال نزدیک است
آثار صفات الهی - جل جلاله - در او وجود
داشته باشد؛

فالعلم و القدره و الاراده و الكراهه و
النطق فی الانسان دون الجماد صفات وجودیه ثابتة لهذه المرتبه من الوجود. و
أمثال هذه الصفات هی المراد من قول أهل المعرفه بلزوم المناسبه بین العله و
المعلول. فصفات الممكن نوعان : نوع منها لازم جهه وجوده و هو لا يخالف
صفات الواجب بل يشبهها؛ و نوع منها لازم بجهه نفسه و ماهيته فهو الذى يجب
تنزيه موجد عنه؛ فما يوجد فيه من صفات الواجب فهو ليس من صفاته من
حيث الامكان.

پس علم و قدرت و اراده و کراهت و نطق
- در انسان نه در جماد - صفات وجودی به
شمار می آیند که برای این مرتبه از وجود
ثابت شده اند. و اگر اهل معرفت قایل به
این هستند که بین علت و معلول مناسبت و
سنخیتی لازم است، مقصودشان اینگونه صفات
می باشد، پس ممکن الوجود را دو نوع صفت
است : يك نوع از آن، لازمه وجود ممکن است
و این گونه صفات، مخالف با صفات
واجب الوجود نیستند بلکه شبیه به صفات
واجب نیز هستند؛ و نوع دیگر، لازمه نفس
ممكن و ماهیت اوست که اینگونه صفات را
باید از ایجادکننده اش منزله و پاک دانست؛
پس هر صفتی از صفات واجب الوجود که در
ممكن الوجود یافت می شود از صفات او از
حيث امکانش نیست بلکه از جنبه وجودی
اوست.

نامه عرفانی مؤلف به علامه کمپانی (رحمه الله)

دستورالعملی که سالک ربانی حاج میرزا
جواد آقای ملکی تبریزی به جناب آیتالله حاج
شیخ محمد حسین کمپانی - رضوان الله تعالی
علیهما - ارسال داشت.
بسم الله الرحمن الرحيم
فدايت شوم...

در باب اعراض از جد و جهد رسمیات و
عدم وصول به واقعیات که مرقوم شده و از
این مفلس استعلام مقدمه موصله فرموده اید
بی‌رسمیت بنده حقیقت آنچه که برای سیر
این عوالم یاد گرفته و بعضی نتایجش را
مفصلاً در خدمت شریف ابتدا خود صحبت
کرده ام و از کثرت شوق آنکه با رفقا در
همه عوالم هم‌رنگ بشوم، اس و مخ آنچه از
لوازم این سیر می‌دانستم بی‌مضایقه عرضه
داشتم. حال هم اجمال آن را به طریقه‌ای
که یاد گرفته‌ام مجدداً اظهار می‌دارم :

طریق مطلوب را برای راه معرفت نفس
گفتند : چون نفس انسانی تا از عالم مثال
خود نگذشته به عالم عقلی نخواهد رسید،
انسانی تا از عالم مثال خود نگذشته به
عالم عقلی نخواهد رسید، و تا به عالم
عقلی نرسیده حقیقت معرفت حاصل نبوده و
به مطلوب نخواهد رسید لذا به جهت اتمام
این مقصود مرحوم مغفور - جزاه الله عنا خیر
جزاء المعلمین - می‌فرمودند که :

باید انسان يك مقدار زياده بر معمول
تقليل غذا و استراحت بکند تا جنبه
حيوانيت کمتر، و روحانيت قوت بگیرد؛ و
میزان آن را همچنین می‌فرمود : که انسان
اولاً روز و شب زياده از دو مرتبه غذا
نخورد حتی تنقل مابین الغدائین نکند.
ثانياً هر وقت غذا می‌خورد باید مثلاً يك
ساعت بعد از گرسنگی بخورد، و آن قدر

بخورد که تمام سیر نشود. این در کم غذا، و اما کیفش باید غیر از آداب معروفه، گوشت زیاد نخورد، به این معنی که شب و روز هر دو نخورد، و در هر هفته دو سه دفعه هر دو را یعنی هم روز و هم شب را ترك کند؛ و یکی هم اگر بتواند للتكيف نخورد، و لا محاله آجیل خور نباشد اگر احياناً وقتی نفسش زیاد مطالبه آجیل کرد استخاره کند و اگر بتواند روزه‌های سه روز هر ماه را ترك نکند.

و اما تقلیل خواب می‌فرمودند شبانه‌روز شش ساعت جهت عدم وصول به مطلوب داشته باشد.

ثانیاً تا می‌تواند ذکر و فکر را ترك نکند که این دو جناح سیر آسمان معرفت است.

در ذکر عمده سفارش اذکار صبح و شام اهم آنها که در اخبار وارد شده و اهم تعقیبات صلوات و عمده‌تر ذکر وقت خواب که در اخبار مأثور است، لاسیما متطهراً در حال ذکر به خواب رود. و شب خیزی می‌فرمودند زمستانها سه ساعت، تابستانها يك ساعت و نیم. و می‌فرمودند که من در سجده ذکر یونسیه - یعنی در مداومت آنکه شبانه‌روزی ترك نشود، هرچه زیادتیر توانست کردن اثرش زیادتیر، اقل اقل آن چهارصد مرتبه است - خیلی اثرها دیده‌ام بنده خود هم تجربه کرده‌ام چند نفر هم مدعی تجربه‌اند. یکی هم قرآن که خوانده می‌شود به قصد هدیه حضرت ختمی مرتبی - صلوات الله علیه و آله - خوانده شود.

و اما فکر برای مبتدی می‌فرمودند : در مرگ فکر بکن تا آن وقتی که از حالش می‌فهمیدند که از مداومت این مراتب گنج شده فی‌الجمله استعدادی پیدا کرده آن وقت به عالم خیالش ملتفت می‌کردند تا آنکه خود ملتفت می‌شد چند روزی همه روز و شب

فکر در این می‌کند که بفهمد که هرچه خیال می‌کند و می‌بیند خودش است و از خودش خارج نیست. اگر این را ملکه می‌کرد خودش را در عالم مثال می‌دید یعنی حقیقت عالم مثالش را می‌فهمید و این معنی را ملکه می‌کرد. آن وقت می‌فرمودند که باید فکر را تغیر داد و همه صورتها و موهومات را محو کرد و فکر در عدم کرد، و اگر انسان این را ملکه نماید لابد تجلی سلطان معرفت خواهد شد. یعنی تجلی حقیقت خود را به نورانیت و بی‌صورت و حد با کمال بهاء فائز آید، و اگر در حال جذب ببیند بهتر است بعد از آنکه راه ترقیات عوالم عالیه را پیدا کرد هر قدر سیر بکند اثرش را حاضر خواهد یافت.

به جهت ترتیب این عوالم که باید انسان از این عوالم طبیعت اول ترقی به عالم مثال نماید، بعد به عالم ارواح و انوار حقیقیه البته براهین علمیه را خودتان احضر هستید. عجب است که تصریحی به این مراتب در سجده دعای نیمه شعبان که اوان وصول مراسله است شده است که می‌فرماید: **سجد لك سوادى و خيالى و بياضى . اصل معرفت آن وقت است که هر سه فانی بشود که حقیقت سجده عبارت از فناء است که **عندالفناء عن النفس بمراتبها يحصل البقاء بالله (رزقنا الله وجميع اخواننا بمحمد و آله الطاهرين) .****

باری بنده فی الجمله از عوالم دعاگویی اخوان الحمد لله بی‌بهره نیستم و دعای وجود شریف و جمعی از اخوان را برای خود ورد شبانه قرار داده‌ام. . . .

حد تکمیل فکر عالم مثال که بعد از آن وقت محو صورت است آن است که یا باید خود به خود ملتفت شده عیاناً حقیقت مطلب را ببینید، یا آنقدر فکر بکند که از علمیت گذشته عیان بشود آن وقت محو موهومات کرده در عدم فکر بکند تا اینکه از طرف

حقیقت خودش تجلی بکند. قطعه‌ای از نامه مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی به مرحوم حاج محمد حسین کمپانی.

آیت الله حسن زاده آملی می‌فرماید: این بود تمام آن نسخه که بدون زیاده و نقصان آن را استنساخ کرده ایم. و چون برای تقدیم داشتن نسخه اصل به مرحوم استاد علامه طباطبائی به حضور شریفش مشرف شدم، عرض کردم: حاجی آقا در ذیل این نامه نوشته است قطعه‌ای از نامه مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی به مرحوم حاج محمد حسین کمپانی بقیه و اصل آن را چگونه باید تحصیل کرد؟

فرمودند که من اصل آن را دیده‌ام آنچه که دستورالعمل بود همین قدر است که استنساخ کردید باقی احوال‌پرسی و سلام و علیک بود.

به سوی لقاء الله عارف و محدث نامی فیض کاشانی رحمه الله

کلمه بها یجمع بین امتناع المعرفة و الرویه و بین امکانهما:

طلب ای عاشقان خوشرفتار تا کی از خانه هین ره صحرا در جهان شاهی و ما فارغ زین سپس دست ما و دامن دوست طرب ای نیکوان شیرین‌کار تا کی از کعبه هین در خمار در قدح جرعه‌ای و ما هشیار بعد از این گوش ما و حلقه یار

اگر چه کروبیان ملاً علی در مقام لو دنوت أنمله متوقفند و مقربان حضرت علیا به قصور ما عرفناک معترف، و کریمه لا تدرکه الأبصار هر بیننده را شامل است و نص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الأبصار راننده هر بینا و عاقل؛ اما شیرمردان بیشه ولایت دم از لم أعبد رباً لم أره می‌زنند، و قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً می‌دارند.

بلی، به کنه حقیقت راه نیست؛ چرا که او محیط است به همه چیز؛ پس محاط به چیزی نتواند شد. و ادراک چیزی بی‌احاطه به آن صورت نبندد؛ فاذن لا یحیطون به علماً. (۲۴۷)

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر کانجا
همیشه باد به دست است دام را
فدع عنك بحراً ضل فيه السوايح. (۲۴۸)

در این ورطه کشتی فرو شد هزار که
پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
اما به اعتبار تجلی در مظاهر اسماء و
صفات در هر موجودی روئی دارد، و در هر
مرآتی جلوه‌ای می‌نماید.
فأینما تولوا فثم وجه الله (۲۴۹)

ولو أنکم ألدیتم بحبل الی الأرض السفلی، لهبط علی الله. (۲۵۰)
و این تجلی همه را هست؛ لیکن خواص می‌دانند که چه می‌بینند، و لهذا
می‌گویند: ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و بعده و معه. (۲۵۱)

دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر که
می‌نگرم صورت تو می‌بینم بهر چیزی که دید
اول خدا دی از این میان همه در چشم من
تو می‌آیی
و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند.
ألا انهم فی مریه من لقاء ربهم ألا انه بکل شیء محیط. (۲۵۲)

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی
دوست نزدیکتر از من به من است چکنم با
که توان گفت که دوست گفتا که نیک بنگر
شاید رسیده باشی وین عجبتر که من از وی
دورم در کنار من و من مهجورم
قال الله تعالی :

(سنریهم آیاتنا فی الأفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق أولم یکف
بربك أنه علی کل شیء شهید) (۲۵۳)

قیل : یعنی ساکحل عین بصیرتهم بنور توفیقی و هدایتی، لیشاهدونی فی
مظاهری الأفاقیه و الأنفسیه مشاهده عیان؛ حتی یتبین لهم أنه لیس فی الأفاق و
لا فی الأنفس الا أنا و صفاتی و اسمائی، و أنا الأول و الآخر و الظاهر و
الباطن.

ثم أكده بقوله : (أولم یکف) علی سبیل التعجب.

به زودی ما آیات خودمان را به ایشان
در موجودات نواحی جهان، و در وجود

خودشان نشان نشان خواهیم داد؛ تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حق است.

آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟

در تفسیر این آیه گفته شده است که :
یعنی من به زودی چشم بصیرت آنها را به واسطه نور توفیق و هدایتم سرمه می‌کشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقیه و انفسیه‌ام با مشاهده عیانی مشاهده نمایند؛ تا آنکه برایشان روشن گردد که نه در آفاق و نه در نفوس، ابداً چیزی وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء من، و من هستم اول و من هستم آخر و ظاهر و باطن.

سپس این مطلب را تأکید نمود به کلامش بر سبیل تعجب که : آیا کفایت نمی‌کند که پروردگارت بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟!

قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه :
ان الله تجلى لعباده : غير أن رأوه، و أراهم نفسه من غير أن يتجلى لهم.
قوله : تجلى لعباده أي أظهر ذاته في مرءاه كل شيء بحيث يمكن أن يرى رؤيه عيان، من غير رأوه بهذا التجلى رؤيه عيان، لعدم معرفتهم بالأشياء من حيث مظهريتها له و أنها عين ذاته الظاهره فيها.
و أراهم نفسه أي أظهرها لهم في آيات الأفاق و الأنفس من حيث انها شواهد ظاهره له، و دلائل باهره عليه، فرأوه رؤيه علم و عرفان.
من غير أن يتجلى لهم أي من غير أن يظهر ذاته فيها عياناً بحيث يعرفون أنها مظاهر له، و مرايا لذاته و أنه الظاهر فيها بذاته.
حضرت أميرالمؤمنين (عليه السلام)
گفته اند :

خداوند ظهور نموده است برای بندگان بدون آنکه او را ببینند، و خودش را به آنان نمایانده است بدون آنکه برای ایشان ظهور بنماید.

کلام وی که فرموده است : تجلی لعباده
یعنی ذات خود را در آئینه تمام اشیاء ظاهر کرده است به طوری که ممکن است دیده

شود با دیده عیان، بدون آنکه بندگان او را بدین ظهور ببینند با دیده عیان؛ به جهت آنکه مردم معرفت به اشیاء ندارند از جهت مظهریت آنها برای خداوند، و اینکه اشیاء عین ذات او هستند که در آنها ظاهر گشته است.

و کلام وی که فرموده است : و أراهم نفسه یعنی ذات خودش را برای بندگان در آیات آفاقیه و انفسیه ظاهر نموده است، از جهت آنکه آنها شواهد ظاهره‌ای برای وی می‌باشند، و دلایل باهره‌ای برای او هستند؛ بنابراین او را با رؤیت علم و عرفان دیده‌اند.

من غیر أن يتجلی لهم یعنی آنکه ذاتش را در اشیاء عیاناً ظاهر کند به طوری بندگان بشناسند که اشیاء مظاهر وی می‌باشند، و آئینه‌هایی برای ذات او هستند به قسمی که خداوند با ذات خودش در آنها ظاهر است.

و قال سيد الشهداء الحسين بن علي - صلوات الله على جده و أبيه و أمه و أخيه و عليه و نبيه - في دعاء عرفه : الهی! كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الي دليل يدل عليك و متى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك على ها و رقيباً و خسرت صفقه عبد لم تجعل له من حيك نصيباً.

و قال أيضاً : تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء و قال : تعرفت الي في كل شيء فرأيتك طاهراً في كل شيء فأنت الظاهر لكل شيء

بار خداوندا! چگونه راه شناسایی وجودت امکان‌پذیر می‌باشد به واسطه استدلال و برهان با وجودهای امکانیه حادثه که آنان در اصل وجود و بقائشان نیاز ذاتی و افتقار وجودی به تو دارند؟! آیا برای جز تو از سایر موجودات، ظهور و بروزی وجود دارد که برای تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تو را نشان دهنده و ظاهر کننده باشند؟!!

کی غائب شده‌ای تا آنکه محتاج گردی به دلیل و رهبری که به سوی تو راهنمایی بنمایند؟! و کی دور گردیده‌ای تا آنکه آثار و مصنوعات، رساننده و واصل کننده به ذات تو باشند؟!!

کور است دیده‌ای که تو را بر خود شاهد و مراقب نمی‌نگرد! و زیانبار است معامله دست بنده‌ای که تو برای وی از محبت و مودت نصیب و مقداری مقرر نفرموده‌ای! و همچنین فرمود: خودت را به هر چیزی شاسانیدی: بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و نیز فرمود: خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی؛ بنابراین من تو را در تمام موجودات به طور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستی!

پی نوشت ها :
(۲۴۱) نراه (نسخه بدل) .
(۲۴۲) سوره زمر (۳۹) ، آیه ۲۲ .
(۲۴۳) روضه الواعظین ص ۴۴۸ .
(۲۴۴) سوره زمر (۳۹) ، آیه ۲۲ .
(۲۴۵) تعبیر به انیت وارد شده که همان وجود است .
(میرزا خلیل کمره‌ای) .
(۲۴۶) توحید شیخ صدوق ص ۶۹ ، باب ۲ ، حدیث ۲۶ .
(۲۴۷) آیه ۱۱۰ ، از سوره ۲۰ : طه : يعلم ما ین
أیدیهم و ما خلفهم ولا یحیطون به علماً
(۲۴۸) دست بردار از دریایی که در آن کشتی‌ها گم و
نابود شدند .
(۲۴۹) آیه ۱۱۵ ، از سوره ۲ : البقره : ولله المشرق
و المغرب فأینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم .
(۲۵۰) و اگر شما ریسمانی را به پست ترین نقطه
زمین آویزان کنید و بفرستید، تحقیقاً بر خدا سقوط
خواهد نمود .
(۲۵۱) من ندیدم چیزی را مگر آنکه پیش از او و پس
از او و با او خدا را دیدم .
(۲۵۲) آیه ۵۴ ، از سوره ۴۱ : فصلت : آگاه باش ای
پیامبر! که آنان نسبت به لقاء پروردگارشان در شك

و تردید به سر می‌برند. آگاه باش که او تحقیقاً به
هر چیز محیط می‌باشد.
(۲۵۳) آیه ۵۳، از سوره ۴۱ : فصلت.

۱۰

10 رساله لقاء الله

و روى الشيخ الصدوق محمد بن بابويه القمي (رحمه الله) في كتاب التوحيد باسناده عن أبي بصير، قال : قلت لأبي عبدالله (عليه السلام) : أخبرني عن الله عز و جل، هل يراه المؤمنون يوم القيامة؟! قال : نعم، و قد رأوه قبل يوم القيامة! فقلت : متى؟!!

قال : حين قال لهم : ألسن بربكم قالوا بلى! ثمل سكت ساعه، ثم قال : و ان المؤمنين ليرونه فى الدنيا قبل يوم القيامة. ألسن تراه فى وقتك هذا؟!!

قال أبو بصير : فقلت له : جعلت فداك! أفأحدث بهذا عنك؟! فقال : لا! فانك اذا حدثت به، فأنكره منكر جاهل بمعنى ما تقول، ثم قدر أن هذا تشبيه؛ كفر و ليست الرؤيه بالقلب كالرؤيه بالعين؛ تعالى عما يصفه المشبهون و الملحدون. (٢٥٤)

و شيخ صدوق محمد بن بابويه قمي (رحمه الله) در كتاب توحيد با اسنادش از أبوبصير روايت کرده است كه گفت : من به حضرت امام جعفر صادق (عليه السلام) عرض كردم : مرا آگاه كن از خداوند عزوجل، آیا مؤمنين در روز قيامت وى را میبينند؟! گفت : آرى، و او را پيش از روز قيامت هم ديده اند!

من گفتم : در چه زمان؟! گفت : در زمانى كه به آنها گفتم : آیا من پروردگار شما نيستم؟! گفتند : بلى!

پس از آن حضرت قدرى سكوت كردند و سپس گفتند : تحقيقاً مؤمنين در دنيا هم قبل از روز قيامت وى را میبينند! آیا تو او را در همين زمان و وقت فعلى خود نديدى؟! أبو بصير گفت : من به حضرت عرض كردم : فدائيت شوم. آیا من اين قضيه واقع را كه اينك واقع شد، از تو براى ديگران روايت بنمايم؟!!

گفت : نه! به علت آنکه اگر تو آن را حدیث کنی و منکر جاهلی به معنی و مفاد گفتار تو آن را انکار کند، و سپس در نزد خود آن را تشبیه بپندارد؛ در این صورت کافر می‌شود. آری رؤیت با دل مانند رؤیت با چشم نیست؛ بلند است خداوند از توصیفی که اهل تشبیه و الحاد می‌کنند.

و باسناده عن الكاظم (عليه السلام) قال : ليس بينه و بين خلقه حجاب غير خلقه. احتجب بغير حجاب محبوب و استتر بغير ستر مستور. (۲۰۰)

و نیز شیخ صدوق از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت گفتند : مابین خداوند و مخلوقاتش هیچ پرده و حجابی وجود ندارد، غی از خود مخلوقات خداوند. از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان کننده‌ای، و مستور گردید بدون ساتر پوشنده‌ای!

از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید
ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست
قال بعض أهل المعرفة : ان العالم غيب لم يظهر قط؛ و الحق تعالى هو
الظاهر ما غاب قط. و الناس فى هذه المسألة على عكس الصواب؛ فيقولون :
العالم ظاهر و الحق تعالى غيب.
فهم بهذا الاعتبار فى مقتضى هذا الشرك كلهم عبيد للسوى، و قد عافى الله
بعض عبيده عن هذا الداء.

بعضی از اهل معرفت گفته‌اند : جهان، غیب است که هیچ وقت آشکارا نشده است؛ و حق تعالی اوست تنها ظاهر که هیچ وقت پنهان نگشته است. و مردم در این مسأله خلاف راه راست را معتقدند. مردم می‌گویند : عالم ظاهر است و حق تعالی غیب است. بنابراین، مردم براساس این اعتبار به مقتضای این شرك، همگی بندگانى برای غیر می‌باشند؛ و فقط خداوند بعضی از بندگان را از این مرض عافیت بخشیده است.

برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستن
بلی هر ذره که از خانه به صحرا شود،
صورت آفتاب بیند؛ اما نمی‌داند که چه
می‌بیند؟

چندین هزار ذره سراسیمه می‌دوند در
آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست
وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند :
چندگاه است که ما حکایت آب می‌شنویم و
می‌گویند حیات ما از آب است، و هرگز آب
را ندیده‌ام. بعضی شنیده بودند که در فلان
دریا ماهی هست دانا، آب را دیده، گفتند
: پیش او رویم تا آب را به ما نماید.
چون به او رسیدند و پرسیدند گفت : شما
چیزی به غیر آب به من نمایید تا من آب
را به شما نمایم.

با دوست ما نشسته که ای دوست! دوست
کو؟ سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود تو
دیده نداری که ببینی او را در دیده دیده
دیده‌ای می‌باید کوکو همی زنیم ز مستی به
کوی دوست آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا
می‌کرد طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد او
نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد و ز خویش
طمع بریده‌ای می‌باید ورنه همه اوست
دیده‌ای می‌باید (۲۰۶)

لقاءالله و کیفیت آن از حضرت امام خمینی
قدس سره

بدان که آیات و اخبار در لقاءالله چه
صراحه و چه کنایه و اشاره بسیار است، و
این مختصر گنجایش تفصیل و ذکر آنها را
ندارد؛ ولی مختصر اشاره به بعض آنها
می‌نماییم. و اگر کسی تفصیل بیشتر بخواهد

به رساله لقاء الله مرحوم عارف بالله، حاج میرزا جواد تبریزی (قدس سره) رجوع کند که اخبار در این باب را تا اندازه‌ای جمع کرده است.

بدان که بعضی از علما و مفسرین که به کلی سد طریق لقاء الله را نمودند و انکار مشاهدات عینی و تجلیات ذاتیه و اسمائیه را نمودند - به گمان آنکه ذات مقدس را تنزیه کنند - تمام آیات و اخبار لقاء الله را حمل بر لقاء یوم آخرت و لقاء جزاء و ثواب و عقاب نمودند. و این حمل نسبت به مطلق لقاء و بعض آیات و اخبار گرچه خیلی بعید نیست، ولی نسبت به بعض ادعیه معتبره و روایات در کتب معتبره و بعض روایات مشهوره که علمای بزرگ به آنها استشهاد کردند، بسیار حمل بارد بعیدی است.

و ببايد دانست که مقصود آنان که راهی برای لقاء الله و مشاهده جمال و جلال حق باز گذاشته‌اند این نیست که اکتناه (۲۰۷) ذات مقدس جایز است؛ یا در علم حضوری و مشاهده عینی روحانی احاطه بر آن ذات محیط علی الاطلاق ممکن است؛ بلکه امتناع اکتناه در علم کلی و به قدم تفکر، و احاطه در عرفان شهودی و قدم بصیرت، از امور برهانی و مورد اتفاق جمیع عقلا و ارباب معارف و قلوب است؛ لکن آنها که مدعی این مقام هستند گویند پس از تقوای تام تمام و اعراض کلی قلب از جمیع عوالم و رفض نشأتین و قدم بر فرق انیت و انانیت گذاشتن و توجه تام و اقبال کلی به حق و اسماء و صفات آن ذات مقدس کردن و مستغرق عشق و حب ذات مقدس شدن و ارتیاضات قلبیه کشیدن، یک صفای قلبی از برای سالک پیدا شود که مورد تجلیات اسمائیه و صفاتی گردد، و حجاب‌های غلیظی که بین عبد و اسماء و صفات بود خرق شود،

و فانی در اسماء و صفات گردد، و متعلق به عز و قدس و جلال شود و تدلی تام ذاتی پیدا کند؛ و در این حال، بین روح مقدس سالک و حق، حجابی جز اسماء و صفات نیست. و از برای بعضی از ارباب سلوک ممکن است حجاب نوری اسمائی و صفاتی نیز خرق گردد، و به تجلیات ذاتی غیبی نایل شود و خود را متعلق و متدلی به ذات مقدس ببیند؛ و در این مشاهده، احاطه قیومی حق و فنای ذاتی خود را شهود کند، و بالعیان وجود خود و جمیع موجودات را ظل حق ببیند؛ و چنانچه برهاناً بین حق و مخلوق اول، که مجرد از جمیع مواد و علایق است، حجابی نیست. بلکه برای مجردات مطلقاً حجاب نیست برهاناً، همین‌طور این قلبی که در سعه و احاطه هم‌افق با موجودات مجرده شده، بلکه قدم بر فرق آنها گذاشته، حجابی نخواهد داشت. چنانچه در حدیث شریف کافی و توحید است :

ان روح المؤمن لأشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها.

و در مناجات شعبانیه که مقبول پیش علما و خود شهادت دهد که از کلمات آن بزرگواران است، عرض می‌کند :

الهی، هب لی کمال الانقطاع الیک؛ و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل الی معدن العظمه، و تصیر أرواحنا معلقه بعز قدسک. الاهی، واجعلنی ممن نادیته فأجابک و لاحظته فصعق لجلالک فناجیته سرأ و عمل لك جهراً.

و در کتاب شریف الاهی، در حکایت معراج رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم) چنین می‌فرماید :

ثم دنا فتدلی * فکان قاب قوسین أو أدنی

و این مشاهده حضوریه فنائیه منافات با برهان بر عدم اکتناه و احاطه و اخبار و آیات منزله ندارد، بلکه مؤید و مؤکد آنهاست.

اکنون ببین آیا این حمل‌های بعید بارد چه لزومی دارد؟ آیا فرمایش حضرت امیر (علیه السلام) را که می‌فرماید :

فهبني صبرت على عذابك، فكيف أصبر على فراقك.

و آن سوز و گدازهای اولیا را می‌توان حمل کرد به حور و قصور؟! آیا کسانی که می‌فرمودند که ما عبادت حق نمی‌کنیم برای خوف از جهنم و نه برای شوق بهشت، بلکه عبادت احرار می‌کنیم و خالص برای حق عبادت می‌کنیم. باز ناله‌های فراق آنها را می‌توان حمل کرد به فراق از بهشت و مأكولات و مشتهیات آن؟! هیئات! که این حرفی است بس ناهنجار و حمله‌ی است بسیار ناپسند. آیا آن تجلیات جمال حق که در شب معراج و آن محفلی که احدی از موجودات را در آن راه نبود و جبرئیل امین وحی محرم آن اسرار نبود، می‌توان گفت ارائه بهشت و قصرهای مشید آن بوده، و آن انوار عظمت و جلال ارائه نعم حق بوده؟ آیا آن تجلیاتی که در ادعیه معتبره وارد است برای انبیا (علیهم السلام) شده، از قبیل نعم و مأكول و مشروب یا باغات و قصرها بوده؟!

افسوس! که ما بیچاره‌های گرفتار حجاب ظلمانی طبیعت و بسته‌های زنجیرهای آمال و امانی جز مطعومات و مشروبات و منکوحات و امثال اینها چیزی نمی‌فهمیم؛ و اگر صاحب نظری یا صاحب دلی بخواهد پرده از این حجب را بردارد، جز حمل بر غلط و خطا نکنیم. و تا در چاه ظلمانی عالم ملک مسجونیم، از معارف و مشاهدات اصحاب آن چیزی ادراک ننماییم. ولی ای عزیز، اولیا را به خود قیاس مکن و قلوب انبیا و اهل معارف را گمان مکن مثل قلوب ماست. دل‌های ما غبار توجه به دنیا و مشتهیات آن را دارد، و آلودگی انغمار^(۲۰۸) در شهوات نمی‌گذارد مرآت تجلیات حق شود و مورد جلوه محبوب گردد. البته با این خودبینی

و خودخواهی و خودپرستی باید از تجلیات حق تعالی و جمال و جلال او چیزی نفهمیم؛ بلکه کلمات اولیا و اهل معرفت را تکذیب کنیم. و اگر در ظاهر نیز تکذیب نکنیم، در قلوب تکذیب آنها نماییم و اگر راهی برای تکذیب نداشته باشیم. مثل آنکه قائل به پیغمبر یا ائمه معصومین (علیهم السلام) باشیم، باب تأویل و توجیه را مفتوح می‌کنیم؛ و بالجمله؛ سد باب معرفت الله را می‌کنیم. ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه و فیه را حمل بر رؤیت آثار می‌کنیم. لم أعبد رباً لم أره را به علم به مفاهیم کلیه مثل علوم خود حمل می‌نماییم! آیات لقاء الله را به لقاء روز جزا محمول می‌داریم. لی مع الله حاله را به حالت رقت قلب مثلاً حمل می‌کنیم. **وارزقنی النظر الی وجهک الکریم.** و آن همه سوز و گدازهای اولیا را از درد فراق، به فراق حورالعین و طیور بهشتی حمل می‌کنیم! و این نیست جز اینکه چون ما مرد این میدان نیستیم و جز حظ حیوانی و جسمانی چیز دیگر نمی‌فهمیم، همه معارف را منکر می‌شویم. و از همه بدبختی‌ها بدتر این انکار است که باب جمیع معارف را بر ما منسد می‌کند و ما را از طلب باز می‌دارد و به حد حیوانیت و بهیمیت قانع می‌کند، و از عوالم غیب و انوار الهیه ما را محروم می‌کند. ما بیچاره‌ها که از مشاهدات و تجلیات به کلی محرومیم از ایمان به این معانی هم، که خود یک درجه از کمال نفسانی است و ممکن است ما را به جایی برساند، دوریم. از مرتبه علم که شاید بذر مشاهدات شود، نیز فرار می‌کنیم، و چشم و گوش خود را به کلی می‌بندیم و پنبه غفلت در گوش‌ها می‌گذاریم که مبادا حرف حق در آن وارد شود. اگر یکی از حقایق را از لسان عارف شوریده یا

سالك دلسوخته يا حكيم متألهي بشنويم ، چون سامعه ما تاب شنيدن آن ندارد و حب نفس مانع شود كه به قصور خود حمل كنيم ، فوراً او را مورد همه طور لعن و طعن و تكفير و تفسیقي قرار می‌دهيم و از هيچ غيبت و تهمتی نسبت به او فروگذار نمی‌كنيم . كتاب وقف می‌كنيم و شرط استفاده از آن را قرار می‌دهيم كه روزی صد مرتبه لعن به مرحوم ملا محسن فيض كنند! جناب صدرالمتألھين را كه سرآمد اهل توحيد است ، زنديق می‌خوانيم و از هيچ گونه توهيني درباره او دريغ نمی‌كنيم . از تمام كتابهای آن بزرگوار مختصر میلی به مسلك تصوف ظاهر نشود - بلكه كتاب كسر اصنام الجاهليه فی الرد علی الصوفيه نوشته - با اين حال او را صوفی بحت می‌خوانيم . کسانی كه معلوم الحال هستند و به لسان خدا و رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) ملعون اند می‌گذاريم ، کسی را كه با صدای رسا داد ايمان به خدا و رسول و ائمه هدی (عليهم السلام) می‌زند لعن می‌كنيم ! من خود می‌دانم كه اين لعن و توهين‌ها به مقامات آنها ضرری نمی‌زند ، بلكه شايد به حسنات آنها افزايد و موجب ارتفاع درجات آنها گردد ، ولی اينها برای خود ماها ضرر دارد چه بسا باشد كه باعث سلب توفيق و خذلان ما گردد . شيخ عارف ما ، ^(۲۰۹) رومی فداه ، می‌فرمود هيچ وقت لعن شخصی نكنيد ، گرچه به كافری كه ندانيد از اين عالم چگونه منتقل شده مگر آنكه ولی معصومی از حال بعد از مردن او اطلاع دهد ، زیرا كه ممكن است در وقت مردن مؤمن شده باشد . پس لعن به عنوان کلی بكنيد . یکی دارای چنین نفس قدسيه ای است كه راضی نمی‌شود به کسی كه در ظاهر كافر مرده توهين شود به احتمال آنكه شايد مؤمن شده باشد در دم مردن ، یکی هم مثل ما است! و الی الله

المشتمکی که واعظ شهر با آنکه اهل علم و فضل است در بالای منبر در محضر علما و فضلا می‌گفت: فلان با آنکه حکیم بود قرآن هم می‌خواند! این به آن ماند که گوییم: فلان با آنکه پیغمبر بود اعتقاد به مبدأ و معاد داشت! من نیز چندان عقیده به علم فقط ندارم و علمی که ایمان نیاورد حجاب اکبر می‌دانم، ولی تا ورود در حجاب نباشد خرق آن نشود. علوم بذر مشاهدات است. گو که ممکن است گاهی بی‌حجاب اصطلاحات و علوم به مقاماتی رسید، ولی این از غیر طریق عادی و خلاف سنت طبیعی است و نادر اتفاق می‌افتد؛ پس طریقه خداخواهی و خداجویی به آن است که انسان در ابتدای امر وقتش را صرف مذاکره حق کند، و علم بالله و اسماء و صفات آن ذات مقدس را از راه معمولی آن در خدمت مشایخ آن علم تحصیل کند؛ و پس از آن، به ریاضات علمی و عملی معارف را وارد قلب کند که البته نتیجه از آن حاصل خواهد شد. و اگر اهل اصطلاحات نیست، نتیجه حاصل تواند کرد از تذکر محبوب و اشتغال قلب و حال به آن ذات مقدس. البته این اشتغال قلبی و توجه باطنی اسباب هدایت او شود و حق تعالی از او دستگیری فرماید، و پرده‌ای از حجابها برای او بالا رود و از این انکارهای عامیانه قدری تنزل کند؛ و شاید با عنایات خاصه حق تعالی راهی به معارف پیدا کند. انه ولی النعم.

قصیده لقائیه از علامه استاد حسن‌زاده آملی زید عزه

ای دل بدر کن از سرت کبر و ریا را تا
با خودی بیگانه‌ای از آشنایان عنقای اوج
قاف قرب قاب قوسین در پایتخت کشور دل
پادشاهی مرآت اسما و صفات حق بود دل ای
همدم کروبیان عالم قدس تا از سواد و از
خیال و از بیاضت گر جذبه‌ای از جانب
جانانه یابی گاهی ز اشراق رخ مهر آفرینش
گاهی ز زلف مشکسای دلربایش دل در میان
اصبعین اوست دایم الله قد خلقکم اطواراً ای
قوم در آستان لطف آن محبوب یکتا
تسبیح‌گوی ذات پاک لایزالش بنیوش از من
باش دایم در حضورش گر تار و پود بودم از
هم برشکافی در چشم حق بینم من او، او من
نباشد عشق منش از گفته استاد نبود تنها
نه من سرگشته‌ام زانرو که بینم تنها نه
من در حیرتم از سر انسان فکری بکن بنگر
که‌ای و در کجایی دردا که ما را آگهی از
خویش نبود دردت اگر باشد پی درمان دردت
یارت دهد اندر حریم خویش بارت بیدار باش
و در ره زاد ابد کوش بر آب زن اوراق نقش
این و آن را در خلوت شبهای تارت می‌توانی
گویی خلیل‌آسا اگر وجهت وجهی تسلیم باش و
سر بنه اندر رضایش از رحمت بی‌انتهای
خویش دارد زاهد بود سوداگر و عابد اجیری
آیین مردان خدا تقواست تقوا ره رو
چنانکه مردم هشیار رفتند گر مشکلی پیش
آیدت ای سالک ره خواهی روی اندر منای
عاشقانش گفتار نیکو باید و کردار نیکو
ابنای نوعت راز خود خشنود می‌دار
بیچاره‌ایم ای چاره بیچارگانت عارم بود
از این کلیمی اربعینم تسخیر خودکن نجم
را آنسان که کردی خواهی اگر بینی جمال
کبریا را بیگانه شو از خودشناسی آشنا را

در زیر پر بگرفته کل ماسوا را منگر مگر
سلطان یهدی من یشا را مشکن چنین آینه
ایزدنما را از خود بدر کن لشکر دیو دغا
را فانی شوی بینی جمال جانفزا را بازیچه
خوانی جذب گاه و کهربا را بر آسمان جان
دهد رشك ضیا را آشفته خود می‌کند احوال
ما را از قبض و بسطش فهم کن این مدعا را
کیف فلا ترجون لله وقارا دریوزه‌گر بینم همه
شاه و گدا را بنگر ز ذات ثریا تا ثری را
تا در حضور او چه‌ها یابی چه‌ها را جز او
نخواهی یافت این دولت سرا را یکتا پرستم
من نمی‌دانم دو تا را نوشیده‌ام با شیر
مادر این غذا را نالان و سرگردان او ارض
و سما را بل صار فیه القوم کلهم حیاری
هم از کجا بودی و می‌خواهی کجا را ورنه
به ما کردی عطا کشف غطا را از چه نجویی
از طبیب خود دوا را مر آزمون را گوی از
اخلاص یارا بگسل ز خود دام هوس‌ها و هوا
را بر دل نشان احکام قرآن و دعا را آری
به کف سرچشمه آب بقا را گردد به تو راز
نهانی آشکارا بر بند لب از گفتن چون و
چرا را وابسته دام بلا اهل ولا را محو است
و طمس و محق ارباب وفارا مرزوق عند اله
بین اهل تقی را راهی مبین جز راه و رسم
مصطفی را ناد علیاً آن شه مشکل گشا را
بار سفر بر بند سوی کربلا را تا در جزای
این و آن یابی لقا را خواهی ز خود
خشنودار داری خدارا جز تو که یارد دست
ما گیرد نگارا از جود تو دارم من امید
عطا را تسخیر خود مهر و مه و استاره‌ها
را

پی‌نوشت‌ها :
(۲۵۴) توحید صدوق، نشر مکتبه الصدوق، باب ما جاء
فی الرویه، ص ۱۷۷، روایت شماره ۲۰.
(۲۵۵) در اصول کافی ج ۱، باب النهی عن الجسم و
الصوره، ص ۱۰۵، از محمد بن الحسن، از سهل بن

زیاد، از محمد بن اسماعیل بن بزیع، از محمد بن زید روایت کرده است که گفت: من به محضر حضرت امام رضا (علیه السلام) رسیدم تا از توحید از او بپرسم و او بر من املاء نمود:

الحمد لله فاطر الأشياء انشاء، و مبتدعها ابتداءً بقدرته و حكمته، لا من شيء فيبطل الاختراع، و لا لعله فلا يصح الابتداء. خلق ما شاء كيف شاء متوحداً بذلك لاظهار حكمته و حقيقه ربوبيته. لا تضبطه العقول، و لا تبلغه الأوهام و لا تدركه الأبصار، و لا يحيط به المقدار. عجزت دونه العبارة، و كلت دونه الأبصار، و ضل فيه تصاريف الصفات. احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور. عرف بغير رؤيه، و وصف بغير صوره، و نعت بغير جسم؛ لا اله الا الله الكبير المتعال.

(۲۵۶) (كلمات مكنونه من علوم أهل الحكمه و المعرفه) كلمه اول، ص ۲ - ۶، چاپ فراهانی، تهران.

(۲۵۷) به كنه چیزی رسیدن.

(۲۵۸) فرو رفتن.

(۲۵۹) آیتالله شاه آبادی.

2	پیشگفتار پژوهنده
7	مقدمه مؤلف
	فصل ششم : در ظهور حجب انسانی به واسطه
51	تعلق او به بدن :
56	فصل نهم : در مکاشفات و انواع آن :
59	تصمیم و آغاز بازگشت
63	حکایت توبه کردن جوان کفن دزد
68	توبه حضرت داود (علیه السلام)
69	زمینه سازی برای توبه
71	توبه قاتل هفتاد پیامبر!
73	رحمت بیکران الهی
76	تهیه جدول مراقبه
86	توبه های واقعی
86	علامت گریه های واقعی
87	مشارطه، مراقبه و محاسبه
89	عنایات الهی در خواب
89	کشف معارف در عالم خواب
90	خواب های بشارت آمیز مؤلف
98	آداب خورد و خواب
99	آثار و فضایل نماز شب و شب زنده داری
149	سوط السلوك
149	تازیانه سلوك
187	رساله لقاء الله
211	رساله لقاء الله
	نامه عرفانی مؤلف به علامه کمپانی (رحمه
221	الله)
	به سوی لقاء الله عارف و محدث نامی فیض
224	کاشانی رحمه الله
230	10 رساله لقاء الله
	قصیده لقائیه از علامه استاد حسن زاده آملی
239	زید عزه